اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۲
چهارشنبه ۷ شهریور ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

مارال فرجاد:
به هر چیز که فکر کنی همان را جذب می کنی

بازیهای کامپیوتری، پسرم را منزوی کرده است

گزارشی علمی از نیرویی مرموز و اسرارآمیز

چطور دوباره متولد شدم

وقتی جوانی را گم کردم

چگونه می توان کمرویی را برطرف کرد؟

داود نصیری:
دست به کاری که نمی دانید نزنید!

قصه ای بدون انتها در این شماره

ائتلاف سیاسیون عراق برای خروج از بن بست

مهروز ساعی: می گویند چون خواهر هادی هستم برنده می شوم!

Sunscreen Lotion

Shandiz

[illegible]

لوسیون ضد آفتاب

شاندیز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
دکتر شهیدی ۹
گزارش از شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
عیدی بچه های والیبال به ملت ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
خواندنیهای تاریخی ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
در قلمرو داستان ۳۸
گفت و گو با ادیب ورزش ایران ٤۰
اسرار معبد ابوسیمبل ٤۲
تماشاگه راز ٤٤
ترازو ٤٦
اسامی شرکت کنندگان در مسابقه بزرگ قرآنی ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
از ناکجا ۵٦
فرهنگ مردم – نوشته های ناب ۵۷
ورزشی ۵۸
یک هفته، حادثه ٦۱
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
از نگاه دوربین ٦٤
پیامهای رایگان – نکته های طنزآمیز ٦۵
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۲ – چهارشنبه ۷ شهریور ۱۳۸۶
۱۵ شعبان ۱۴۲۸ ۲۹ آگوست ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

فرا رسیدن هفته دولت را به همه مسوولان و خدمتگزاران دلسوز و پرکار عرصه اجرایی کشور صمیمانه تبریک می گوییم

میلاد حضرت ولی‌عصر(عج) و جشن و سرور در سراسر کشور

۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری، حضرت امام مهدی(عج) آخرین امام و پیشوای مسلمانان جهان در شهر سامرا به عرصه حیات قدم گذاشتند. پدر بزرگوار آن وجود پاک و نورانی، حضرت امام حسن عسگری(ع) و مادر محترم ایشان نرجس از بانوان گرامی اسلام بودند.

از القاب مبارکشان نیز حجت، قائم، منتظر، مهدی و صاحب‌الزمان مشهورتر از بقیه‌اند. دوران زندگی امام عصر، مقارن با حکومت معتمد عباسی بود و وی پیوسته در جهت محو اسلام و از بین بردن خاندان علوی توطئه می کرد

پس از شهادت امام یازدهم، جعفر کذاب درصدد کسب موقعیت و جانشینی آن امام برآمد و در همین هنگام، حضرت مهدی(عج) به امر پروردگار متعال از دیدگان عموم غایب و پنهان شدند و فقط از طریق نواب خاصه موسوم به نواب اربعه با پیروان خاص خود ارتباط داشتند.

این چهار تن «عثمان بن سعید، ابوجعفر عَمری، حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن سُمری» بودند.

این دوره از غیبت امام عصر، غیبت صغری نام گرفته و شیعیان امامیه بر این عقیده‌اند که با وفات چهارمین فرد از نواب اربعه، دوره مذکور خاتمه یافته و دوران غیبت کبری از آن پس آغاز گشته است و تاکنون همچنان ادامه دارد. مسلمانان جهان، ضمن گرامیداشت این روز مبارک، همواره در انتظار ظهور هستند تا ایشان با وجود پاک و مقدس خود سعادت و عدل را در سراسر گیتی برقرار سازند.

رحلت آیت‌الله مرعشی نجفی

در هفتم شهریور سال ۱۳٦۹ هجری شمسی، حضرت آیت‌الله العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی از مراجع تقلید شیعیان جهان بر اثر سکته قلبی به رحمت حق پیوست. ایشان در مبارزات علما و روحانیون با رژیم پهلوی همواره یار و همراه امام بود و با اعمال ضدانسانی شاه مخالفت می‌کرد. از مهمترین خدمات وی تاسیس کتابخانه‌ای کم‌نظیر در قم است که بیش از ۳۰۰۰۰۰ جلد کتاب در آن نگهداری می‌شود.

درگذشت پروفسور حسابی

در ۱۲ شهریور ماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی پروفسور محمود حسابی فیزیکدان برجسته و دانشمند کم نظیر معاصر ایران در ۹۰ سالگی به رحمت خدا پیوست. دکتر حسابی از بنیانگذاران موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مرکز اتمی دانشگاه تهران و مدرسه مهندسی وزارت راه بود. ایشان همچنین بنیانگذار واژه‌گزینی علمی در ایران به شمار می‌رود.

سالروز شهادت رجایی و باهنر

در هشتم شهریور سال ۱۳٦۰ هجری شمسی، محمدعلی رجایی رئیس جمهور و حجت‌الاسلام محمدجواد باهنر نخست‌وزیر وقت جمهوری اسلامی، دو مبارز خستگی‌ناپذیر، بر اثر انفجار بمب در دفتر نخست وزیر به شهادت رسیدند. این انفجار که توطئه آن را آمریکای جهانخوار طراحی کرده بود، به دست عوامل خودفروخته انجام گرفت.

ناپدید شدن امام موسی صدر

در ۹شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی «امام موسی صدر» به هنگام سفر به لیبی به دست عوامل صهیونیست ربوده شد. توطئه‌گران صهیونیسم بین‌المللی که از وقوع انقلاب اسلامی در لبنان وحشت داشتند، برای قطع رابطه شیعیان لبنان با ایران، نقشه ربودن امام موسی صدر را طراحی کردند تا از فعالیت شیعیان در خاورمیانه جلوگیری کنند.

پرهیز از آمیزش با کسانی که همیشه در جستجوی عیبهای دیگرانند
● حضرت امیر (ع)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

◆ زیر آسمان شهر

سکانس اول:

اصغرآقا مرد محترم و متدینی است. یک تاکسی هم دارد که دوگانه‌سوز است، یعنی هم سوخت گاز دارد و هم بنزین. اهل خرید و فروش بنزین نیست، چون آدم متدینی است. معمولاً به آخر ماه که می‌رسد بچه‌های خوب و معتمدینی را که می‌شناسد صدا می‌کند و بدون آنکه هیچ پولی از آنها بگیرد، آنها را به لیترهای اضافی بنزین میهمان می‌کند. ۲۰ لیتر به آقای جمالی که یک پیکان دارد، ۳۰ لیتر به اکبرآقا و ۴۰ لیتر هم به آقامحسن می‌دهد. آنها فقط پول بنزین را می‌دهند، یعنی همان صد تومان را و فقط از سهمیه اضافی اصغرآقا استفاده می‌کنند که اول ماه سوخت می‌شود. درحقیقت به این ترتیب اصغرآقا به بچه محل ها حال می‌دهد.

سکانس دوم:

آقاپرویز یک وانت کهنه دارد. معمولاً کار زیاد به او نمی‌خورد. تازه در یک شهرستان کوچک ۳۰ هزار نفری که یک خیابان سر تا ته آن را تشکیل می‌دهد، به ۴۰۰ لیتر بنزین نیازی نیست. الان هم که کار زیاد نیست. پرویزخان خرج و دخلش نمی‌خواند و لذا سهمیه اضافی‌اش را لیتری ۲۵۰ تومان می‌فروشد. خودش می‌شود حدود ۵۰ هزار تومان که کمک خرج خانه است.

سکانس سوم:

آقای محسنی اعتقاد ندارد که سهمیه بنزینش را بفروشد، اما معتقد است که به هرحال آدم باید از حق خودش استفاده کند. پس اگر باری به او نخورد، سهمیه‌اش را می‌سوزاند، یعنی زن و بچه را سوار می‌کند و ۵۰ کیلومتری تا شهر بعدی می‌رود و برمی‌گردد. یک غذایی در آنجا می‌خورند، بچه‌ها تفریحی می‌کنند و برمی‌گردند. هفته‌ای یکبار هم کارش این شده است. اما همکار کوچه پایینی‌اش که یک وانت پیکان قراضه دارد، کارت سوختش را به دارنده یک نیسان می‌دهد که سوخت کم می‌آورد چون او به تهران بار می‌برد و لذا بیشتر از ۴۰۰ لیتر مصرف دارد.

سکانس چهارم:

هوشنگ خان بساز و بفروش است. پرادو دارد و یکی، دو ویلا در دماوند و شمال و البته که باید از ویلاهایش استفاده کند. او از کارت سوخت یک راننده تاکسی دوگانه‌سوز استفاده می‌کند. کارت را ۴۰۰ هزار تومان خریده است که برای او پولی نیست. البته هوشنگ خان ادعاهای دیگری هم دارد. مثلاً می‌گوید که یکی از رفقایش کارتی خریده که هزار لیتر سهمیه سوخت دارد و هر وقت بخواهد با آن بنزین می‌زند. نمی‌دانم چطوری، اما حرفهایش چندان منطقی نیست. فکر نمی‌کنم وزارت نفت کارت سوخت ویژه صادر کرده باشد که مثلاً افراد خاص بتوانند هرچه دلشان خواست بنزین بزنند! حالا یک حرفی زده. ما خیلی جدی نمی‌گیریم.

سکانس پنجم:

آقای هدایتی یک مدیر قدیمی است. فاصله محل کار تا منزل او چیزی در حدود ۲۵ کیلومتر است. ضمن اینکه وظیفه رساندن همسر و فرزندش را نیز به عهده دارد. با وجودی که از خیر مسافرت گذشته و در تابستان همین تهران مانده و خیلی هم دقت می‌کند که با سرعت بالا رانندگی نکند و گاز الکی به ماشین ندهد تا مصرفش بالا برود، باز هم هنوز دو ماه نشده نصف بیشتر سهمیه شش ماهه‌اش را مصرف کرده و هر کاری که می‌کند نمی‌تواند با بنزین روزی سه لیتر کنار بیاید. سر زدن به فامیل و دیدار از پدر و مادرش در شهرستان را هم فعلاً در بایگانی گذاشته و یا به آینده و تقدیر سپرده است. ضمناً آدم با دست و پایی هم نیست که کارت سوخت بخرد و یا به پمپ بنزین‌های خاص برود و باک ماشینش را پر کند. همانطور مستاصل مانده که از چه طریقی می‌تواند مشکل کمبود سوخت خود را حل کند.

سکانس ششم:

نازیلا خانم دختر یکی یکدانه جناب ماهوتیان است. یک مزدای سواری شیک به عنوان کادوی جشن تولد از پدر گرفته و با دوستانش دوران جوانی را سپری می‌کند. معمولاً ساعتی مانده به نیمه شب به یک پمپ بنزین می‌روند و همانطور که اندکی شیشه ماشین را پایین می‌کشند، چند اسکناس دوهزار تومانی به مامور پمپ خاص می‌دهند و باکشان را پر می‌کنند. شیشه ماشین را بالا می‌کشند و با اشاره مامور محترم از پمپ بنزین خارج می‌شوند. نازیلا خانم می‌گوید، با تدبیر پدر عزیز تا به حال که مشکلی از نظر تامین سوخت نداشته‌ام.

سکانس هفتم:

و...

البته این سکانسها در فیلمنامه اصلی خیلی زیاد بوده‌اند، نمی‌شد همه آنها را منتشر کرد. اینجا ستون یادداشت است، کارگاه فیلمنامه‌نویسی که نیست. مثلاً سکانس کشاورزانی که به هر وانت‌داری زنگ می‌زنند، پول خون پدرشان را بابت حمل و نقل محصولات بر زمین مانده‌شان از مبداء به شهر مطالبه می‌کنند. یا رانندگان مسافرکشی که دربه‌در به دنبال بنزین می‌گردند، عده‌ای از آنها بنزین قاچاقی یا پولی پیدا می‌کنند و بی‌دست و پاهایشان دست از پا درازتر با همان سهمیه روزگار می‌گذرانند و یا موتورسوارانی

نامه های بدون واسطه

احسان و نیکوکاری و سخاوتمندی

– سخاوتمند به خدا نزدیک، به مردم و بهشت نزدیک و از دوزخ دور است و بخیل از خداوند، از مردم و از بهشت دور و به دوزخ نزدیک است.

– جاهل سخاوتمند نزد خداوند از دانای بخیل محبوب‌تر است.

– احسان وظیفه هر شخص مسلمان است. هر کس که توان احسان ندارد کافی است که عملی نیک انجام دهد و یا از عمل بد حذر نماید.

– هر عمل نیک یک احسان است، پس نیکوست که با آغوش باز برادر خود را پذیرا شوید و از مشک خود آب درون بادیه‌اش بریزید.

– لبخند زدن به روی برادرتان احسان است و ترغیب کردن بشر به اعمال نیک احسان است. منع کردن حرامیان احسان است و روشن کردن راه در زمینی که مردم راه گم کرده‌اند احسان است و کمک به یک نابینا احسان است.

سعید زاهدی از بسطام

آیا فریادرسی هست؟

اینجانب م–ر از شهرستان همدان مدت ۹ سال است که ازدواج کرده‌ام و با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبانم. بعد از این همه سال با داشتن یک فرزند مبلغ ۸ میلیون تومان بدهی داریم. در ضمن ما هر دو دانشجوی رشته کارشناسی ارشد می‌باشیم. یک ماه دیگر درسمان تمام می‌شود. راستش نمی‌خواستم این مطلب چاپ شود وقتی تماس گرفتم گفتند بنویسید چاپ می‌کنیم. من دنبال یک نفر هستم که اگر این مقدار را به ما قرض بدهد بلافاصله بعد از سر کار رفتن آن را پرداخت خواهیم کرد. امیدوارم یک نفر پیدا شود و دست ما را بگیرد و ما را از این مخمصه نجات دهد. اول امیدمان به خدا و بعد به دستان انسانهای خیری است که ما را از این وضعیت نجات دهند.

فاطمه – م – تهران

یک تشکر

من از خوانندگان قدیمی شما هستم. می‌خواستم از مسوولین شرکت یخچال‌سازی هیمالیا تشکر کنم تا شاید این سنت حسنه در میان تمامی تولیدکنندگان داخلی رواج یابد.

چند ماهی بود که قطعه‌ای از یخچال خانه‌ام خراب بود و هرچه به نمایندگی شرکت مراجعه می‌کردم، جواب درستی به ما نمی‌دادند. تا اینکه سرانجام با خود شرکت مکاتبه کردیم و برخلاف انتظارمان آنها این قطعه را برایمان ارسال کردند و مشکل ما حل شد. به این وسیله می‌خواستم از آنها به خاطر احترام به مشتری تشکر کنم.

ناصر دیلمی – مرودشت

مشکل دارندگان وانت‌بار

طرح سهمیه‌بندی سوخت یکی از اقدامات شجاعانه دولت نهم است که فواید بسیاری دارد. کاهش ترافیک، کاهش تصادفات، کاهش مصرف بنزین از جمله آنها است و از بابت همه اینها باید از دولت تشکر و قدردانی کرد، اما در کنار آن اشکالاتی هم دیده می‌شود. مثلاً وانت‌دارانی که تنها منبع درآمد آنها همین وانت‌بار است که متاسفانه مثل تاکسی‌ها و یا آژانس‌های مسافری صنف و اتحادیه خاصی ندارند. دارندگان وانت‌بار که از شهری به شهر دیگر بار حمل می‌کنند با سهمیه روزانه ۱۲ لیتر حتی توان پرداخت اقساط خودرو قسطی خود را هم

که از این طریق امرار معاش می کردند و حال با یک لیتر بنزین در روز از کسب و کارشان افتادند و یا مردمی که به آژانس ها که زنگ می زنند، با جمله عجیب و غریب «ماشین نداریم» روبرو می‌شوند و یا بسیاری از کسانی که در شهرک های اطراف تهران به خاطر ارزانی قیمت مسکن ساکن شده‌اند و حال برای رفت و آمد به محل کارشان، به گرفتاری و مشکل افتادند و یا رانندگانی که در شهرهای کوچک نمی‌دانند با سهمیه اضافی‌شان چه کنند و چون ما مردمی هستیم که حاضریم یک انگشت دست و یا پایمان قطع شود، اما کسی حقمان را نخورد و سهمیه ما سوخت نشود، به هر طریقی سهمیه‌مان را مصرف می‌کنیم. حتی اگر مثلاً قبلاً ۳۰۰ لیتر مصرف داشتیم و حالا ۵۰۰ لیتر اضافه هم نصیبمان شده و در این گونه موارد کاملاً پیداست که نه‌تنها صرفه‌جویی در مصرف سوخت توجیهی ندارد، بلکه به نوعی سوخت شدن حق طبیعی‌مان هم محسوب می‌شود.

بگذریم...

حالا یک سکانس دیگر را هم در نظر آوریم. سکانس شرکت‌های خودروساز داخلی که با وجود همه اصرار دولت و تحمیل فشار سهمیه‌بندی بر مردم برای کاهش مصرف سوخت و تحمیل این فشار به جماعت برای پایین آوردن مصرفشان، در طول دو سالی که از حیات دولت نهم می گذرد، همچنان خودروهایی تولید می کنند که در هر صد کیلومتر، حداقل ده لیتر بنزین مصرف می کنند و عجیب اینکه این شرکتها که کاملاً دولتی هستند و در اختیار دولت، بیشتر از همیشه مورد حمایت دولت قرار می گیرند و با وجودی که قرار بود تعرفه واردات خودرو کاهش پیدا کند، برای حمایت کامل از آنان همچنان ۹۰ درصد از تعرفه حمایتی برخوردارند و جالب اینکه دولت حتی تعرفه واردات خودروهایی با مصرف پنج لیتر در هر صد کیلومتر را نیز کاهش نمی‌دهد و تنها خودروهای پایه گازسوز را از تعرفه معاف کرده است، درحالی که ندارند. سهمیه بنزین آنها هم همان دو هفته اول تمام می‌شود. از دولت محترم خواهشمندیم برای این قشر زحمتکش هم فکری بکنند.

جمعی از رانندگان وانت‌بار - محمود آباد

در این شرایط حداقل کاری که می‌شد کرد، کاهش تعرفه اتومبیل های وارداتی با مصرف سوخت کمتر از شش لیتر است که به نوعی حمایت از صرفه‌جویی در مصرف بنزین به حساب می آید. و باز جالب اینکه در بازار معاملات خرید و فروش کارت سوخت و سهمیه بنزین که در آن بسیاری به نان و نوا رسیده‌اند، چیزی به خزانه دولت واریز نمی‌شود و اجرای ناقص طرح سهمیه‌بندی هم باعث شده که مصرف بنزین در کشور در حد انتظار کاهش نیابد. درحالی که واقعی کردن قیمت سوخت و پرداخت یارانه مستقیم به کلیه شهروندان به عنوان یارانه انرژی، حداقل هم عادلانه بود، هم علمی تر و هم این همه تبعات نداشت.

قدر مسلم اگر دولت بخواهد برای جبران کسری بودجه خود لایحه متمم به مجلس بیاورد و یا چون سال گذشته برداشت از حساب ذخیره ارزی را در دستور کار قرار دهد و یا خارج از ظرفیت اقتصاد کشور ارز خارجی را به ریال تبدیل کند و پایه پولی را در کشور افزایش دهد و حجم نقدینگی را بیشتر و بیشتر کند، موجب ایجاد تورمی خواهد شد که چندان کم از تبعات تورمی واقعی شدن قیمت بنزین نخواهد بود.

البته این سخن بدین معنا نیست که ما نباید مصرف بنزین را در کشور کاهش دهیم و یا به هیچوجه قصد دفاع از مصرف بی‌رویه بنزین در کشور را نداریم که اسراف است و اتلاف سرمایه‌های ملی و نیز هرگز قصد نداریم تا اقدام شجاعانه و بسیار سخت و مشکل دولت را در جراحی غده سرطانی مصرف انرژی در کشور، محکوم کنیم. نه، هیچ‌کدام از اینها منظور نظر نیست، بلکه حرف نگارنده این است که اگر یک جراحی، درست، علمی و اساسی صورت نگیرد، بی تردید امکان بازگشت دوباره بیماری خواهد بود. گاه هم با این عذاب که رنج جراحی پردرد و داغ گذشته نیز بر دل سنگینی می کند.

■

امضا و قول خود را محترم بشمارید

بزرگی انسان در این است که قول و امضای خود را محترم بدارد و برخلاف آن رفتار نکند.

پیغمبر اسلام فرمود: در قیامت از همه نزدیکتر به من کسانی هستند که راستگوتر باشند، امانت مردم را بهتر به صاحب آن برسانند، به پیمان خود بهتر وفا کنند، اخلاقشان نیکوتر باشد و با مردم گرمتر باشند.

مردی می گوید از امام چهارم خواهش کردم که همه دستورهای دین را در چند کلمه برایم جمع کند. امام فرمود: همه دستورهای دین در سه کلمه جمع است: سخن حق گفتن، به عدالت رفتار کردن، به عهد خود وفا نمودن.

امام جعفر صادق(ع) فرمود: وعده‌ای که نمی توانی به آن وفا کنی مده تا دچار خُلف وعده نشوی.

فرستنده: اعظم حسندوست چهاردهی
آستانه اشرفیه (گیلان)

آیا توهین خوب است؟

من یک دختر ۲۳ ساله افغانی مقیم اصفهان هستم. مدتی است که شبها یک برنامه طنز با نمایش دادن یک کارگر افغانی (که البته برای خالی نبودن عریضه ادعا می کند که افغانی نیست و خود را افغانی معرفی کرده) به زحمتکشان افغانی که میهمان هم‌کیشان ایرانی خود هستند، کم‌لطفی روا می‌دارد. اولاً اینکه اسمش شنبه است، درحالی که هیچ افغانی اسم بچه‌اش را شنبه نمی گذارد، اما جمعه چرا، به دلیل اینکه این روز در میان مسلمانان حرمت دارد. نکته دیگر اینکه در بسیاری از دیالوگها فرهنگ افغانی مورد بی‌مهری قرار می گیرد. فروش دختران در میان ما هم مرسوم نیست. ضمناً سازی در افغانستان رواج دارد به نام «رباب» که ساز ملی افغانستان است و با آنچه که شنبه در دست می گیرد، خیلی فرق می کند. امیدوارم که هدف سازندگان این سریال توهین و تخریب برادران افغانی نباشد، چرا که این روش از مسوولان رسانه ملی که خود را مسلمان و شیعه و طرفدار وحدت مسلمانان می‌دانند، بسیار ناپسندیده است.

م - ر - اصفهان

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فراوان به مناسبت میلاد خجسته و مبارک منجی عالم بشریت، جان جهان حضرت صاحب‌الزمان(عج) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **پرویز بابادی - تهران** نامه شما را به مسوول صفحه نشان دادم. توضیح ایشان این است که «غنی می‌سازد» با «بی‌نیاز می‌کند» یک معنا دارد. اشکال در نوع خواندن متن است، وگرنه به هیچ‌وجه منظور بی‌نیازی انسان از فضل خدا نیست. همانطور که صدها نفر از شرکت‌کنندگان در مسابقه چنین تعبیری نداشته‌اند. ناگفته پیداست که هیچ کس از فضل خدا بی‌نیاز نیست. امیدوارم توضیح ایشان برای جنابعالی هم قانع کننده باشد.

◆ **اعظم حسندوست - آستانه اشرفیه** داستان ارسالی را به دوستان تحریریه دادم تا در صورت امکان در یک صفحه مناسب درج شود. موفق باشید.

◆ **حسین مستعلی‌زاده - بردسیر** مقاله شما را به مسوول صفحه فرهنگ مردم سپردم تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **غلامعلی چریکی - گچساران** مطالب ضمیمه را به مسوولان مربوطه تحویل دادم. سربلند باشید.

◆ **احتشام‌پور - سبزوار** از ارسال کلمات قصار متشکرم. انشاءالله از آنها استفاده خواهیم کرد. مؤید باشید.

◆ **آرش محمد احمدی آزاد - دبی** نامه شما را خواندم و متاثر شدم. انشاءالله خلاصه‌ای از آن در یکی از شماره‌های آینده درج خواهد شد.

◆ **سید علی‌اکبر قافله‌باشی - قزوین** نمابر شما به دستم رسید. از نامه‌ها و مقالات شما خبری ندارم. به هرحال اگر مطالب شما به دستم برسد، از آنها استفاده خواهیم کرد.

◆ **مصطفی ریحانی - املش** برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری یک نمونه کار برایم بفرستید، به همراه دو قطعه عکس و یک فتوکپی شناسنامه. موفق باشید.

◆ **مرتضی و مریم مستعلی‌زاده - بردسیر** نامه‌های جداگانه شما را دریافت کردم. از لطف شما سپاسگزارم.

◆ **عبدالحسین اسماعیلیان - بجستان** درباره گرانیٍ و تورم و رشد بی‌قواره سرمایه بخش خصوصی تقریباً هر هفته مطلب داریم. من هم موافقم که توسعه پایدار همراه با رشد اقتصادی معقول نیازمند مدیریت و برنامه‌ریزی صحیح است تا دچار مشکلاتی از آن دست که شما به آن اشاره کرده‌اید، نشود. در ضمن نامه دیگری هم از شما به دستم رسید که از چاپ مقاله مربوط به تجزیه بحرین استقبال کرده بودید. بنده هم موافقم که در رابطه با حملات توهین‌آمیز رسانه‌ای کشورهای حاشیه خلیج فارس نباید موضع انفعالی داشت. از لطف شما متشکرم.

شادی مومن در چهره او، قدرتش در دین او و اندوهش در دل اوست

● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- الهام: ادعای تروریست بودن سپاه در جهان خریداری ندارد.
- رئیسی معاون قوه قضاییه: با ناامن‌سازان جاده‌ها برخورد شود.
- یک هلی‌کوپتر نظامی در جریان مانور بسیج و سپاه در پیرانشهر سقوط کرد.
- فرانسه اعلام کرد، اقدامات بیشتری را در قطعنامه جدید علیه ایران بررسی می‌کنیم.
- خرید ۴۰ درصد سهام شرکت بورس توسط عربها واقعیت ندارد.
- هامانه، وزیر برکنار شده نفت هشدار داد که عده‌ای می‌خواهند صنعت نفت ایران را از بین ببرند.
- حداد عادل تاکید کرد که مساجد نباید دولتی شوند.
- سالانه به ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری نیاز داریم.
- تولید محصولات فعلی سایپا از سال ۱۳۹۰ متوقف می‌شود.
- خودروهای مزاحم همراه کاروانهای عروس سه ماه توقیف می‌شوند.
- وزیر صنایع دولت خاتمی: رشد صنعتی با اهداف پیش‌بینی شده فاصله دارد.
- دریاچه ارومیه ۱۲۰ هکتار کوچک شده است. این دریاچه به سوی مرگ پیش می‌رود.
- با همکاری پلیس پاکستان، گروگانهای ایرانی آزاد شدند.
- ذوالقدر خواستار استقرار بسیج در ادارات دولتی برای اصلاح نظام اداری شد.
- وزیر دفاع و رئیس ستاد نیروهای مسلح، علیه گروههای اصلاح‌طلب خط و نشان کشیدند.
- آمریکا درصدد است سپاه را یک گروه تروریستی اعلام کند.
- ۲۰۰ سوال نمایندگان از وزرا بدون جواب مانده است.
- تونی اسنو سخنگوی کاخ سفید هم استعفا می‌دهد.
- کشورهای شمال آفریقا، آمادگی خود را برای حضور در دارفور اعلام کردند.
- عباسی، اعضای حماس را در دولت فلسطین برکنار کرد.
- نشست سران دو کره به تعویق افتاد.
- سخنان فاروق الشرع معاون رئیس جمهوری سوریه، درباره عربستان روابط دو کشور را بحرانی کرد.
- بوتو آمادگی خود را برای همکاری با دولت مشرف اعلام کرد.
- اسرائیل از آمریکا موشک‌های پیشرفته پاتریوت خریداری می‌کند.
- ناظران اروپایی انتخابات قزاقستان را غیردموکراتیک خواندند.
- اردن از تحویل دختر صدام به عراق خودداری می‌کند.

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

ائتلاف سیاسیون عراق برای خروج از بن‌بست

دولت مالکی عراق که در آستانه فروپاشی قرار گرفته بود، دست به یک اقدام سیاسی زده تا با غلبه بر بحران، از بن‌بست خارج شده و ضمن بقای خود، با جذب احزاب و گروههای مختلف، به یک دولت فراگیر و قدرتمند تبدیل شود.

اوضاع در عراق از نظر سیاسی چندان روبه‌راه نیست و دولت مالکی با از دست دادن متحدانش در شرایط مساعدی قرار ندارد. در این شرایط که فشارها از زوایای مختلف ادامه دارد، هرگونه فروپاشی دولت می‌تواند عواقب ناگواری درپی داشته و اوضاع سیاسی را بیش از پیش وخیم کند.

عراق از مشکلات بسیاری رنج می‌برد که در رأس آنها تروریسم و فقدان امنیت قرار دارد. به‌گونه‌ای که مناطق و شهرهای سنی‌نشین این کشور کانون ناامنی‌ها بوده و تروریسم از این مناطق به دیگر نقاط عراق گسترش می‌یابد.

در کنار تروریسم که گفته می‌شود بخشی از آن، از خارج از عراق هدایت می‌شود، باید به مشکلات سیاسی این کشور اشاره کرد که بیش از تروریسم می‌تواند برای عراق و مسوولان آن خطرآفرین شود، زیرا برای مهار تروریسم و یا برخورد با این پدیده شوم، می‌توان از راهها و حربه‌های مختلف بهره گرفت. درحالی که نمی‌توان از همان شیوه‌ها برای رویارویی با احزاب مخالف استفاده کرد.

فراخوانی مالکی نخست وزیر از گروهها و احزاب سیاسی برای مذاکره و تبادل‌نظر، اگرچه در این مقطع می‌تواند راهگشا و مفید باشد، اما در صورتی که ائتلاف و هماهنگی تحقق نیابد، ممکن است شرایطی ناگوار را حاکم کرده و جامعه را بیش از پیش دچار انحراف و بحران سازد.

ائتلاف جدید هر چند فراگیر نیست، ولی توانسته این امیدواری را در میان سیاسیون عراق به وجود بیاورد که در سایه توافق‌ها می‌توان بر مشکلات غلبه کرده و مانع تشدید اختلافات گردید.

فراخوان مالکی

استعفا و کناره‌گیری احزاب و جناح‌ها از دولت مالکی، این ذهنیت را به وجود آورده بود که سقوط آن قریب‌الوقوع است، زیرا خروج آنها از دولت، عملاً مالکی را در بن‌بست قرار داده و احتمال سقوط آن وجود داشت. در این شرایط، انتقاد **آمریکا** و جامعه بین‌المللی از دولت مالکی، این فکر را قوت بخشیده بود که این دولت فاقد پشتوانه و مشروعیت داخلی و بین‌المللی بوده و قادر به ادامه حیات نیست.

نگاهی به مواضع گروهها و جناح‌هایی که از دولت خارج شدند، می‌تواند بیانگر چگونگی شرایط سیاسی حاکم بر عراق قبل از ائتلاف باشد.

خروج جریان‌هایی از **اهل سنت**، **ایاد علاوی و صدر** که با انتقاد و اعتراض همراه بود و زمزمه تشکیل حزب جدید توسط نخست وزیر پیشین، بیش از پیش دولت مالکی را تضعیف کرد و در انزوا قرار داد، ولی به نظر می‌رسد ائتلاف جدید و نشست سیاسیون به نفع دولت تمام شده باشد.

جعفری که سالها رهبر حزب الدعوه بوده و چند ماه قبل جای خود را به مالکی داد، همواره مخالف این مساله بوده و با ایجاد حزب اصلاح ملی درصدد در دست گرفتن مجدد قدرت برآمده است. به همین دلیل، در حزب خود افراد مختلفی از گروههای **شیعه، سنی، سکولار، حزب الدعوه و ترکمن‌ها** را گردهم آورده است. همچنین جبهه گفتمان ملی عراق که از احزاب سنی است، از گروههای سیاسی خواسته بود از هیچ‌یک از خواسته‌های خود به نفع گروههای شیعه و کرد چشم‌پوشی نکنند. رئیس این جبهه معتقد است، شیعیان و کردها مسوول بحران سیاسی عراق هستند و چشم‌پوشی سنی‌ها از خواسته‌هایشان در این شرایط احمقانه خواهد بود.

گروه صدر هم که به حضور خود در پارلمان و دولت خاتمه داده، اعلام کرده است، روند سیاسی از مسیر صحیح خود منحرف شده و به همین دلیل به اهداف موردنظر نرسیده است.

به گفته آنها، باید برای اصلاح روند سیاسی کنونی، انتخابات زودهنگام برگزار یا دولت فوق‌العاده تشکیل شود. جبهه التوافق هم که از گروهای قدرتمند اهل تسنن است، پس از اخطار یک هفته‌ای، دولت مالکی را ترک کرد.

این جبهه، دلیل خروج از دولت را عدم تحقق خواسته‌هایش اعلام کرد. از جمله درخواست‌های جبهه التوافق اعطای اختیارات بیشتر به این جبهه در تصمیم‌گیری‌ها، آزادی زندانیان و مشارکت عملی در اتخاذ تصمیمات سیاسی و امنیتی بود.

این کناره‌گیری‌ها، دولت مالکی را ضعیف کرده و در تنگنا قرار داده بود. لذا برای خروج از بن‌بست به فراخوان

O گروههای اهل سنت به ائتلاف شیعیان و کردها نپیوسته‌اند

O جعفری درصدد ایجاد یک حزب جدید سیاسی است

روی آورد. وی طـی کنفرانس مطبوعاتی در بغداد تاکید می کند، مشکلات سیاسی داخلی موجب شده از رهبران سیاسی بخواهد در نشستی حضور یافته و به راهکاری مناسب جهت نجات کشور از بحران دست یابند.

وی هدف از برگزاری نشست مزبور را بررسی مسائل ریشه‌ای در عرصه سیاسی عراق و مروری بر برنامه‌های سیاسی و مشکلات استراتژیکی دانست که دولت عراق با آن دست به گریبان است.

برنامه اجلاسی از سوی مالکی چنین عنوان شد که ابتدا برنامه‌های کلی دولت از زمان شکل گیری و نحوه اجرای این برنامه‌ها بررسی شده و پس از آن به درخواست گروههای عراقی در چارچوب قانون رسیدگی خواهد شد.

سخنگوی دولت عراق هم خاطرنشان می کند که در نشست سیاسیون سه پرونده مهم و اصلی بررسی شد که شامل تشکیل جبهه میانه‌روها، دستاوردهای اصلاحات سیاسی با شیوه‌ای بهتر و نقاط مورد اختلاف بین رهبران سیاسی این کشور می‌شد.

نشست مزبور نتوانست خواسته دولت و متحدان مالکی را برآورده سازد، به‌گونه‌ای که جبهه التوافق، جناح صدر و العراقیه وابسته به ایاد علاوی از حضور در آن خودداری کردند.

تشکیل جبهه میانه‌روها

یکی از سه موضوع مهمی که قرار بود در نشست سیاسیون عراقی مورد بررسی قرار بگیرد، تشکیل و شکل گیری جبهه جدیدی بود که دولت را از سقوط رهانیده و اتحاد و همبستگی احزاب را تقویت کند. همانگونه که قبل از تشکیل اجلاس نیز توسط علی الدباغ سخنگوی دولت اعلام شده بود، تشکیل جبهه میانه‌روها از برنامه‌هایی بود که تحقق یافت. در این جبهه چهار گروه که شامل دو گروه از شیعیان و دو گروه کرد می‌شد، در کنار هم در قالب جبهه میانه‌روها متحد شدند.

درحالی که آیت‌الله سیستانی، خواستار حفظ وحدت عراقی‌ها شده بود فقط چهار گروه شامل **حزب الدعوه، مجلس اعلا، اتحادیه میهنی و حزب دموکرات** تن به اتحاد دادند.

جلال طالبانی رئیس جمهوری عراق در این رابطه اعلام کرده که هرگز از دولت متحد ملی صرف‌نظر نمی‌کنیم، بلکه تمام تلاشمان را جهت تحکیم آن به کار خواهیم بست.

وی ابراز امیدواری کرده که اجرای توافق ایجاد شده بین رهبران شیعه و کرد به حل بسیاری از مشکلات و بحران‌های کنونی حاکم بر عراق کمک خواهد کرد. به این ترتیب زمینه را برای جذب دیگر گروهها و همکاری آنها با این ائتلاف فراهم می‌آورد.

جالب توجه است که مالکی هم خاطرنشان می‌سازد که راه برای تمام کسانی که قصد پیوستن به این جبهه سیاسی را دارند باز است.

مالکی می گوید: رکود به‌وجود آمده در روند سیاسی عراق در شأن گروههایی نیست که مدعی هستند خواهان عراقی جدید براساس عدل و برابری و دموکراسی‌اند.

مالکی هدف از تشکیل این جبهه را از بین بردن رکود به وجود آمده در روند سیاسی عراق و حمایت از این روند و دیگر احزاب و گروههای عراقی دانسته و آمادگی خود را برای بازگشت مجدد جبهه التوافق به دولت و روند سیاسی اعلام می‌دارد.

مالکی شکل گیری جبهه میانه‌روها را اولین گام جهت تجدیدنظر در روند سیاسی دانسته و می‌افزاید: گام مزبور به معنای گام آخر نیست و همه کسانی که تمایل داشته باشند، می‌توانند در این روند شرکت کنند.

رهبران جبهه میانه‌روها هدف از سند امضا شده را مبارزه با تروریست‌ها از طریق تحکیم وحدت ملی، تحقق وفاق و همبستگی ملی، تحکیم و تقویت موسسات دولتی و پایبندی به قانون اساسی و منافع ملی اعلام داشتند.

این سند ۱۷ بندی بر چهار محور سیاسی، امنیتی، اقتصادی و اداری استوار است که در آن بر ضرورت همکاری احزاب برای موفقیت روند سیاسی و همبستگی بین گروههای عراقی در مبارزه با تهدیدهای امنیتی، سیاسی و اقتصادی تاکید شده بود.

براساس سند مزبور، توافق با شرکای سیاسی شرکت‌کننده در روند سیاسی براساس پایبندی به این روند و اصول نظام دموکراتیک در عراق امری مهم تلقی شده است.

از جمله مسائلی که مورد توافق قرار می گیرد، قانون استانداردهای بعث‌زدایی و مسائل مربوط به زندانها و بازداشتگاه‌ها است. از آنجا که عدم حضور برخی احزاب در این جبهه سوال‌برانگیز بوده، تلاش‌هایی صورت گرفته تا برای تقویت آن، گروههای جدید نیز جذب شوند.

طالبانی در این ارتباط صراحتاً اعلام می‌دارد، هر گروهی که تمایل دارد روند سیاسی را در عراق به جریان بیندازد و به توافق‌هایی که براساس آنها ائتلاف جدید تشکیل شده ایمان دارد، می‌تواند وارد این ائتلاف شود.

به گفته طالبانی، ائتلاف میانه‌روها، خواستار تشکیل دولت وحدت ملی واقعی و فعالیت در چارچوب قانون اساسی است. ولی حزب اسلامی عراق که بزرگترین حزب اهل سنت است، با پیوستن به این جبهه مخالفت کرده و اعلام می‌دارد راه برون‌رفت از بحران کنونی در تشکیل ائتلاف‌ها یا قطب‌بندی‌های جدید نیست، بلکه در وفاق ملی نهفته است.

در بیانیه آنها آمده که این حزب از مشارکت در ائتلاف میانه‌روها پوزش خواسته، ولی آرزو می کند احزابی که به این ائتلاف پیوسته‌اند، در خارج ساختن کشور از بحران و مصیبتی که به آن گرفتار آمده، مشارکتی جدی داشته باشند.

اوضاع سیاسی در عراق چندان مثبت و مفید نیست و شرایط این کشور بسیار شکننده است. در چنین شرایطی، مالکی و طالبانی امیدوارند بتوانند با همکاری جبهه میانه‌روها بر مشکلات غلبه کرده و به بن‌بست خاتمه دهند. درحالی که گروههای مخالف، امیدی به پایان این وضعیت ناگوار ندارند. ■

شما و جهان سیاست

غلامعلی چریکی از: گچساران

***احساس می کنم از خط مشی و سیاست‌های آمریکا حمایت می کنید؟**

–این طور نیست اما معتقدم جانبداری از یک کشور، جریان و یا سیاست و یا نفی آن، باید با دلیل و منطق صورت بگیرد و این گونه نیست که مخالفت یا پشتیبانی بدون دلیل و از روی هوی و هوس باشد.

دشمنی و یا پشتیبانی بدون دلیل که گاهگاهی در جامعه شاهدیم، می‌تواند به افراط و تفریط منجر شده و مانع تعامل و همفکری و همراهی شود. درحالی که رهبران مذهبی و ائمه بارها به مناسبت‌های مختلف از امت خود خواسته‌اند تعادل و تعامل را رعایت کرده و از افراط و تفریط پرهیز کنند.

ضمناً یک واقعیت را باید مورد توجه قرار داد که انسان‌ها بدون مطالعه و پی بردن به واقعیت‌ها نمی‌توانند یک جریان و یا حرکتی را نفی کرده و یا مورد پشتیبانی قرار بدهند. این گونه حمایت‌ها و یا مخالفت‌ها که فاقد پشتوانه و آگاهیِ علمی و اطلاعاتی است، حالت شعاری پیدا کرده و معمولاً به بیراهه کشیده می‌شود.

در ارتباط با مسائل سیاسی، توجه به بعضی اصول می‌تواند زمینه‌ساز موفقیت یا ناکامی افراد و کشورها گردد. به‌طور مثال در این وادی نمی‌توان همه امور و مسائل را سیاه یا سفید دید. به این معنا که در عرصه سیاست، دوست همیشگی و یا دشمن همیشگی وجود ندارد و نمی‌توان یک موضوع و یا مساله را به‌طور کامل و دربست پذیرفته و برای آن سینه چاک کرد یا اینکه آن را به صورت زیربنایی نفی کرده و بر روی آن خط بطلان کشید.

کسانی که مسائل را سیاه یا سفید می‌بینند به بیراهه رفته و قادر به موضع گیری منطقی و اصولی نیستند، زیرا در زمینه مسائل سیاسی و در وادی سیاست، بهتر است انسان گاهی هم پدیده‌ها را خاکستری دیده و به همه امور به صورت نسبی نگاه کند.

از آنجا که در این زمینه، دوست و دشمن همیشگی وجود ندارد آنچه بیش از همه ضروری به نظر می‌رسد، درایت، عقلانیت و هوشیاری است، لذا کسانی که به شعار متکی هستند و یا سعی دارند با هو و جنجال خواسته‌های خود را به کرسی بنشانند، دچار لغزش شده و قادر به حفظ تعادل نیستند.

با توجه به آنچه عنوان شد باید بر این مساله تاکید کنم که برخورد و تحلیل نگارنده از پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی واقع‌بینانه بوده و هیچ‌گاه سعی نکرده‌ام مسائل را سیاه یا سفید تحلیل کنم.

نگاه واقع‌بینانه به مسائل سبب گردیده از افراط و تفریط پرهیز کرده و به خود این اجازه را ندهم که احساساتم بر عقل غلبه کرده و خوانندگان و مخاطبانم را به بیراهه بکشاند. اگر از یک کشور یا جریان پشتیبانی کرده‌ام، سعی داشته‌ام دلایل آن را نیز ارائه دهم و یا در صورتی هم که به نفی آن پرداخته‌ام، مخالفتم نیز همراه با منطق و دلایل اصولی بوده است. حال ممکن است در این راستا، عده‌ای بنده را به یک جریان وابسته دانسته و یا حامی گروهی قلمداد کنند و یا برعکس، مخالف حرکت معرفی نمایند.

درحالی که بنده خود را یک مسلمان ایرانی می‌دانم، پاسدار تمامیت ارضی ایران و دوستدار منافع ملی، لذا هر حرکت، جریان و یا جناحی که خود را مقید به رعایت این اصول نماید با آن همراه هستم، در غیر این صورت آن را نفی می‌کنم.

«بشر» عبارت است از یک تردید، یک نوسان دایمی و آوازه‌ای بی‌سامان در هیچستان نامعلوم برزخ

● دکتر علی شریعتی

سه گانه

کیان فولادی

به چینی‌ها کمک کنید

وقتی یک‌ششم کل ساکنان زمین در کشوری جمع شوند، دیگر چندان بعید نیست که چنین کشوری بتواند هرچه می‌خواهد بسازد و به هر کجای جهان می‌خواهد صادر کند. اینها از ویژگیهای «چینی‌هاست» که چند سالی بیشتر تا تسلط کاملشان بر اقتصاد تولیدی جهان نمانده است! هر چند این موقعیت ممتاز امروز علاوه بر تعداد فراوانشان، مدیون تلاش بسیار و قناعت زیادشان هم هست. والا مردمان کشور «هند» هم امروز از مرز یک میلیارد نفر گذشته‌اند اما جایگاه اقتصادی هندوچین به هیچ روی قابل قیاس نیست. حال در این میانه رفتار اقتصادی و سیاسی برخی کشورها نیز به بزرگتر شدن این غول اقتصادی چینی کمک بسیار می‌کند. به یکی از آخرین نمونه‌های ایرانی این دست کمکها توجه فرمایید: بنزین در ایران سهمیه‌بندی می‌شود. در نتیجه مصرف سوخت خودروها که تا پیش از این چندان در امر انتخاب و میزان فروش خودروها موثر نبود، به یک عامل مهم تبدیل می‌گردد و بسیاری از خریداران بیش از آنکه به هنگام خرید خودرو به امکانات و کیفیت خودرو توجه کنند، به دنبال خریدن خودرویی هستند که کم‌مصرف‌ترین باشد. و از اینجاست که نقش «چین» آغاز می‌شود. کم‌مصرف‌ترین خودرویی که در ایران در دسترس مصرف‌کننده ایرانی است، یک خودروی چینی است. خودرویی که تنها ۲ سال از تولید و مونتاژ آن در ایران می گذرد. خودرویی که در روزهای اول تولید به دلیل حجم کوچک و ظاهر نه‌چندان خوشایندش، نتوانست مشتریان ایرانی را به سوی خود جلب کند. تا اینکه یک اتفاق این خودروی شبیه‌سازی شده را به یکی از محترم‌ترین خودروهای ایران تبدیل کرد. این خودرو که شبیه‌سازی شده یکی از کوچکترین محصولات خودروسازی شرکت دوو(Daewoo) بود، طی کمتر از یکماه پس از سهمیه‌بندی سی درصد افزایش قیمت داشت و شرکت واردکننده و تولیدکننده آن، که تا قبل از سهمیه‌بندی به انواع روشها برای فروش این خودرو روی آورده بود و حاضر شده بود آن را در اقساط ۶۰ ماهه به مشتریان واگذار کند، امروز با غرور بر جای خود تکیه زده و صف مشتریانی را می نگرد که حاضرند با ۳۰ درصد بهای بیشتر و آنهم به شکل نقد، یکی از محصولات شرکت را خریداری کنند. این کمک بزرگ به اقتصاد چین درحالی انجام می گیرد که پروژه ساخت خودروی تندر – ۹۰ که قرار بود به عنوان مهمترین خودروی ایرانی، توسط بزرگترین خودروسازهای داخلی ساخته شود، به سرانجام نامعلومی دچار شده است. این خودرو که به عنوان جایگزین برای خودروهای پراید و پژو در ایران انتخاب شد و قرار بود از ابتدای تابستان امسال به‌طور انبوه در ایران ساخته و حتی صادر شود، باز هم قرار بود که جزو کم‌مصرف‌ترین خودروها باشد، اما امروز وقتی به نمایندگی‌های ایران خودرو یا سایپا مراجعه می‌کنید تنها یک نمونه از این خودرو را به نمایش گذاشته‌اند و با خط بزرگ بر روی آن نوشته‌اند: «زمان ثبت‌نام، تولید و تحویل آن مشخص نیست!».

شرکتی که خودروی وارداتی خود را، قبل از سهمیه‌بندی حاضر بود در اقساط ۵ ساله به فروش رساند، امروز با بهایی سی درصد گرانتر، آنهم نقد می فروشد

یک استان به امید یک دیوار

۲ سال قبل در جاده میان زابل و زاهدان در استان سیستان و بلوچستان، یکی از گستاخانه‌ترین و زشت‌ترین حملات تروریستی به شهروندان ایرانی انجام گرفت. شبانه راه مسافران بسته شد و بیش از ۲۰ نفر از آنان مورد هجوم مرگبار تروریست‌ها قرار گرفتند. بلافاصله پس از این حادثه و تا مدتها پس از آن این جاده و محورهای نزدیک به آن توسط گشتی‌های نظامی و انتظامی مورد پوشش قرار گرفت تا خدای ناکرده بار دیگر، مردمان نجیب آن دیار مورد هجوم قرار نگیرند. این اقدامات تا مدتها امنیت را به منطقه بازگردانده بود، هر چند که عاملان این حمله وحشیانه، هیچگاه شناخته نشدند، اما از آن زمان رفت و آمدها و مراودات فراوانی میان مقامات امنیتی ایران و پاکستان و به ویژه ۲ استان هم‌مرز بلوچستان ایران و پاکستان انجام گرفت بی‌آنکه اخبار چندانی از این روابط پخش شود. نتیجه این تلاشهای پیشگیرانه هم آن بود که هفته گذشته پس از گروگانگیری ۲۱ ایرانی توسط اشرار و انتقالشان به پاکستان، همکاریهای نیروهای امنیتی دو کشور باعث آزادی زودهنگام تمام گروگانها و دستگیری گروگانگیرها شد. این البته روی خوش ماجراست و نشان از اینکه مسوولان محلی پس از مدتها دست و پنجه نرم کردن با اشرار، راههای مقابله با آنها را آموخته‌اند و این می‌تواند بیشترین حس امنیت را در استانهای در معرض خطر ایران، برای مردم ایجاد کند. اما بخش تاسف‌بار ماجرا آنجاست که از ۲ سال قبل و ماجرای کشتار هموطنان در «تاسوکی»، طرحی به تصویب دولت و مقامات استان سیستان و بلوچستان رسید که یک دیوار غیرقابل نفوذ مرزی در شرق ایران احداث گردد تا نه‌تنها جلوی آمد و شد کاروانهای مواد مخدر را بگیرد، بلکه راه را برای هرگونه اعمال تروریستی از آن نوع که روی داد نیز ببندد. دیواری که اگر ساخته شده بود خبر تاسف‌بار گروگانگیری یک‌شبه ۲۱ نفر از هموطنانمان هیچگاه منتشر نمی‌شد. تکرار حوادثی از این دست، هر چند به سرانجامی خوش رسید، اما روح و حس ناامنی را باز هم در منطقه جاری خواهد کرد و آثار تمام تلاشهای سیاسی و امنیتی را در محل از بین خواهد برد. عملیات ساخت دیوار البته مدتهاست که آغاز شده اما یک کمک مالی قابل توجه مورد نیاز است تا هرچه زودتر این کار به پایان رسد و امید اشرار به تکرار چنین تجربه‌های تلخی، از بین برود.

یک کمک مالی قابل توجه به استان می تواند امید اشرار برای تکرار تجربه‌های تلخ گذشته را از بین ببرد

قرض‌الحسنه سکه طلا

کمی قبل از استعفا و جابجایی رئیس بانک مرکزی، یک طرح تازه در نظام بانکی کشور ابداع شد. رئیس جمهور در یکی از بانکهای کم‌سروصدای ایران حاضر شد و اولین حساب «قرض‌الحسنه‌سکه» را بنام خود افتتاح کرد و این بانک با سروصدای فراوان ایجاد این خدمت جدید را تبلیغ کرد. خدمتی که از نامی که برایش انتخاب شده بود، بسیاری از مشتریان گمان می‌کردند به این معناست که مردم سکه‌های طلای بیکار مانده در خانه‌ها را به بانکها تحویل دهند و وام قرض‌الحسنه دریافت کنند، سر و صدای بانک همچنان بود که چنین فکری را در اذهان مردم ایجاد کند، به‌ویژه که در اخبار هم بارها اعلام و تکرار شد ولی از جزئیات آن، چیزی به کسی گفته نشد. واقعیت اما چیز دیگری بود، مردم پس از مراجعه به این بانک فهمیدند که این طرح تنها اثری که دارد آن است که بانک پذیرفته تا بدون دریافت وجهی از سکه‌های طلای مردم نگهداری کند! به این ترتیب برخلاف نام غلط‌انداز طرح، خدمتی بود برای کسانی که سکه‌های فراوان در اختیار دارند و نه کمکی به آنها که وام قرض‌الحسنه‌ای احتیاج دارند. البته در توضیح طرح، کارمند بانک به شما خواهد گفت که اگر کسی سکه‌های خود را در بانک به امانت گذارد و قصد گرفتن وام داشته باشد، این سکه‌ها می تواند او را از آوردن و معرفی ضامن خلاص کند، اما جالب اینکه تا این تاریخ، حتی کارمندان این بانک نیز نمی‌دانند که چه مقدار سکه گذاری در بانک می تواند برای گرفتن چه مقدار وام، ضامن قرار گیرد و براساس گفته‌های ایشان، هنوز چیزی از طرف مقامات بالا به آنها اعلام نشده است. البته در اولین ساعات پس از تغییر ریاست بانک مرکزی اعلام شد که مقدار وام قرض‌الحسنه ازدواج به دو برابر افزایش یافته است، اما به هرحال امید آنها که فکر می کردند با استفاده از سکه‌های طلایشان می‌توانند وام بگیرند، فعلاً ناامید مانده است.

طرح قرض‌الحسنه سکه طلا، چیزی بسیار متفاوت از آن بود که در اذهان مشتریان شکل گرفته بود

«شهیدی» عاشق روزنامه نگاری بود

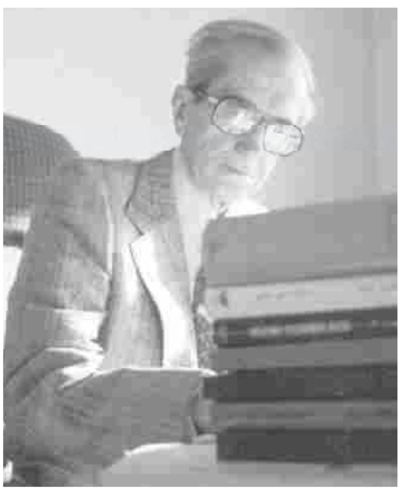

احمد شهیدی، نخستین سردبیر مجله اطلاعات هفتگی و از همکاران باسابقه مطبوعات کشور هفته گذشته دعوت حق را لبیک گفت.

وی قسمت عمده زندگیش را در مطبوعات و بخصوص روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی (از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۵۹ که بازنشسته شد) گذراند و هیچگاه آنقدر به زندگی شخصی خود نپرداخت که به کار مشغول بود و این علاقه گاهی باعث می‌شد که حتی از خانه و خانواده غافل شود.

دوران سردبیری مرحوم احمد شهیدی در مجله اطلاعات هفتگی ۹ سال به طول انجامید و وی پس از بازگشت از سفری که به خارج داشت، در جریان ملی شدن صنعت نفت قرار گرفت و احساس و علاقه شدیدش به مسائل سیاسی و قیام ملی توجه وی را به جمع همکاران تحریریه روزنامه اطلاعات جلب کرد. و از آن تاریخ به جمع همکاران اطلاعاتی خود پیوست و در اطلاعات چند دوره سردبیری روزنامه و سپس سردبیر کل نشریات اطلاعات را تجربه کرد.

مرحوم احمد شهیدی در طول سالهای دوری خود از مطبوعات تلاش شبانه‌روزی خود را به کار بست تا قلم از دستهایش دور نشود و بسیار نوشت و از آن جمله خاطرات ۴۵ سال روزنامه‌نگاری وی است.

وی در بخشی از مطلب خود به مناسبت شصتمین سال تولد مجله اطلاعات هفتگی چنین نگاشت:

*

... در آن زمان خبرنگار ما، وقتی برای انجام کاری و تهیه گزارشی به آبادان اعزام می‌شد، مجبور بود برای ارسال خبر ساعتها در یک کیوسک مخابرات آفتاب بخورد، عرق بریزد و دستگیره تلفن دستی را بچرخاند تا صدایی بیاید و خبری مخابره شود و تازه ما هم مجبور بودیم به داخل تلفنخانه برویم و با شرایط بسیار سختی خبرها را بنویسیم، ولی در تمام این سختی ها، این جوانی بود که ما را همراهی می‌کرد و این عشق بود که به ما جان می‌داد تا با علاقه کار کنیم...

خدای بزرگ را سپاس که گرچه ما به پیروی از پیر طریقت حافظ شیرین‌سخن، چون پیر شدیم از میکده بیرون رفته‌ایم؛ اما خوشبختانه به گفته خاقانی:

هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوه ناطقه مدد از ایشان برد

ما روزنامه‌نگاران ماه و سال بسیار دیده، صحنه را به حق خالی کرده‌ایم و اینک به شوق و رضای خاطر، شاهد و ناظر هنرنمایی و ذوق‌آوری نسل جوان روزنامه‌نویس، شاعر و نقاش و کاریکاتوریست هستیم و خوشوقتیم که با بهره گیری از آخرین وسایل فنی و تکنیکی، آثار درخشان و باب روز آنها با جلوه و جلای بیشتر به جامعه روزنامه‌خوان عرضه می‌شود. به یقین از این جهت هر روزنامه‌نگار دیروز امروز هم احساس غرور و افتخار می‌کند.»

احمد شهیدی – ۲۰ خرداد ۱۳۸۰

**

مجله اطلاعات هفتگی، درگذشت شادروان احمد شهیدی، از پیشکسوتان برجسته روزنامه نگاری و نخستین سردبیر نشریه را به اهالی مطبوعات و خانواده محترم آن مرحوم تسلیت می گوید.

یادش گرامی باد

یادداشت مهندس شاهین شهیدی

شهیدی در اندیشه شغل دیگری نبود

زنده یاد احمد شهیدی (شهید ثالث) یکی از پیشکسوتان مطبوعات نوین ایران در سال ۱۲۹۶ در تهران به دنیا آمد. در ۱۷ سالگی پدرش را از دست داد و همزمان با تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به کار در مطبوعات پرداخت.

پس از گرفتن درجه لیسانس، در دوره دکترای ادبیات همان دانشکده نام‌نویسی کرد و قصد آن داشت که استادی دانشگاه و پژوهش را پیشه خود سازد، اما عشق به روزنامه‌نگاری سرانجام باعث شد که به جای به اتمام رساندن دوره دکترا تمام وقت خود را دراختیار مطبوعات گذارد.

احمد شهیدی یکی از پیشگامان و رهگشایان نقد سینمایی در ایران بود و بسیاری از منتقدان سینمایی ایران از جمله آقای هوشنگ کاووسی او را در این زمینه پیشکسوت می دانستند.

آن زنده‌یاد از بیست سالگی به موسسه اطلاعات پیوست و تا پایان عمر فعال خویش در این موسسه مطبوعاتی و انتشاراتی باقی ماند. فعالیت مطبوعاتی او در اطلاعات با گزارشگری آغاز شد و با سردبیری کل نشریات اطلاعات پایان یافت.

چهار دوره سردبیری اطلاعات روزانه را نیز برعهده گرفت. در ۲۴ سالگی به عنوان نخستین سردبیر مجله اطلاعات هفتگی مشغول به‌کار شد و ۹ سال در این سمت باقی ماند و چند سالی نیز اطلاعات ماهانه را اداره کرد.

با توجه به تسلطی که به زبان‌های فرانسه و انگلیسی داشت، نخست سردبیری ژورنال دوتهران (روزنامه فرانسوی اطلاعات) و پس از مدتی سردبیری تهران جورنال (روزنامه انگلیسی اطلاعات) به او سپرده شد. در دوره سردبیری او ژورنال دوتهران برنده جایزه امیل دوژیراردن شد که ژنرال دوگل رئیس جمهوری وقت فرانسه به تهران آمد و طی مراسمی این جایزه را به مرحوم شهیدی اعطا کرد.

در دهه ۵۰ شهیدی سردبیری کل نشریات اطلاعات را برعهده گرفت و تا یکسال پس از انقلاب در این سمت باقی ماند. وظیفه اصلی او برنامه‌ریزی و دادن رهنمود و خط مشی به تمامی نشریات اطلاعات و هدایت سردبیران آن بود.

در اواخر این دوره مقاله مشهور رشیدی مطلق با دستور چاپ فوری آن به اطلاعات فرستاده شد. زنده‌یاد شهیدی پس از خواندن متن این نامه بلافاصله تمامی امکانات موسسه را بسیج کرد تا شاید بتواند حکومت وقت را از چاپ این نامه در اطلاعات منصرف کند. خود با وزیر اطلاعات وقت تماس گرفت و از فرهاد مسعودی مدیر موسسه خواست تا با نخست وزیر صحبت کند تا خطرات چاپ این نامه در اطلاعات به آنها یادآوری شود. تلاش‌های او بی‌ثمر ماند و همانگونه که پیش‌بینی کرده بود چاپ مقاله رشیدی مطلق شورش را در قم به دنبال آورد که با آتش زدن دفتر نمایندگی اطلاعات در این شهر آغاز شد. شعله این آتش نخست شهر قم را دربر گرفت و آرام آرام در سطح کشور گسترش یافت تا سرانجام به سرنگونی رژیم سلطنتی انجامید.

گرچه یک سال پس از انقلاب بازنشسته شد، اما ارتباط خود را با مطبوعات، صاحبان قلم، ادبا و هنرمندان قطع نکرد. به نوشتن خاطرات زندگی مطبوعاتی پرداخت و مقالاتی در زمینه‌های مختلف ادبی تالیف کرد. آخرین مقاله‌اش با عنوان «داستان سرمقاله کودتا» سال پیش در گاهنامه بخارا و روزنامه اطلاعات به چاپ رسید.

از آن زنده‌یاد ترجمه‌های فراوانی برجای مانده است که مشهورترین آنها مادام کاملیا، داستان‌های گی‌دوموپاسان، میشل استروگف و شب‌های تار است. بیشتر مقالات دست‌نویس که حاصل پژوهشهای دوران بازنشستگی است به درخواست ایشان در سالهای آینده انتشار خواهد یافت.

رابطه‌اش با موسسه اطلاعات پس از چند سال وقفه، با نوشتن مقاله‌ای برای شماره ویژه ۵۰ سالگی اطلاعات هفتگی از سر گرفته شد و با نوشتاری دیگر در همین مجله ادامه یافت. احترامی که مدیریت محترم موسسه حجة‌الاسلام دعایی و سایر مدیران و بویژه سردبیر اطلاعات هفتگی برای ایشان قائل شدند، باعث دلگرمی بیشتر آن زنده‌یاد شد و پایش را مجدداً به موسسه باز کرد. این رابطه تا آخر عمر ادامه یافت و مرحوم شهیدی حتی گاهی نظرات خود را تلفنی یا حضوری بیان می کرد. اما درخواست افراد، موسسات و نشریات دیگر را برای مصاحبه رد می کرد و می گفت که ترجیح می‌دهد گمنام بماند و در گمنامی دارفانی را وداع گفت.

زنده‌یاد احمد شهیدی به روزنامه‌نگاری و به اطلاعات عشق می‌ورزید. هرگز در اندیشه شغل دیگری نبود و تمامی پیشنهادات دولتمردان برای پیوستن به خیل سیاستمداران را در طول عمر طولانی مطبوعاتی خود رد کرد.

انسانی سلیم‌النفس، نیک‌اندیش و همسری فداکار و پدری مهربان رخت از این جهان بربست. روان پاکش شاد باد.

دنیای بشری تابع همان جبری است که بر سایر موجودات حکمفرماست

● زولا

روشندل بندر دیلمی: حافظ کل قرآن

حسن معتمد چگونه قرآن را حفظ کرد؟

از: مصطفی ذبیحی خبرنگار اطلاعات هفتگی در بندر دیلم

حتماً تاکنون با افرادی برخورد داشته‌اید که با وجود معلولیت، در زندگی شخصی و اجتماعی خود افرادی موفق بوده‌اند. توانایی خارق‌العاده این‌گونه افراد که با وجود محروم بودن از یک یا چند عضو، در برخی زمینه‌ها سرآمد دیگران هستند، تداعی‌گر این شعر است که:

خدا گر ببندد ز حکمت دری
ز رحمت گشاید در دیگری

در همین زمینه مصطفی ذبیحی خبرنگار «اطلاعات هفتگی» در شهرستان بندر دیلم با حسن معتمد که با وجود محروم بودن از نعمت بینایی، حافظ کل قرآن است و مردم منطقه برای حل مسائل شرعی خود به وی مراجعه می‌کنند، به گفتگو نشسته است که ماحصل آن در زیر به نظر گرامیتان می‌رسد.

سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی در خانه‌ای واقع در بخش شمالی شهرستان دیلم معروف به محله «بهبهانی‌ها» متولد شدم و دارای دو برادر و چهار خواهر هستم و چون پدرم به شغل تجارت مشغول بود، از لحاظ مالی هیچگونه مشکلی نداشتیم و در کنار هم به خوبی زندگی را می‌گذراندیم. سال ۱۳۵٤ خورشیدی ازدواج کردم که حاصل این ازدواج شش فرزند شامل سه پسر و سه دختر است.

وی در زمینه نابینایی خود اظهار می‌دارد:

نابینایی منِ مادرزادی نیست، بلکه تا هفت ماهگی چشمانی کاملاً سالم داشتم و در اثر یک بیماری سخت، بینایی خود را از دست دادم، البته بعضی از بزرگترها بر این عقیده هستند که چون من هنگام کودکی زیبا و دوست داشتنی بودم و چشمانی درشت داشتم، دچار چشم زخم شده‌ام.

یک قدم به سوی او

حسن معتمد در زمینه چگونگی گرایش به حفظ قرآن مجید، می‌گوید:

حفظ قرآن توسط من یک امر خدادادی است، به این معنی که خواست خدا بوده است، وگرنه در شهرستان بندر دیلم تاکنون هیچ کس با داشتن شرایط من و حتی شرایطی بهتر از من موفق به انجام چنین کاری نشده است. هنگامی که من دوران کودکی را می‌گذراندم، از آنجا پدر و مادرم خانه خود را به محله‌ای در نزدیک ساحل دریا انتقال دادند و چون به دریا نزدیک بودیم، من برای بازی و تفریح دائماً به ساحل می‌رفتم و در ساحل دریا بازی می‌کردم و مادرم برای جلوگیری از این کار، تصمیم گرفت که من را در «ملامکتبی» (محلی که قرآن آموزش داده می‌شد) ثبت‌نام کند، چون در آن زمان مدرسه به شکل امروزی وجود نداشت. معلم ما خانمی با ایمان و متدین بنام خانم «طلا رفیعی» بود که در ابتدا برای آزمایش کردن من سوره مبارکه «حمد» را به من یاد داد و وقتی دید که من استعداد خوبی دارم سوره‌های بیشتری را به من آموخت و سوره‌هایی همچون «یاسین» و «فلق» و غیره را به من یاد داد و وقتی دید که هرچه به من درس می‌دهد من یاد می‌گیرم برای پیشرفت در حفظ قرآن و برای مقایسه با دو نفر از دانش‌آموزان یک پسر و یک دختر را در یک سطح قرار داد، او هرچه به آنها درس می‌داد متوجه نمی‌شدند اما من به سرعت یاد می‌گرفتم. به همین خاطر زود خسته می‌شدم و می‌گفتم که کمی بیشتر یاد بده.

با چشم دل به آینده نگاه می‌کند

وی می‌گوید: برای جلوگیری از فراموشی و یادگیری مناسب و بهتر باید آرام آرام پیش رفت و طریقه آموزش این گونه بود که خانم رفیعی، قرآن را برای من چند بار می‌خواند و سپس من آن را تکرار می‌کردم تا یاد بگیرم. من در سن هفت سالگی شروع به حفظ قرآن کردم.

حسن معتمد در زمینه مربیان خود می‌گوید:

با راهنمایی‌ها و تلاش خانم رفیعی، موفق به حفظ بیست جزء از قرآن شده بودم که متاسفانه ایشان فوت کرد و بعد از مرگ ایشان تا شش ماه معلم نداشتم که به من آموزش بدهد تا اینکه یک روز هنگامی که به «مسجد حاج علی» (مسجد امام خمینی فعلی) رفته بودم مرحوم احمد مطری وقتی من را دید، گفت که شما قبلاً قرآن می‌خواندید، چرا آن را ادامه نمی‌دهید. به وی گفتم که چون استاد ندارم قادر به ادامه حفظ قرآن نیستم و وی گفت به من درس می‌دهد. در این زمان من حدود دوازده سال داشتم، بعد از آن هر روز مرحوم مطری در همان مسجد به من درس می‌داد و این کار هر روز ادامه داشت و با وجود مشکلات فراوان که سبب به وجود آمدن وقفه‌هایی می‌شد، در سن شانزده سالگی موفق به حفظ کل قرآن مجید شدم و بعد از گذشت چند سال با استادان برجسته‌ای همچون آقای حاج ابراهیم شفیعی و حجت‌الاسلام الهی قمی آشنا شدم و با کمک آنان قرائت قرآن را به روش صحیح و روان امروزی آموختم.

شاگردی که به استاد آموخت

وی در زمینه نحوه حفظ نهج‌البلاغه و ادعیه اظهار می‌دارد:

در زمینه یادگیری نهج‌البلاغه و ادعیه از اشخاص مختلفی مانند آقای امرالله قنبری کمک گرفتم که من به وی قرآن آموزش می‌دادم و وی در خواندن بعضی از ادعیه به من کمک می‌کرد. البته در راه یادگیری نهج‌البلاغه، دعاها و زیارت‌نامه‌ها، خانواده و فرزندانم مخصوصاً دخترانم زحمت زیادی برای من کشیدند و مثل یک معلم دلسوز به من آموزش دادند و درحال حاضر همچنان در کنار من هستند و چنانچه مشکلی پیش بیاید به من کمک می‌کنند.

آقای معتمد با اشاره به مسابقاتی که تاکنون در آن شرکت کرده و موفق به کسب مقام شده است، اظهار می‌دارد:

در مسابقات گوناگونی شرکت داشته‌ام، از جمله مسابقات سراسری شیراز در سال ۱۳٦۷، مسابقات سراسری قم در سال ۱۳٦۸ و مسابقات مشهد در سال ۱۳٦۹ که تعداد زیادی از قاریان کشورهای مسلمان در آن شرکت داشتند و من در این مسابقات موفق به کسب مقام ششم در زمینه حفظ کل قرآن شدم. ضمناً در مسابقات سراسری کرمانشاه در سال ۱۳۷۰ هم حضور پیدا کردم.

وی در زمینه اقدامهایی که در جهت ترویج قرآن انجام داده است، می‌گوید:

پیش از پیروزی انقلاب، کلاس آموزش قرآن را برگزار می‌کردم و بعد از پیروزی انقلاب برگزاری این کلاس‌های آموزشی همچنان ادامه دارد و حتی در خانه شخصی خود کلاس آموزش قرآن برای بسیاری از بانوان علاقه‌مند برگزار کردم و درحال حاضر نیز برپایی این کلاس ادامه دارد.

حسن معتمد در زمینه عوامل موفقیت خود اظهار داشت: در مرحله اول خواست خداوند و الطاف الهی را عامل موفقیت خود می‌دانم و در مرحله بعدی زحمات و تشویق‌های مرحوم مادرم که همیشه دعاهای خیرش بدرقه راه من بود و درنهایت زحمت‌های مربیان و فرزندانم را از عوامل موفقیت خود می‌دانم.

یک خاطره

در جریان مسابقات کرمانشاه، قاریان قرآن اهل تسنن هم حضور داشتند و هنگامی که یکی از آنها مشغول قرائت قرآن بود تا به این سوره مبارک رسید: «انما ولیکم الله و رسول والذین آمنو یقیمو من‌صلاه و یعتون الزکاه و هم راکعون» که در وصف حضرت علی (ع) و کمک ایشان به فرد نیازمند هنگام اقامه نماز است، من در طول این جلسه چند بار از وی خواستم که این آیه را تکرار کند. بعد از پایان قرائت، دوستان از من علت این کار را پرسیدند و من نیز پاسخ دادم که چون ایشان این آیه را بسیار زیبا قرائت می‌کرد، مایل بودم تا از شنیدن آن هم خود و هم حاضران لذت ببرند و در زمینه مفهوم آن اندیشه کنند.

وی در پایان اظهار داشت: بنده بر حسب وظیفه خواستار پیگیری دو مورد از سوی مسوولان ذیربط هستم؛ یکی اینکه مسوولان شهر به جامعه معلولین بندر دیلم که سال ۱۳۷۹ به کمک اداره بهزیستی جهت سر و سامان دادن به وضعیت معلولین افتتاح شده توجه داشته باشند، چرا که معلولین مشکلات بسیاری از قبیل مشکل مسکن، کار و ازدواج دارند و البته ما مشکلات را برای مسوولین بیان کرده‌ایم که متاسفانه مسوولان فقط قول داده‌اند و عمل نکرده‌اند و دیگر اینکه از مسوولین کشوری می‌خواهم که برای دایر کردن کلاسهای آموزش قرآن در سراسر کشور و گسترش فرهنگ اسلامی تلاش بیشتری را به کار بگیرند و از قاریان قرآن همچون ورزشکاران تجلیل به عمل آورند و امکانات بیشتری را برای برپایی کلاس‌های قرآن فراهم کنند.

دوقلوهای به هم چسبیده، چگونه جدا شدند؟

از: دادگر خانبانی خبرنگار اطلاعات هفتگی در قزوین

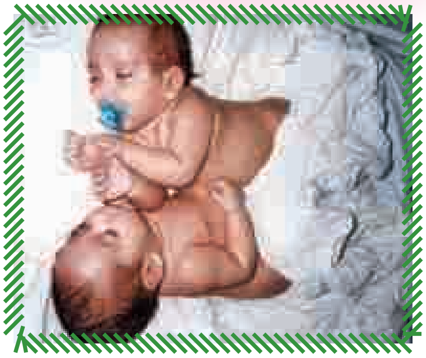

دوقلوهای به هم چسبیده یکی از نادرترین، پیچیده‌ترین و چالش برانگیزترین ناهنجاریهای مادرزادی به‌شمار می‌رود. وجود نقاشیهایی در غارها و کنده‌کاری‌ها از دوقلوهای به هم چسبیده نشانگر آن است که این پدیده از سابقه‌ای نسبتاً طولانی برخوردار است. مضاف بر آنکه این پدیده در برخی انواع حیوانات نیز دیده می‌شود.

در دوران باستان وجود دوقلوهای به هم چسبیده باعث ایجاد اعتقاداتی در انسانها می‌شده است، مثلاً «جانیوس» خدای رومی‌ها دارای ۲ سر بوده که احتمالاً نوعی دوقلوی به هم چسبیده بوده است.

مجسمه‌ای از دوقلوهای به هم چسبیده دختر در موزه آنکارا در ترکیه نگهداری می‌شود و یک کنده‌کاری روی سنگ مربوط به گونه‌ای از دوقلوها متعلق به ۸۰ سال پیش از میلاد مسیح در موزه «سان‌مارکو» در فلورانس ایتالیا وجود دارد.

مشهورترین دوقلوهای به هم چسبیده، دوقلوهای سیامی هستند که سال ۱۸۱۱ بدنیا آمدند و در سیرک کار می‌کردند. آنها افراد عادی بودند که قابلیت جدا شدن را داشتند، هر چند که هیچگاه چنین اتفاقی نیفتاد.

تاکنون حدود ۱۲۰۰ مورد دوقلوهای به هم چسبیده در جهان گزارش شده است که در مورد ۲۵۰ دوقلوی به هم چسبیده، عمل جراحی جداسازی با موفقیت صورت گرفته است. ضمناً بیشتر این عمل‌های جراحی بعد از سال ۱۹۶۰ انجام گرفته است.

احتمال دوقلوهای به هم چسبیده حدود یک در ۵۰ هزار تا یک در یکصد هزار تولد است که در مقایسه با دوقلوزایی همسان یا غیرهمسان که مجموعاً در نود تولد زنده است، بسیار نادر به‌شمار می‌رود.

در گزارشهای اخیر که با بررسیهای سونوگرافیهای پیش از تولد انجام گرفته، مشخص شده است که یک در ٤ مورد از دوقلوهای به هم چسبیده در رحم مادر می‌میرند و یک در ۲ مورد آنها نیز مدت کوتاهی پس از تولد می‌میرند و فقط حدود ۲۰ الی ۲۵ درصد آنها باقی می‌مانند که احتمال زنده ماندن آنها وجود دارد.

دوقلوهای به هم چسبیده با روش سزارین بدنیا می‌آیند لذا تشخیص قبل از تولد این وضعیت توسط سونوگرافی انجام می‌شود.

در این دوقلوها، حتماً یک قل کوچکتر از قل دیگر است و در نیمی از موارد یک قل بیشتر از قل دیگر ناهنجاری دارد و این مساله مهم است که گاه در هنگام جدا کردن، اگر قرار بر زنده نگهداشتن یک قل است، بدانیم که کدام قل زنده نگهداشته شود.

تولد دوقلوهای قزوینی

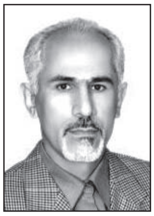

دکتر سعید طرلان، فوق تخصص جراحی کودکان در زمینه دوقلوهای بهم چسبیده که در بیمارستان کودکان قدس قزوین در جریان یک عمل جراحی ٦ ساعته از یکدیگر جدا شدند، می گوید: آنها در تاریخ ۸٦/۲/۱٦ در بیمارستان زنان «کوثر» قزوین به روش سزارین بدنیا آمدند و روز بعد به بیمارستان کودکان منتقل شدند.

از همان روزهای اول نوزادان مزبور تحت مراقبت دقیق قرار گرفتند و توسط پزشکان فوق تخصص نوزادان، بررسیهای دقیق در مورد آنها انجام گرفت. برای آنکه کارها سریعتر و بهتر پیش برود، از همان روزهای اول، تیم جداسازی تشکیل شد، این تیم شامل گروه جراحی، کودکان، بیهوشی و پرستاری بود و از مشاوره‌ها و راهنمایی‌های گروه رادیولوژی و آزمایشگاه نیز بهره می گرفت.

وی ادامه می دهد: از آنجایی که این گونه نوزادان نیاز به حمایتهای اجتماعی و مالی نیز دارند، این نوزادان با اختصاص اتاق و امکانات ویژه از ابتدا در یک بیمارستان بستری شدند و تحت نظر قرار گرفتند و مسوولین بیمارستان لطف کافی را به آنها داشتند.

دوقلوها بعد از جداسازی در اتاق مراقبت های ویژه

همچنین آزمایشها نشان می‌داد که اشکالات خونی عمده‌ای در آنان وجود ندارد.

فوق تخصص قلب کودکان نیز این نوزادان را زیر نظر داشت و با انجام «اکوکاردیوگرافی» و بررسیهای مربوطه مشخص شد که قلب آنها سالم است و قلب و پرده‌های اطراف آن مشکل و اشتراکی ندارند.

برای بررسی دستگاه گوارش نیز عکسهای رنگی از آنها گرفته شد.

دکتر سعید طرلان می‌گوید: نوزادان با سرعت رشد می‌کردند و بیماری جدی و عمده‌ای در این مدت نداشتند، برای آنکه استرس نصیب کودکان نشود، پزشکان تعدادی از اقدامهای تشخیص و بررسیهای خود را به تاخیر انداختند تا کودکان کمی بزرگتر شوند و هماهنگی‌های لازم تیمی صورت گرفت. بعد از گذشت حدود دو ماه که در این فاصله اعضای تیم درمانی و جداسازی، جلسات مکرر تشکیل می‌دادند، برای بررسی دقیق‌تر وضعیت کلی دوقلوها، درخواست «ام.آر.آی» شد و با هماهنگی تیم بیهوشی و رادیولوژی، «ام.آر.آی» در خارج از بیمارستان و در یک مرکز بخش خصوصی بصورت رایگان انجام شد. برای انجام این کار لازم بود که دوقلوها آرام باشند، لذا از تیم بیهوشی درخواست شد که برای «ام.آر.آی» به بیهوشی آنها اقدام کنند.

وی ادامه می دهد: عکسهای «ام.آر.آی» در جلسه‌ای با گروه رادیولوژی مورد بررسی قرار گرفت و در این فاصله تهیه امکانات برای بیهوشی و «مانیتورینگ» آنها در دست اقدام بود و کودکان به خوبی توسط گروه پرستاری نگهداری و مراقبت می‌شوند.

در این فاصله چند روز، استرس خاصی بر اعضای تیم پزشکی حکمفرما بود، اما امید همه ما در انجام این عمل جراحی، به خدا بود.

روز عمل

دکتر سعید طرلان در مورد روز عمل می‌گوید: بیهوشی، جراحی و انتقال دوقلوها به بخش «PICU» حدود ٦ ساعت طول کشید و انتظار ما حین عمل همان چیزهایی بود که در بررسی‌های قبلی پیش‌بینی شده بود و خوشبختانه بیهوشی و عمل جراحی بدون عارضه خاص و حادثه غیرمترقبه‌ای پیش رفت و حال که شما این مطالب را می‌خوانید، دوقلوهای به هم چسبیده از هم جدا شده‌اند و به زندگی مستقل و جداگانه خود ادامه می‌دهند و وضعیت خوب و طبیعی دارند.

وی می‌افزاید: در جریان این عمل جراحی موفقیت‌آمیز که به مدت ٦ ساعت توسط یک تیم ۲۵ نفری از پزشکان و کادر پزشکی بیمارستان قدس شهرستان قزوین به سرپرستی اینجانب انجام گرفت، نوزادان به هم چسبیده به نامهای محمد و محسن ۳/۵ ماهه که از ناحیه تحتانی جناق سینه، کبد، ناف و پوست به یکدیگر چسبیده بودند از یکدیگر جدا شدند.

دوباره زندگی

دکتر طرلان یادآور شد: وضعیت علایم حیاتی نوزادان به هم چسبیده پس از عمل جداسازی پایدار است و رژیم غذایی کودکان از ساعاتی پس از عمل جراحی آغاز شده است.

همچنین پیش‌بینی می‌شود که تا چند روز آینده نوزادان از بخش مراقبت‌های ویژه خارج شوند.

دیدن و حس کردن، وجود داشتن است، زندگی در اندیشه است ● مارلو

رفتارها و واکنشها

یک معجزه می‌تواند معجزه بعد را هم به دنبال داشته باشد

سه ثانیه

آنان قهرمانان بزرگی بودند، قهرمانانی که قلوب دوستداران به خاطر آنها می‌تپید، اما یک حادثه وحشتناک و یک سرنوشت شوم، کافی بود تا قهرمانان دیگر نباشند و در زیر خاک مدفون شوند، و آنچه مهم بود، ادامه راه آنها بود. ادامه راهی که یکباره همه را غمگین کرده بود و هیچکس را جرأت آن نبود که گامی دوباره در راه طی شده بگذارد، و سرانجام یکنفر این جرأت را در خود یافت...

دکتر بهمن بهروزی

مقام شامخ بسکتبال در ایندیانا

اصولاً سنت و رسم بسکتبال، آنهم بسکتبال دانشگاهی در ایندیانا و مرکز آن یعنی شهر ایندیاناپولیس، پدیده ای نیست که بتوان از کنار آن به راحتی عبور کرد. از همان زمانها که ورزش بسکتبال به مردم شناسانده شد و محبوبیت نسبتاً سریعی هم یافت، این مردم ایندیانا بودند که آن را در قلب خود جا دادند. به همین دلیل هم در سال ۱۹۸۵ و در روزی که تیم بسکتبال دانشگاه ایندیانا، اولین مسابقه فصل را در شهر واشنگتن برگزار می کرد، باز هم تب بسکتبال همه جا را فرا گرفته بود.

مردم ایندیانا، کمتر از قهرمانی در کشور را در میان تمام دانشگاهها یک شکست تلقی می کردند و دو سالی بود که مقام قهرمانی در آخرین لحظات از چنگ تیم بسکتبال ایندیانا خارج شده بود و اکنون در شروع فصل، مردم در سرتاسر ایندیانا عزم خود را برای کسب عنوان قهرمانی جزم کرده بودند. حال برطبق برنامه، ایندیانا در اولین مسابقه خود باید با دانشگاه واشنگتن در آن شهر مواجه می شد.

و اکنون در ماه سپتامبر به سال ۱۹۸۵، دانشگاه ایندیانا برای انجام اولین مسابقه فصل به واشنگتن سفر می کرد. در این سفر، به دلیل امید فراوانی که دانشگاه برای کسب مقام قهرمانی داشت، هر کسی که به گونه‌ای با بسکتبال و اصولاً ورزش در دانشگاه ارتباط داشت، با تیم همراه شده بود. از رئیس دانشگاه و چند تن از معاونان او گرفته تا سرپرست تربیت بدنی در دانشگاه و معاون او تمام مربیان بسکتبال و چند مربی ورزشهای دیگر. تعدادی از استادان دانشگاه و همچنین تمام بسکتبالیست‌هایی که به جمع دوازده نفره اصلی و پایانی راه نیافته بودند و تعداد آنها به سی نفر می‌رسید، و سرانجام یکصد دانشجو که به قید قرعه برای تشویق، همراه تیم شده بودند که مجموعاً تعداد مسافران را به ۲۲۰ نفر می‌رساند.

درحقیقت، همانگونه که فردای شب مسابقه از رادیو و تلویزیون گفته شد، بار دیگر تیم بسکتبال دانشگاه ایندیانا، خود را به عنوان مدعی درجه یک قهرمانی مطرح ساخت. از طرفی هم هیاءت رئیسه دانشگاه که از نمایش کوبنده تیم دانشگاه، به وجد آمده بود، به اتفاق آراء تصمیم گرفت تادر بازگشت جشن باشکوهی برای تیم ترتیب دهد تا از طرفی از آنها قدردانی کرده و از جهت دیگر برای ادامه فصل و مسابقات سخت آینده، توان روحی و انگیزه بیشتری به آنها بدهد. و با این تفکر و انتظار هیاءت دویست و چند نفره دانشگاه ایندیانا عزم بازگشت به شهر خود را کرد.

خبر فاجعه آمیز

در عصر روز یکشنبه یازدهم سپتامبر سال ۱۹۸۵، ناگهان تمام ایستگاهها و فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی در سرتاسر کشور و حتی قاره‌های دیگر برنامه‌های عادی خود را قطع کردند تا خبر زیر را به اطلاع مردم برسانند: «توجه... توجه... در یک سانحه وحشتناک، هواپیمای چارتر حامل دویست و بیست مسافر و پنج نفر خدمه، در هنگام انجام آخرین عملیات قبل از فرود، بر فراز جنگلهای اطراف فرودگاه شهر ایندیاناپولیس، دچار حادثه شد که به سقوط و انفجار هواپیما منجر گشت. گزارش‌های اولیه حاکی از کشته شدن تمام سرنشینان و خدمه هواپیما است.»

اما این خبر چند سطری، هیچ شباهتی به جهنم واقعی که در جنگل‌های نزدیک به فرودگاه به وجود آمده بود نداشت. دود و آتش و بوی سوختن هواپیما در کنار بوی درختانی که تبدیل به زغال شده بودند، همچنین بوی تعفن اجساد متلاشی شده، وضع را به گونه‌ای کرده بود که حتی برای ماموران امداد و آتش‌نشانی که از برخی از شهرهای دور و نزدیک به منطقه گسیل شده بودند، چند روز به طول انجامید تا توانستند گزارش‌های خود را تکمیل کنند. قطعات سوخته هواپیما در منطقه‌ای به وسعت سه کیلومتر مربع پراکنده شده بود و پس از تحقیقات فراوان، ماموران تجسس، دلیل اصلی سقوط هواپیما را آتش‌سوزی در یکی از موتورها و سرایت آن به منابع سوختی در هنگام فرود تشخیص دادند.

ضربه مهلک

اما آنچه باعث ناراحتی فراوان مردم ایندیانا شده بود، از میان رفتن آن همه جوان و نابودی خیل عظیمی از استعدادهای بکر و درخشان بود، چه پدر و مادرهایی که جگرگوشه خود را از دست داده بودند و چه فرزندانی که بدون پدر یا مادر شده بودند و البته اکثریت قریب به اتفاق اجساد کشته‌شدگان به علت شدت انفجار قابل شناسایی نبود و با پیشنهادی که از جانب مسوولان شهرداری به دانشگاه و بازماندگان شد، قرار بر این شد تا در همان جنگل، نقطه‌ای را انتخاب کنند و همه اجساد و بقایای کشته‌شدگان در آن نقطه دفن گردند و یک سنگ یادبود هم روی آن گذاشته شود که نام همه کشته‌شدگان در آن حک شده باشد.

پس از آن دانشگاه تا آخر هفته تعطیل اعلام شد و بقیه عزاداری‌ها و بهت و حیرت‌ها در داخل خانه‌ها ادامه پیدا کرد و البته کسی جرأت نمی کرد تا در آن لحظات از بسکتبال سخنی بگوید، چرا که در برابر آن هم جان از دست رفته، یک بازی و یک ورزش به نظر اهمیت چندانی نداشت، اما سرانجام یک هفته بعد، از جانب مرکز ورزشهای دانشگاهی با دانشگاه ایندیانا تماس گرفته شد و به آنها گفته شد که به جهت شدت و کوبندگی حادثه، به دانشگاه ایندیانا دو هفته استراحت داده خواهد شد تا مسابقات عقب‌مانده را بعداً در تاریخی که معین می‌شود، برگزار کنند، اما پس از دو هفته، انتظار می‌رود که دانشگاه ایندیانا، مسابقات خود را از سر گیرد.

درواقع به نظر می‌رسید که برگزارکنندگان مسابقات که خود رسم و سنتی یکصد ساله را دنبال می کردند و حتی جنگ جهانی هم تاکنون مسابقات دانشگاهی را تعطیل نکرده بود، متوجه این نکته نشده بودند که در آن هواپیمای شوم تنها یک تیم بسکتبال حضور نداشت، بلکه ۵۰ بسکتبالیست دیگر هم برای تشویق و حمایت همراه آنها رفته بودند و این تمام بضاعت ایندیانا در بسکتبال بود. علاوه بر آن دیگر نه مربی وجود داشت و نه سرپرستی و نه مسوول تربیت بدنی، حتی معاونان اداری و فرهنگی تربیت بدنی دانشگاه هم در سانحه جان خود را از دست داده بودند. چنین شد که بلافاصله یک جلسه اضطراری با شرکت باقی‌ماندگان از هیأت رئیسه دانشگاه و یکی، دو مقام ورزشی برگزار شد تا پاسخ مناسب و مجاب‌کننده‌ای را برای مسئولان متعصب ورزشها و مسابقات دانشگاهی، تدارک ببینند.

سرباز زدن از شرکت در مسابقات

همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در جلسه مذکور، تصمیم بر آن شد که از سر احترام به قربانیان حادثه و همچنین دراختیار نداشتن تیم بسکتبال و اصولاً منهدم شدن اداره تربیت بدنی در دانشگاه، در آن سال و احتمالاً در سال بعد هم از شرکت در مسابقات بسکتبال دانشگاهها انصراف داده شود و تصمیمات بلافاصله به سازمان مرکزی ورزشهای دانشگاهی فرستاده شود، اما فردای آن روز، آنها در پاسخی تند برای مقامات دانشگاه چنین نوشتند: «آقایان محترم، با همه احترامی که برای از دست‌رفته‌گان شما قائل هستیم، باید بدانید که سنت ورزش دانشگاهها، آنهم در بسکتبال در حدود یکصد سال در بدترین شرایط از جمله در بحبوحه جنگهای جهانی ادامه یافت. ضمن آنکه دانشگاه شما این موفقیت یعنی عضویت در لیگ یا دسته برتر دانشگاهها را آسان به دست نیاورده است که چنین آسان آن را از دست بدهد، چرا که بر طبق قوانین، اگر شما در بیشتر از یک مسابقه به صورت عمدی در مسابقات شرکت نکنید، عضویت شما در لیگ برتر دانشگاهی لغو خواهد شد و باید دوباره از پایین ترین دسته آغاز کنید. اگر این چنین هدفی را درپیش دارید، پس به ما اطلاع دهید تا برنامه‌های شما را لغو کنیم.»

البته پاسخ مسوولان اصلی ورزش دانشگاهها، ناراحتی چندانی در میان ایندیانایی‌ها ایجاد نکرد، چرا که در ذهن آنها، آن حادثه وحشتناک و تعداد بسیار خانواده‌های داغدار چنان تاثیری گذاشته بود که اصولاً برای آنها ادامه ورزش در دانشگاه هیچ‌گونه اهمیتی نداشت، اما در این میان یک نفر به خود نهیب زد که ممکن است گامهای آنها اشتباه باشد.

به جا مانده

سام جونز یکی از بازیکنان تیم اصلی بسکتبال بود که به

دلیل آسیب‌دیدگی کتف از بازی معاف شده بود و پزشکان تیم که اکنون دیگر در قید حیات نبودند، به او گفته بودند که حتی بهتر است در سفر، تیم را همراهی نکند تا کتف و شانه‌اش مدت بیشتری بدون حرکت مانده و سریع‌تر بهبود یابد. او خود به خاطر از دست دادن دوستانش به شدت داغدار بود، اما طرز برخورد باقی‌مانده مسوولان دانشگاه با ورزش و پنبه کردن هرآنچه تاکنون رشته شده بود، او را به خود آورد که این راه درستی نیست. به همین دلیل، او بدون درنگ به نزد مسوولان رفت و به آنها گفت، که آنچه آن دویست و اندی به خاطر آن جان خود را از دست داده بودند نباید فراموش شود. آنها به خاطر نام دانشگاه و حفظ افتخارات آن سوار بر آن هواپیمای آتشین شده بودند و اکنون زیرپا گذاشتن آن آرمانها، بدون تردید روح از دست‌رفته‌گان را آزرده‌خاطر خواهد کرد.

سخنان سام جونز برایشان منطقی بود و او گفت که مهم شرکت در مسابقات است و آنها باید سعی کنند تا حضور دانشگاه را در لیگ برتر حفظ کنند، ضمن آنکه تیم تاکنون یک پیروزی هم به دست آورده بود.

بدین ترتیب با اصرار سام جونز و با توجه به فقدان حضور کس دیگری که بتواند در این مقوله، مسوولانه عمل کند، مسوولان دانشگاه تصمیم گرفتند تا به حضور خود در مسابقات ادامه دهند و از سام جونز خواستند تا هرطور که می‌تواند تیم را راه‌اندازی کند.

کار مشکل

کار آسانی نبود، سام جونز ابتدا بیست نفر داوطلب را به گرد خود آورد و سپس با توجه به کمبود وقت در کمتر از ده روز، بیست نفر را به دوازده بازیکن اصلی تقلیل داد، اما حتی سام جونز هم می‌دانست که این افراد بازیکنانی نیستند که با غولهای درجه اول بسکتبال دانشگاه رقابت کنند. درواقع سام جونز از یک ورزشکار رزمی، یک فوتبالیست، دو کشتی گیر، دو شناگر و چهار والیبالیست، تیم خود را تشکیل داد که تنها کسی که تجربه واقعی در بسکتبال داشت، خودش بود.

سام که می‌دانست احتمالاً در تمام مسابقات بازنده خواهند بود، امیدوار بود که با همان یک پیروزی که تیم قبل از سانحه سقوط به دست آورده بود، بتواند خود را در لیگ برتر حفظ کند، اما زمانی که ابتدا نوبت برای انجام دو مسابقه عقب‌افتاده رسید، سام متوجه مشکل دیگری هم شد. تماشاگران و طرفداران به‌طور کلی آنقدر داغدار و دردمند شده بودند که کسی از بیم آنکه غم دوستان، رفقا و یا نزدیکان خود را به یاد آورد، به تماشای مسابقه نیامد و تیم دانشگاه ایندیانا که روزی لرزه بر پشت هر تیم دیگر می‌انداخت، بدون حضور تماشاگر درحالی مسابقه را شروع کرد که قد و قواره بازیکنان که کمتر شباهتی به بازیکنان بسکتبال داشتند، حتی داوران مسابقه را به خنده انداخته بود. بدین ترتیب دو مسابقه عقب‌مانده را ایندیانا با اختلاف بیش از ۵۰امتیاز به حریفان واگذار کرد و زمانی که برنامه عادی خود را هم آغاز کرد، وضع بهتر از آن نبود و باخت‌هایی با اختلاف چهل و پنجاه امتیاز، پشت سر هم اتفاق می‌افتاد. بنابراین وقتی که هفته آخر فرا رسید و ایندیانا برای آخرین مسابقه خود، میزبان دانشگاه شیکاگو بود، تنها یک پیروزی می‌توانست آن را از سقوط به دسته‌جات پایین‌تر نجات دهد، چرا که آنگاه دو تیم دیگر که مسابقات خود را به پایان رسانده بودند و هر کدام یک پیروزی بیشتر نداشتند، سقوط می‌کردند و ایندیانا در لیگ برتر باقی می‌ماند اما سام جونز می‌دانست که پیروزی بر شیکاگو با این تیم هر چند که بچه‌ها بسیار فداکاری می‌کردند، امکان‌پذیر نبود. از این‌رو سام جونز که از بازی در سالن خالی از جمعیت خسته شده بود، بر آن شد تا برای ایجاد انگیزه در بچه‌ها، حداقل طرفداران را برای این آخرین مسابقه به سالن بکشاند.

در جای بزرگان

بنابراین سام با همکاری مسوولان دانشگاه، اعلامیه‌ای مبنی بر برگزاری مراسمی برای یادبود کشته‌شدگان در سانحه هوایی در سرتاسر دانشگاه پخش کرد. این مراسم در منطقه‌ای برگزار می‌شد که کشته‌شدگان در آنجا دفن شده بودند و سنگ یادبودی هم که شامل نام تمام قربانیان حادثه بود، در آنجا نصب شده بود. عده زیادی در آنجا گرد آمده بودند و سام که خودش هم تحت تاثیر قرار گرفته بود، رشته سخن را در دست گرفت و گفت: «دوستان ما درست است که از جهان رفته‌اند، اما یادتان باشد که اینجا و در همین نقطه به گرد یکدیگر آمده‌اند و ما را نظاره می‌کنند. آنها که جان خود را در راه آرمانهای خود از دست داده بودند، اکنون در عجب مانده‌اند که چرا سالن مسابقات خالی است و انگیزه، تحرک و شکوهی در آن وجود ندارد. دوستان من... ما یک مسابقه دیگر درپیش داریم، آنهم مسابقه‌ای حیاتی که به احتمال قریب به یقین آن را هم می‌بازیم. اما من از شما می‌خواهم که در این آخرین مسابقه در کنار من و تیم باشید تا دوستان از دست رفته را که بدون تردید از آن بالا ما را نظاره می‌کنند، شاد کنیم نه با پیروز شدن که تقریباً امکان‌پذیر نیست، اما با یکرنگی و یاری و یاوری... بیایید یکبار دیگر خاطره آن ایندیانای بزرگ را زنده کنیم.»

آخرین مسابقه

اعضای تیم داخل رختکن در سکوت مطلق، کم‌کم خود را آماده مسابقه می‌کردند. هیچ صدایی از داخل سالن به گوش نمی‌رسید و سام جونز بر این تصور بود که حتی سخنانش در بعدازظهر که سعی کرده بود، دانشجویان را تحریک کند، موثر واقع نشده بود. لابد درد آنها بیشتر از آن بود که قادر شوند تا در سالن مسابقات شرکت کنند. آنگاه بازیکنان مغموم و گرفته راه سالن را درپیش گرفتند، اما زمانی که یک به یک از درب ورودی پای به داخل سالن گذاشتند، ناگهان با تشویق انفجارمانند تماشاگران که بیخ تا بیخ سالن را پر کرده بودند، مواجه شدند.

سام جونز با خوشحالی یکبار دیگر سالن دانشگاه ایندیانا را با بیست هزار تماشاگر دوآتیشه، پر شده می‌دید. او که نخستین معجزه یعنی آشتی تماشاگران را شاهد بود، اکنون به دنبال معجزه بعدی بود. یعنی این امکان وجود داشت که آنها پیروز شوند؟!

آنگاه سام جونز، لحظاتی قبل از آغاز مسابقه، بازیکنان را در کنار نیمکت به دور خود جمع کرد و به آنها گفت، تنها تاکتیکی که می‌تواند شانسی برایشان ایجاد کند، این است که مسابقه را حداقل تا دقایق پایانی از نظر نتیجه نزدیک نگهدارند و سپس آخرین تلاش خود را به کار گیرند. آنگاه که مسابقه آغاز شد، در برابر تشویق کرکننده تماشاگران، بازیکنان ایندیانا تلاشی عجیب و غیرقابل باور را از خود نشان دادند. عده‌ای جودوکار، کشتی گیر، شناگر و والیبالیست که طی مسابقات تاکنون همه به آنها خندیده بودند و آنها را تمسخر کرده بودند، به دوندگی بی‌امان دست زده بودند تا کمبود تکنیک و تاکتیک را با تلاش فراوان جبران کنند. هر کدام از بازیکنان شیکاگو که صاحب توپ می‌شد، با سه جوان ازخودگذشته مواجه می‌گشت که او را کلافه می‌کردند. در نتیجه وقت اول را شیکاگویی‌ها تنها با اختلاف ده امتیاز به سود خود به پایان بردند.

وقت دوم، ایندیانایی‌ها حتی تلاش خود را بیشتر کردند، آنها اگرچه بسکتبالیست‌های برجسته‌ای نبودند، اما ورزشکارانی پرقدرت بودند که همین قدرت بدنی بالا حریف را کلافه می‌کرد. مربی حریف با فرستادن چند بازیکن ذخیره، بر آن شد تا بازیکنان اصلی خود را که بسیار خسته و کوفته شده بودند، استراحت دهد و همین امر کافی بود تا ایندیانا با ازخودگذشتگی فراوان از نظر نتیجه به آنها نزدیکتر شود و سرانجام درحالی که سه ثانیه به پایان مسابقه مانده بود، ایندیانا با اختلاف سه امتیاز از حریف عقب‌تر بود، ضمن آنکه به خاطر خطای حریف، توپ را برای دو پرتاب در دست داشت. سام جونز تقاضای وقت استراحت (تایم‌اوت) کرد. او طی این یک دقیقه به اعضای تیم خود گفت که، حتی اگر دو پرتاب را به ثمر برسانند، باز هم با اختلاف یک امتیاز بازنده خواهند بود.

بقیه در صفحه ۴۶

ترقیات بشر، زاده عمل و کار انسان است

● ناپلئون

جایی شبیه اسفل السافلین

داستان زندگی

قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت: مائده

تهیه و تنظیم: محسن طیب

در قسمت اول خواندید: زن جوانی زندگینامه‌اش را اینطور تعریف می کند: در پرورشگاه بزرگ شدم و یکروز در پارک جوان جذاب و خوش قیافه‌ای از من تقاضای ازدواج کرد و با او عروسی کردم. اما چند روز بعد زنی بهم تلفن کرد و آدرسی را داد و گفت: برو تا بفهمی شوهرت چکاره است و... و اینک پایان زندگینامه.

***

حرفهای زن غریبه مانند آتش همه وجودم را شعله‌ور ساخته بود. او کی بود؟ این اهمیتی نداشت؛ آرش کیست؟ چرا آن زن اینطور از او یاد می کرد؟ چرا «هیولا»یش می نامید؟ برای چه می گفت «نانی که توی سفره‌ات میاد کثیفه؟ و چرا... و چرا...؟

هجوم این سوالات داشت دیوانه‌ام می کرد. همینطور گوشه خانه نشسته و به دیوار زل زده بودم. دلم می خواست یکمرتبه از خواب بیدار شوم و ببینم همه چیز یک کابوس تلخ بوده و بس! اما نه... همه چیز حقیقت داشت و من در آستانه سرنوشت تلخ خودم قرار گرفته بودم.

اما از کجا معلوم آن زن -که حتی خودش را معرفی نکرد -دروغ نگفته باشد؟ شاید یک دشمنی با آرش داشته؟ اصلاً ممکن است یک زن دیوانه باشد که گوشی را برداشته و شماره‌ای را گرفته و مشتی مزخرف به زبان آورده و الان هم دارد به یکنفر دیگر همین حرفها را می زند! برای پاسخ به این سوالات فقط یک راه وجود داشت؛ باید به آن آدرس می رفتم. اما نمی دانم چرا می ترسیدم؟ سعی کردم هر طور شده ترس را در وجودم از بین ببرم. به همین خاطر هنگامی که اتومبیل آژانس آمد و بطرف آن آدرس راه افتادم، در بین راه سعی کردم بر ترس خود غلبه کنم؛ «تو بالاخره باید بفهمی مرد زندگیت کیه؟» بعد بی اختیار گریستم و... که صدای راننده آژانس مرا به خود آورد: «خانم رسیدیم، ولی انگار حال شما خوب نیست، کمکی از من ساخته هست؟» در چهره‌اش نوعی صداقت وجود داشت که باعث شد به او اعتماد کنم، لذا ۲ برابر کرایه را دادم و گفتم: «لطفاً شما کمی دورتر از اینجا منتظر من بمانید، اگر تا دو ساعت دیگر برگشتم که هیچ، اما اگر خبری ازم نشد، آدرس اینجا را به پلیس بدهید... البته شما می تونین برای خودتان دردسر درست نکنین و بگین نه و تا من پیاده شدم بروید دنبال زندگی خودتون و...» پسر جوان خندید و گفت: «درسته ما مثل شما اعیانها نیستیم، ولی شما خواهر من هستی... اون وقت بهت کمک نکنم؟» تشکر کردم و درحالی که تمام کوچه پر بود از ماشین های مدل بالا و آخرین سیستم، پیاده شدم و چند دقیقه‌ای خود را پشت درختها پنهان کردم تا موقعیت آنجا دستم بیاید. هنگامی که دیدم مردها و زنهای متفاوتی از پیر گرفته تا جوان می آیند و به داخل می روند، کمی آرامش پیدا کردم و با خود فکر کردم «لابد یکی از همین میهمانی های «اکس پارتی» است که مشتی جوان الکی خوش دور هم جمع می شوند و قرص های روانگردان مصرف می کنند و...» اینطوری کمی آرامش پیدا کردم و به خود گفتم: «به دست و پای آرش می افتم و بهش التماس می کنم که دیگه به این مجالس نیاد...» حتی فکر کردم مثل بقیه میهمانها زنگ آیفون را بزنم و بگم «به شوهرم بگین بیاد دم در...» اما این کار درست نبود، من هنوز مطمئن نبودم که آرش در آنجا دارد خلاف می کند، شاید واقعاً یک میهمانی معمولی بود که در آن صورت، شوهرم حتماً از اینکه من بهش شک کرده‌ام ناراحت می شود و چه‌بسا زندگی‌مان بخاطر کنجکاوی های ابلهانه من و حرفهای احمقانه «آن زن» به هم می ریخت!

نه... باید پنهانی داخل می شدم و یواشکی سرک می کشیدم تا ببینم چه خبر است، که اگر اشتباه کرده بودم لااقل آرش نفهمد!

خود را به دیوار انتهای باغ رساندم و کمی فکر کردم و بعد یاد دوران کودکی در پرورشگاه افتادم که با بچه‌ها مسابقه از دیوار و درخت بالا رفتن می دادیم! اشک در چشمانم حلقه زد و سپس به راحتی، مانند یک پسر شاخه‌های درختی را که کنار دیوار باغ قرار داشت گرفتم و خود را بالا کشیدم و رفتم روی دیوار. نگاهی به اطراف انداختم و سپس به آرامی پریدم پایین. چند لحظه‌ای گوش خواباندم تا از طریق صدا مقصدم را پیدا کنم؛ موزیک تند و جاز غربی که از گوشه باغ به گوش می رسید مسیرم را مشخص کرد؛ ساختمانی تر و تمیز بود که به نظر می آمد دوباره‌سازی شده. هنوز هم میهمانها می آمدند و همین مساله باعث شد که نیمساعتی پشت درختها بنشینم که اولاً هوا حسابی تاریک شود و ضمناً آخرین مهمان‌ها نیز وارد آن عمارت شوند و بعد به آرامی خود را به آن ساختمان نزدیک کنم. هرچه جلوتر می رفتم صدای فریادها و جیغ های جنون‌آمیز که توأم بود با خنده و شادی، بیشتر و بیشتر نگرانم می ساخت، یکی دو مرتبه دچار تردید شدم، اما سرانجام دل به دریا زدم و خود را به پشت یکی از پنجره‌ها رساندم و با اینکه شیشه‌ها را رنگ زده بودند تا داخل پیدا نباشد، اما به اندازه یک چوب کبریت کافی بود تا من داخل آن ساختمان را ببینم و... وای خدایا اینجا چه خبر است؟ آنچه می دیدم برایم غیرقابل باور بود، کما اینکه نمی دانم از شدت شرم آن محیط را چگونه توصیف کنم... [اشاره نویسنده: بنا بر رعایت اصول اخلاقی از توضیح جزییاتی که صاحب زندگینامه نوشته معذوریم و لذا در حد یک اشاره به آن پرداخته می شود.] داخل آن ساختمان هیچکس پوشیده نبود و مرد و زن درهم می لولیدند آن هم به شکل غیرقابل بیان و... و در این میان اجراکننده برنامه، یا داور! یا ناظر ماجرا! کسی نبود جز شوهر من آرش! که با وقاحت تمام مسائل را اداره می کرد و نوبت هر کس را تعیین می کرد و...

نتوانستم خود را کنترل کنم و دچار حالت تهوع شدم و به شدت استفراغ کردم. آنچه را دیده بودم باورنکردنی بود؛ اینها یک مشت حیوان بودند، که حتی حیوان نیز چنین رفتاری نداشت... چنین وقاحتی نداشت....!

چند دقیقه‌ای استفراغ کردم، حالم به شدت بد شده بود. باید هرچه زودتر از آن جا می رفتم، می گریختم و... و چه کار خوبی کردم که لحظه آخر یکبار دیگر سرم را به پنجره نزدیک کردم... چرا که تا آن موقع فکر می کردم آرش فقط مجری برنامه و داور و! بیننده آن بی شرمی هاست، اما هنگامی که آخرین نگاه را به داخل آن ساختمان کردم و شوهرم را دیدم که...؟! و آن‌وقت بود که باورم شد آرش نیز به اندازه تمام آنها «حیوان‌صفت» است و...

-بچه‌ها یک موش فضول پیدا کردم...

این صدای فریادی بود که از پشت سرم شنیدم؛ سر که برگرداندم مردی چهل ساله را با ظاهری غیرقابل توصیف دیدم که صورتش را شبیه به یک گربه آرایش کرده بود و درحالی که از دهانش بوی تند مشروب می آمد، قهقهه‌ای جنون‌آمیز سر داد و درحالی که موهای مرا چنگ زده و پشت سرش روی زمین می کشید، مانند یک جنگجوی فاتح رو به مهمانها فریاد می زد: «بیاین خانمها... براتون میهمان جدید و تازه وارد آوردم...»

آن گربه وحشی اینها را گفت و در را باز کرد و مرا به داخل پرتاب کرد، مردها فقط خندیدند، اما دخترها و زنها مثل گرگهای گرسنه اطرافم حلقه زدند و کلمات شرم‌آوری به زبان آوردند و... که ناگهان صدایی آشنا که برایم شکنجه‌آورترین صداها بود، مجلس شیطانی آنها را به سکوت کشاند:

«صبر کنین ببینم... نکنه دارم اشتباه می کنم...»

این آرش بود که با آن وضعیت غیرقابل توصیف‌اش و درحالی که چشمانش مانند دو کاسه خون شده بود، جمعیت حلقه زده دور مرا کنار زد و بالای سرم ایستاد و درحالی که پیدا بود در حالت عادی نیست، رو به دیگران گفت:

-بهم بگین اشتباه می کنم... بگین این مائده نیست... بگین این زن من نیست...

و ناگهان با لگد ضربه‌ای محکم توی صورتم کوبید که دو تا از دندان‌های انتهایی‌ام خرد شد و دماغ و دهانم پر از خون شد. سپس جلویم زانو زد و به چشمانم خیره شد و گفت:

-چرا این کار رو کردی دختر...؟ چرا فضولی کردی... حالا من دیگه چاره‌ای ندارم جز اینکه تو را هم بفرستم

داخل این خانم‌های محترم...

دخترها و زنهای مجلس برایش کف زدند و هورا کشیدند. آرش می خواست مرا به آنها بسپارد و خودش را کنار بکشد، اما من که دیگر هیچ چیز برایم مهم نبود، تف انداختم توی صورتش و فریاد زدم:

–کثافت لعنتی، تو که بیمار هستی... تو که سادیسم جنسی داری... بیخود کردی که زن گرفتی... تو خودت که شدی یه حیوون...

بقیه حرفم را نتوانستم ادامه بدهم، چرا که آرش [که بعدها دانستم نسبت به این جمله که او را با زن مقایسه کنند حساسیت دارد] ناگهان دیوانه شد و درست همچون یک گرگ وحشی به جانم افتاد و با مشت و لگد شروع به زدن من کرد و حالتش طوری بود که تردید نداشتم می خواهد مرا به قتل برساند! لذا با التماس رو به جمعیت گفتم: کمکم کنین...» اما آنها که همگی از شدت مصرف قرص و کراک و شیشه و هروئین و... در حالت جنون کامل بودند، به جای اینکه مرا نجات بدهند، او را تشویق کردند و آرش هم که دیوانه‌تر شده بود، دو دستش را دور گلویم گذاشت و فشار داد... نفسم بند آمده بود و مرگ را پیش روی خود می دیدم و شاید فقط ۳ثانیه دیگر کارم تمام بود ... که ناگهان سر و صداهایی غیرطبیعی شنیده شد، آن حیوان‌های انسان‌نما با وحشت شروع به گریختن کردند و در ورودی نیز که از پشت قفل بود، با ضربه‌ای محکم از جا درآمد و یکنفر داخل شد و چنان مشتی توی صورت آرش کوبید که او دو متر روی هوا بلند شد و با دیوار روبرو برخورد کرد:

–مرتیکه مخنث تو که دختر مردم‌رو کشتی...

در آن لحظه چقدر از دیدن ماموران پلیس خوشحال شدم... با اینکه نمی توانستم پلک خود را بالا نگه دارم و چشمانم باز و بسته می شد، اما آنقدر با نگاهم اینسو و آنسو را چرخیدم تا سرانجام آن کس که آرش را زده، جانم را نجات و دلم را شاد کرده بود دیدم؛ راننده آژانس، پسر جوان با دیدن من که نفسم به سختی بالا می آمد زد زیر گریه و فریاد زد: «بابا این بیچاره داره می میره...»

هنگامی که یکی از پلیس های زن کنارم نشست و تنفس مصنوعی بهم داد، چشمان اشک‌آلود آن راننده جوان بهترین تسلی خاطرم بود...

O

آنطور که بعدها فهمیدم، ظاهراً من یکروز بیهوش بودم و بعد از به هوش آمدن نیز، تا چند روز چنان دچار شوک روحی بودم که مخصوصاً تقاضای قرص‌های آرامبخش می کردم تا لااقل بخوابم و به یاد نیاورم که چه بر من گذشته!

O

سه هفته بعد دادگاه آن حیوان‌های انسان‌نما آغاز شد و آنها همگی به زندان‌های طولانی و شلاق محکوم شدند. من نیز ۴ ماه در بیمارستان تحت مراقبت کامل بودم. پزشکان و پرستاران که همگی دلسوزانه مراقبم بودند، می گفتند:

–بدنت خیلی آسیب دیده... دوتا از دنده‌هات به دلیل ضربه‌های سنگین شکسته، دندان‌های ردیف پایین‌ات آسیب دیده و سه تاش کاملاً خرد شده... گوش راستت هم به خاطر اینکه آن حیوان گاز گرفته، بدجوری زخمی شده... پس فعلاً باید تحت درمان باشی...»

اینها را که شنیدم بی اختیار گریه‌ام گرفت و به حال خود زار زدم. خانم دکتر لواسانی –که همه عمر مدیونش هستم– کنارم نشست و صورتم را نوازش کرد و با لحنی مهربان و مادرانه گفت:

–واسه چی گریه می کنی دختر خوب؟ درسته که من به خوشگلی تو نیستم، اما خوب می دونم که یک دختر زیبا چقدر به این چیزها حساسیت داره... ولی اصلاً نگران نباش... تمام تخصص بیست ساله‌ام را خرجت می کنم تا مثل روز اول خوشگل و زیبا بشی.

من که برخلاف تصور خانم دکتر اصلاً به این چیزها فکر نمی کردم، در حالی که نمی توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم با عجله گفتم:

–نه خانم دکتر... تورو خدا دست نگه دارین... من اونقدر پول ندارم که بتونم مخارج بیمارستان را –اون هم تا این حد– بپردازم...

خانم دکتر موهایم را نوازش کرد و گفت:

–غصه این چیزها را نخور... بالاخره فک و فامیل و آشنا و...

من که تصور می کردم خانم دکتر از پرورشگاهی بودنم خبر ندارد با بغض گفتم:

–نه خانم دکتر... اشتباه می کنین... من هیچکس را ندارم؛ نه پدر و مادر، نه خواهر و برادر، نه فک و فامیل و دوست و آشنا... خانم دکتر من توی این دنیای بزرگ هیچکس را ندارم...

دکتر لواسانی نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد و بعد از اینکه یکدقیقه‌ای همصدای گریه‌های من شد، تسلی خاطرم داد و گفت:

–غصه نخور دخترم... اون کسی که تا امروز مواظبت بوده و نگذاشت توی آن دیوانه‌خانه از بین بری، باز هم مواظبت خواهد بود... مائده جون یادت باشه که خدای مهربون با آدم‌های تنها و بی کس خیلی مهربانتره...

نمی دانستم چه بگویم، فقط نگران بودم که این ریخت و پاش‌ها آخرسر بدجوری باعث دردسرم بشود!

از طرف دیگر نگران آینده خودم نیز بودم درست بود که آرش محکوم شده بود، اما من باید از دادگاه درخواست طلاق می کردم و این کارها هم نیاز به دوندگی و هم احتیاج به پول داشت! در فکر بودم که وقتی از بیمارستان بیرون می آیم دنبال کارهای طلاقم بروم، که ناگهان یکروز صبح –در همان اوایل بستری شدنم در بیمارستان– آقایی وارد اتاقم شد و گفت: «سلام خانم مائده... من وکیل شما هستم، خوشبختانه اون حیوون یعنی «آرش» حاضر شده بدون دردسر درخواست طلاق را امضا کنه... یعنی وقتی قاضی بهش گفت: «اگر اون دختر بیچاره‌رو بیشتر اذیت کنی وضعیتت بدتر میشه» او هم بلافاصله امضا کرد، من هم خیلی سریع پرونده شما را به جریان انداختم و الان هم آمدم تا شما این نامه را امضا کنین؛ یعنی طلاق!

حرفهای آقای وکیل از یکسو خوشحالم کرده بود [که از دست آن دیو خلاص شده‌ام] و از سوی دیگر گیج و مبهوت: «ولی آقای وکیل من حتی یک ریال هم پول ندارم که بابت زحمات شما بپردازم...» آقای وکیل همانطور که امضای مرا گرفت و داشت از اتاق خارج می شد گفت: «حق‌الوکاله من قبلاً پرداخت شده خانم... خداحافظ...»

با تعجب و نگرانی گفتم: «ولی کی این کار را کرده...» به جای وکیل که رفته بود، صدای خانم دکتر از پشت در به گوش رسید: «نگران نباش مائده جان... غریبه نبوده.... یک آقاپسری که او هم –به گفته خودش– پدر و مادرش را در زلزله سالها قبل از دست داده و شرایطش عین خودته...»

هنوز گیج بودم که خانم دکتر داخل اتاق شد و به من گفت: «همه چیزش خوبه غیر از اینکه کمی خجالتیه... حتی من بهش گفتم، خواستگاری کردن که دیگه خجالت کشیدن نداره...؟ بیا تو آقانوید... بیا تو...»

و چند لحظه بعد «نوید» در حالی که یک دسته گل شقایق سرخ در دست داشت وارد اتاقم شد؛ با چهره‌ای به نجابت روزی که من سوار ماشینش شدم؛ با همان لبخندی که وقتی مرا از دست آرش نجات داد بر لبش داشت؛ او همان راننده آژانس بود...

O

۴ماه ... دقیقاً ۴ماه بعد از حکم طلاقم از آن دیوانه، من و نوید با هم ازدواج کردیم؛ من حالا یک خانواده کامل دارم.

خانم دکتر لواسانی مانند مادر بالای سرم هست و نوید نیز –که در این چند سال امتحانش را پس داده– به عنوان عاشق‌ترین مرد دنیا شوهرم!

O

موخره: مائده این زندگینامه را پس از چند سال آماده چاپ کرد. اما علت اینکه چند بار آمد و رفت این بود که؛ آرش پس از دو سال از زندان آزاد می شود و این بار ضمن از سر گرفتن کثافت کاری‌هایش، پسری جوان را نیز به قتل می رساند و محکوم به اعدام می شود. مائده نیز از ترس اینکه آرش مجله را بخواند و کینه قدیمی‌اش زنده شود، چهار ماه رفت و آمد و سرانجام موقعی که شوهر سابقش ۳ هفته قبل اعدام شد، آن وقت با خیال راحت زندگینامه‌اش را به چاپ رساند.

آخرین جمله مائده این بود: «وقتی خدا مقدر کند، انسان از اوج اسفل السافلین نیز می تواند به بهشت برسد، انشاءالله که همه مثل من خوشبخت باشند!

■

عقیده و ایمان، کوه را از بین می‌برد و سرنگونش می‌سازد ●دورویل

تیم ملی والیبال نوجوانان ایران با اقتدار و سربلندی تمام به مقام قهرمانی جهان دست یافت

عیدی بچه‌های والیبال به ملت

صبح دوشنبه روز والیبال بود. خیلی‌ها بعد از خواندن نماز صبح دیگر نخوابیدند، بیدار نشستند تا ساعت ۶/۵ صبح فینال والیبال قهرمانی نوجوانان جهان را ببینند. خیلی‌ها هم وقتی سر کار آمدند گیم‌های دوم و سوم بازی را تعقیب کردند، خیلی‌ها هم از رادیو اتومبیل‌شان. صبحی را که به نام والیبال آغاز شده بود، با شور و هیجان یک مسابقه که هزاران کیلومتر دورتر در غرب آمریکا برگزار می‌شد، پی گرفتند. صبح دوشنبه روز والیبال بود. جالب اینکه چینی‌ها با وجود جمعیت سرشارشان، در سالن مسابقه در اقلیت قرار داشتند. البته همه تماشاچیان مسابقه که با هر امتیاز تیم ما به هوا می‌پریدند، ایرانی نبودند، گرچه ایرانیان زیادی در سالن حضور داشتند، اما اکثر مکزیکی‌های داخل سالن که جای سوزن انداختن نداشت، هم طرفدار تیم ما بودند. ظاهراً ایران در آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی طرفداران خوبی پیدا کرده است و این یک نقطه قوت ارزشمند به حساب می‌آید که طبقات محروم و مردم مستضعف در همه کشورهای جهان سومی و درحال توسعه که داغ سیاستهای قلدرمآبانه آمریکا را بر پوست و گوشت خود حس می‌کنند، ایران را در صف اول مبارزه با زورگویی و مبارزه در مسیر استقلال‌طلبی همراه خود می‌بینند. علاقه‌ای که بسیاری از مردم کشورهای مسلمان و نیز مردم آمریکای مرکزی و جنوبی نسبت به ایران احساس می‌کنند، غرورآفرین است. آن روز هم یکپارچه سالن در خدمت تیم ما بود. انگار بچه‌ها در یک سالن خودی بازی می‌کردند. مثلاً در تهران. اما آن صبح دلپذیر طلوعی غرورآفرین داشت. آفتاب درخشنده‌تر و طلایی‌تر از هر روز برای ورزش کشور می‌تابید. نوجوانهای دلاور ما کاری کردند، کارستان. گیم اول را به چینی‌ها داده بودند، اما گیم دوم و سوم را با قدرت و در نمایشی خیره‌کننده مال‌خود کردند. گیم چهارم در رقابتی تنگاتنگ و فشرده که نزدیک پنجاه دقیقه طول کشید، ۳۱ بر ۲۹ به چینی‌ها رسید، اما گیم پنجم را چنان با قدرت آغاز کردند که در پایان چینی‌ها هنوز به امتیاز ۸ نرسیده، ایران به ۱۵ رسید و بازی را تمام کرد و تمام... ایران برای نخستین بار به مقام قهرمانی والیبال نوجوان جهان دست پیدا کرده بود.

تمام ایرانی‌ها، اما در ایران عزیز به احترام بچه‌های نوجوان خودشان برخاستند، ایستادند، کلاه از سر برداشتند و دست زدند و هورا کشیدند و آفرین گفتند و... آفرین بر این غیرت و همیت و مردانگی. لحظاتی بعد رئیس جمهور با مجریان تلویزیون تماس گرفت و در حرکتی شایسته و قابل تقدیر، در گفتگو با مجریان برنامه «توپ و تور» این پیروزی ارزشمند را تبریک گفت و این پیروزی‌ها را حرکتی ارزشمند در جهت ارتقای غرور ملی و نمایش توانمندیهای جوانان ایرانی و بسیار موثر خواند و قول حمایت همه‌جانبه داد.

وقتی تلویزیون داشت شادی بچه‌ها را نشان می‌داد و یک سرود حماسی هم پخش می‌شد، با خود گفتم: راستی چقدر دلنشین است پیروزی و چقدر زیباست افتخار و چقدر باشکوه است باورداشتن جوانان. چندی پیش بسکتبالیست‌های جوان ما کاری کردند کارستان و جام ملتهای آسیا را فتح کردند. در دوومیدانی هم ستاره‌هایی درخشیدند و نام ایران را جهانی کردند و من تعجب می‌کنم که چگونه با وجود همه احترامی که سایر ورزشها برای این مملکت به ارمغان می‌آورند، باز هم بخش اعظم بودجه ورزش کشور در قالب باشگاههای دولتی صرف فوتبال می‌شود و تعجب از اینکه چگونه می‌توان باور داشت که بودجه همه فدراسیون بسکتبال و والیبال ما از قرارداد دوساله یک بازیکن فوتبال (ازخودراضی، ژل زده و ماکسیماسوار) باید کمتر باشد و چطور دولت نمی‌تواند طی بخشنامه‌ای به همین باشگاههای دولتی دستور دهد که حق ندارند هر سال چهار، پنج میلیارد تومان را صرف خرید بازیکنان خود کنند که آن نمایشهای خیره‌کننده!! را نه در مسابقات جهانی، که در مسابقات آسیایی رقم بزنند.

قدرمسلم اگر فدراسیونهایی نظیر شنا و تیراندازی نیز از تحرک و پویایی لازم برخوردار شوند و تغییراتی در آنها ایجاد شود ما قادر خواهیم بود مدالهای بیشتری را در عرصه‌های المپیکی به دست آوریم، به شرطی که همه توجه مقامات کشور و نیز همه بودجه باشگاه‌های دولتی ما به پای فوتبال بی‌ریشه و کم‌تعصب ریخته نشود.

عجالتاً قهرمانی غرورآفرین تیم والیبال نوجوانان کشور را که در آستانه میلاد خجسته آقا امام زمان(عج) یک عیدی دلنشین به حساب می‌آمد، به همه مردم عزیز و خوانندگان ارجمند، تبریک می‌گوییم و به همه دست‌اندرکاران فدراسیون والیبال، مسوولان، مربیان و کادر سرپرستی و بویژه بازیکنان غیرتمند این تیم خسته نباشید و خداقوت عرض می‌کنیم.

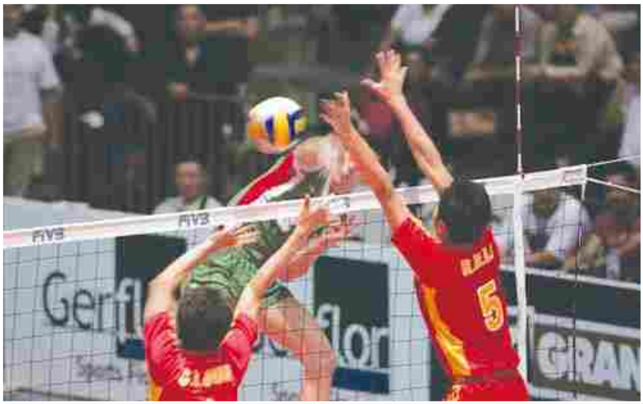

آخرین تصاویر بازی دیروز

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

سپاه پاسداران، کابوس مقامات آمریکا

روزنامه های آمریکایی "واشنگتن پست" و "نیویورک تایمز" روز سه شنبه (۸۶/۵/۲۳) به نقل از مقام های عالی رتبه دولت آمریکا اعلام کردند که این کشور تصمیم به اضافه شدن نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فهرست سازمان های تروریستی خارجی گرفته است.

این اقدام بر اساس یک بخشنامه اجرایی صورت می گیرد که جرج بوش، دو هفته پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای مسدود کردن منابع مالی گروههای تروریستی امضاء کرده بود. در صورت عملی شدن این تصمیم، این نخستین بار خواهد بود که آمریکا نام نیروهای مسلح کشوری مستقل را در فهرست سازمان های تروریستی قرار می دهد.

انتشار این خبر در رسانه های خارجی و برخی رسانه های عربی بازتاب وسیعی داشت و با استفاده از این موضوع، جنگ روانی - تبلیغی را علیه جمهوری اسلامی به راه انداختهاند. از سوی دیگر این خبر مورد استقبال سایت های اپوزیسیون نیز قرار گرفت.

بی بی سی فارسی که این خبر را در صفحه اصلی خود و به عنوان خبر اول درج کرد، اقدام به استفاده از تصویر آرم جعل شده سپاه در کنار خبر خود کرد. این پایگاه با اتکا به شگردهای بمباران روانی مخاطب، علی رغم اینکه آرم سپاه دارای زمینه آبی و آرم زرد (طلایی) است آرم سپاه را به رنگ سفید و داخل زمینه سیاه که تداعی کاملا منفی دارد، درج کرده است. از طرفی عنوان رسمی سپاه با عنایت به رسالت الهی و اسلامی آن «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» است در حالی که این پایگاه خبری انگلیسی با افزودن کلمه ایران به انتهای این عنوان سعی در تحریف واقعیت دارد.

این پایگاه خبری افزود: به گفته کارشناسان قرار گرفتن سپاه پاسداران در فهرست سازمان های تروریستی بیانگر شدت گرفتن اختلافات ایران و آمریکا بر سر اوضاع عراق و برنامه اتمی جمهوری اسلامی است.

امریکا از سال ۱۹۸۴ ایران را در فهرست کشورهای حامی تروریسم قرار داده ولی این نخستین بار است که یک نهاد رسمی کشور ایرانی در فهرست سازمان های تروریستی امریکا قرار می گیرد. در فهرست وزارت خارجه امریکا نیز ۴۳ ازمان و گروه از جمله القاعده و سازمان مجاهدین خلق به عنوان تشکیلات تروریستی معرفی شده اند.

واکنش افراد و گروه های سیاسی به تقابل آمریکا با سپاه، یکی از موضوعات اخبار و گزارش های خبرگزاری ها و سایت های خبری بوده است.

این در حالی است که فضای تبلیغی برخی رسانه ها مانند رادیو آمریکا در شرایطی در هاله ای از ابهام آمیخته با نگرانی برای ایران فرو می رود که به نظر می آید بیش از آنکه پرهیز از درگیری و رویارویی نظامی با ایران را تداعی کند، می کوشد با القای یکجانبه گرایی آمریکا، راه حمله نظامی به ایران را به ذهن مخاطبان متبادر سازد. از چنین منظری، تصمیم آمریکا برای قرار دادن نام سپاه پاسداران در فهرست گروه های تروریستی هشداری است جدی از جانب کاخ سفید به شورای امنیت مبنی بر این که آمریکا حتی در صورت همراهی نکردن اروپا، آمادگی لازم برای تحریم سپاه و برخورد قاطع با ایران را دارد.

رادیو فرانسه نیز به نقل از نشریه لاکروآ علت اتخاذ چنین تصمیمی را ناخشنودی آمریکا از نتیجه بخش نبودن قطعنامه های تحریمی سازمان ملل برای توقف برنامه های هسته ای ایران عنوان و با ادعای تکراری پنهان کاری هسته ای ایران این گونه القا کرد که تاخیر در صدور تحریم های گسترده تر از طرف شورای امنیت چاره ای برای آمریکا جز توسل به اقدامات یکجانبه و خارج از سازمان ملل علیه ایران باقی نگذاشته است.

قرار گرفتن اسامی بسیاری از شخصیتهای حقیقی و حقوقی، گروههای مبارز و کشورهای مستقل از جمله رهبران انقلابی در برخی از کشورهای مخالف سیاستهای آمریکا، گروههایی که در فلسطین، لبنان و برخی نقاط دیگر دنیا برای احقاق حقوق قانونی خود درحال مبارزه هستند در این لیستها نشانه ای آشکار از سیاسی بودن این ابزار بشمار می رود. کاخ سفید با قراردادن اسامی برخی از افراد جنایتکار، گروههای تبهکار، سازمانهای تروریستی و رهبران کودتاچی در این لیستها سعی می کند به این اقدام خود جنبه انسانی و اخلاقی ببخشد ولی پرواضح است که همین عناصر خلافکار نیز اگر فعالیتشان با منافع کاخ سفید منافات نداشته باشد به راحتی از این لیستها حذف می شوند.

تبلیغات رادیوها در این جهت بوده که در صورت موفقیت آمریکا در گنجاندن سپاه در لیست گروه های تروریستی آمریکا دست برتر را در کشاکش خصمانه با ایران خواهد داشت و قدرت بکارگیری زور علیه ایران افزایش می یابد. اما بایستی اشاره کرد که آمریکا در پیشبرد طرح خاورمیانه جدید ناکام مانده است در باتلاق عراق به دام افتاده، در فلسطین و لبنان ناکام مانده و از همه مهمتر اسرائیل از حزب الله شکست خورده است. این ناکامی ها بر صحنه داخلی آمریکا نیز تاثیر گذاشته و محبوبیت بوش کاهش یافته و با توجه به موارد فوق مطرح کردن سپاه در فهرست گروه های تروریستی نشان دهنده فرار سیاستمداران امریکایی از این ناکامی ها است که می تواند منجر به احتمال بروز رفتار غیرعقلانی و مستاصل مقامات آمریکایی شود.

**

بطور کلی سایت های اپوزیسیون ضمن برجسته سازی قرار گرفتن نام سپاه در لیست گروههای تروریستی، همچنان اتهاماتی را علیه سپاه منتشر می کنند. سایت های پیک نت، روز و رادیو فردا بیش از سایت های دیگر در این باره مبادرت به انتشار گزارش، خبر و ... نمودهاند.

در همین خصوص خبرگزاری انگلیسی "رویتر" تحلیلی را منتشر کرد که در آن آمده است: در واشنگتن اغلب تحلیلگران این اقدام را نوعی پیش دستی رایس، وزیر امور خارجه برای جلوگیری از اعمال سیاست های مورد نظر دیک چنی و دارودستهاش علیه ایران می دانند.

در ادامه این تحلیل تأکید شده است: تقریباً همه معتقدند چنین اقداماتی نخواهد توانست باعث تغییر رفتار ایران شود.

برخی از رسانه های عربی نیز با بزرگ نمایی این موضوع، همسو و هماهنگ با موج رسانهای غرب عمل کردند. به طوری که شبکه العربیه (۲۶/۵/۸۶) در برنامه "نهایه الاسبوع" (آخر هفته) با ارائه گزارشی از تاریخچه و بخش های مختلف سپاه (همراه با تصویر) تاکید کرد، سپاه قدس یکی از اساسی ترین بخش های سپاه است و ماموریت آن حمایت از گروههای آزادی خواه جهانی است که در دیگر کشورها با تهران ارتباط دارند.

روزنامه "الخلیج" چاپ امارات نیز در سایت اینترنتی خود (۸۶/۵/۲۶) با درج مقالهای در خصوص سپاه، ادعا کرد سپاه علاوه بر تشکیلات داخلی، دارای تشکیلات خارجی موسوم به نیروی قدس است که آمریکا این گروه را متهم به حمایت مالی و اجرای عملیات علیه نیروهای خود در عراق می کند.

روزنامه الاهرام چاپ مصر یکشنبه بیست و هشتم مردادماه در پایگاه اینترنتی خود نوشت سپاه پاسداران ایران تهدید کرد به اقدام آمریکا در گنجاندن سپاه پاسداران در فهرست سازمانهای تروریستی پاسخ خواهد داد. الاهرام سپس به بخشهایی از سخنان رحیم صفوی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران اشاره کرد و افزود صفوی "تاکید کرده است این موضع واشنگتن در قبال سپاه پاسداران به علت موفقیتهای اخیر تهران در نبرد دیپلماتیک با آمریکا اتخاذ شده است".

به همین بهانه شبکه شبکه تلویزیونی الجزیره انگلیسی در برنامه اینساید استوری (کنکاشی در خبرها) در بیست و هشتم مردادماه میزگردی با شرکت رابرت بائر مامور سابق سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) برگزار کرد. رابرت بائر عنوان کرد سپاه هیچ گونه منافع اقتصادی در خارج ندارد از این رو این تصمیم امریکا باعث تخریب بیشتر مناسبات تهران _ واشنگتن خواهد شد و به دلیل فقدان مدرکی دال بر وجود بمبهای ساخت ایران در عراق، اقدام امریکا درباره سپاه یک اشتباه وحشتناک تلقی می شود وی در پایان، راه حل مناقشه با ایران را در سفر **رکاندولیزا رایس** به تهران و ارائه پیشنهاد مصالحه به این کشور بیان کرد.

سیاست های آمریکا برای اجماع جهانی علیه جمهوری اسلامی در ارتباط با مسئله هسته ای به رغم صدور قطعنامههای سه گانه ۱۷۳۷، ۱۶۹۶ و ۱۷۴۷ در شورای امنیت و همچنین تلاش کاخ سفید برای قراردادن ایران در موضع انفعال در مسایل عراق و منطقه خاورمیانه به شکست انجامیده است چرا که شرکت های خارجی به ویژه اروپایی ها همچنان به همکاری با ایران در زمینههای نفت و گاز و مبادلات تجاری و بازرگانی تاکید دارند و از سوی دیگر جمهوری اسلامی همچنان بر موضع به حق و منطقی خود در پیشبرد برنامه هستهای و همچنین مسائل منطقهای تاکید دارد و از موضعی برتر نسبت به آمریکا در مذاکرات بغداد حاضر می شود و هرچه از زمان این مذاکرات بگذرد سیاست آمریکا در عراق به طور جدی با چالش مواجه می شود به همین خاطر آمریکا درصدد برآمده با قراردادن نام سپاه پاسداران در فهرست گروه های تروریستی تا اندازه ای از این فضا و مهلکه نجات یابد.

مهمترین اهداف رسانه های خارجی از برجسته سازی این موضوع را می توان در برخی موضوعات خلاصه کرد:

O داخلی: القای این موضوع که سپاه در امور اقتصادی و سیاسی دخالت دارد.

O منطقهای: ادعای حمایت سپاه از حزب الله لبنان، شبه نظامیان در عراق و ... است

O بین المللی: مبنی بر نقش داشتن سپاه در فعالیت های هستهای است. که در نهایت ترغیب کشورها برای گنجاندن نام سپاه در لیست تحریم ها، برجسته سازی عملکرد فرامرزی سپاه، تحت فشار قرار دادن متحدان آمریکا برای تصویب قطعنامه های تحریمی بیشتر علیه ایران، تحت فشار قرار دادن شرکت های تجاری سپاه و شرکت های خارجی طرف معامله با آن، باج خواهی از ایران و وادار کردن ایران به عقب نشینی در مسایل منطقهای از جمله عراق، افغانستان و لبنان را دنبال می شود.

زیبایی سخن به کوتاهی و اختصار است

● حضرت محمد(ص)

نگرشی علمی به مجموعه عواملی که این نیروی اسرارآمیز را تشکیل می‌دهند

نیروی مرموز

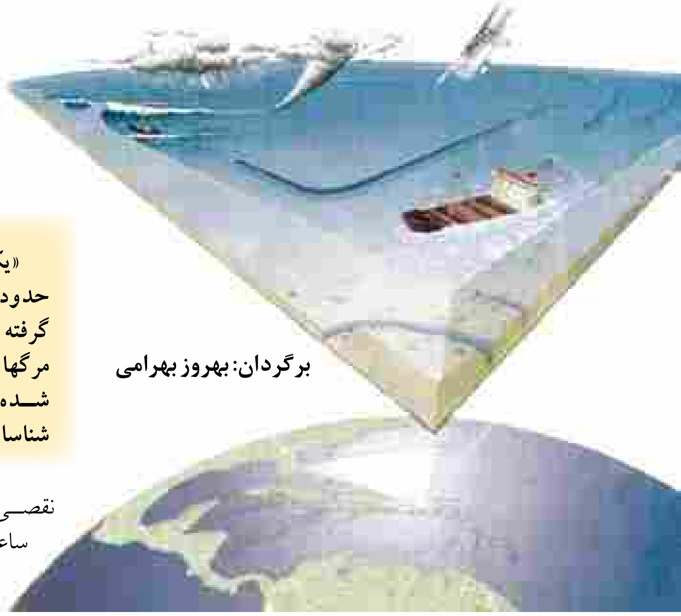

برگردان: بهروز بهرامی

«یکی از بدنام‌ترین و لعن و نفرین شده‌ترین نقاط روی کره زمین، منطقه‌ای است در اقیانوس اطلس که حدود یک میلیون کیلومترمربع وسعت دارد و از آنجا که در میان سه رأس میامی، پورتوریکو و برمودا، قرار گرفته به نام مثلث برمودا شناخته شده است. در این منطقه، برخی از عجیب‌ترین ناپدیدشدنها و فجیع‌ترین مرگها اتفاق افتاده است، طوری که عده‌ای آن را جایگاه شیطان در کره زمین شناخته‌اند، اما بعضی هم بر آن شده‌اند که با توجه به پیشرفت علم و تکنولوژی، با نگرشی علمی، نیروهای اسرارآمیز و عجیب منطقه را شناسایی و تحلیل کنند.»

ناپدیدشدنها

اصولاً همه راز و رمزهای مرتبط با مثلث برمودا از زمانی آغاز شد که نیروهایی ناشناخته و عجیب باعث ناپدید شدن کشتی‌ها و هواپیماها، آنهم بدون هیچ اثری می‌شدند، البته برخی ضمن رد کردن جنبه‌های راز و رمز در وقوع این اتفاقات در منطقه، آن را معلول ترافیک رفت و آمد در منطقه دانسته‌اند که در چنین وضع شلوغی، احتمال وقوع هر گونه حادثه‌ای وجود دارد. اما بعضی دیگر همواره به دنبال به دست آوردن دلایل و علل علمی و منطقی بوده‌اند تا آن ناپدید شدنهای عجیب و غریب را به‌گونه‌ای توجیه کنند.

عجیب‌تر از عجیب!

طی سالها، حوادث و اتفاقاتی که حتی عقل و منطق را هم به بازی گرفته در این منطقه کم نبوده است. اما برای آشنایی بیشتر، به ذکر برخی از مشهورترین این اتفاقات می‌پردازیم.

سال ۱۷۸۱ میلادی

پس از آنکه بادی بسیار تند وزیدن گرفت، یک ناوچه توپدار متعلق به نیروی دریایی ایالات متحده به نام ساراتوگا، با ۸۶ سرنشین، ناگهان از روی آب ناپدید و هیچ گونه اثری از قایق و سرنشینان آن پیدا نمی‌شود.

سال ۱۹۱۸

کشتی آمریکایی سایکلوپس که حامل ابزار و وسایل نیروی دریایی بود، با ۳۰۶ نفر مسافر در مثلث برمودا، بدون هیچگونه اثری ناپدید می‌شود. ضمناً این تعداد از دست رفته، بالاترین میزان تلفات در تاریخ نیروی دریایی آمریکا محسوب می‌شود.

سال ۱۹۲۸

خلبان مشهور چارلز لیندبرگ در اولین پرواز بین‌قاره‌ای خود از آمریکا به اروپا، زمانی که بر فراز مثلث برمودا قرار داشت، قطب‌نمای هواپیمای خود را دچار نقصی باورنکردنی یافت به نحوی که تا یکی، دو ساعت آن را به‌کلی غیرقابل استفاده دید.

سال ۱۹۴۵

پنج هواپیمای بمب‌افکن آمریکایی در نزدیکی سواحل فلوریدا و درحالی که مجموعاً با ۱۴ سرنشین بر فراز مثلث برمودا به پرواز مشغول بودند، ناگهان مفقود شدند. اما یک هواپیمای گروه نجات و امداد نیروهای مسلح که همراه با ۱۹ سرنشین برای جستجو و نجات سرنشینان بمب‌افکن‌های فوق بلافاصله به همان منطقه وارد شده بود، هم با تمام سرنشینان خود مفقود شد که در مجموع شش هواپیما و ۳۳ سرنشین را تشکیل دادند. آنها بدون هیچ اثری در مثلث برمودا غیبشان زد.

سال ۱۹۴۸

یک هواپیمای مسافربری موسوم به ستاره ببر بر فراز مثلث برمودا به همراه ۲۹ مسافر و خدمه ناپدید شد.

سال ۱۹۵۴

هواپیمایی که متعلق به نیروی دریایی آمریکا بود، درحالی که ۴۲ سرنشین داشت، در مثلث برمودا ناپدید شد. لحظاتی قبل از حادثه، خلبان هواپیما از طریق بی‌سیم، از یک نیروی ناگهانی و بسیار قدرتمند و خشونت‌بار گزارش داده بود.

سال ۱۹۶۳

تانکر نفتی ۱۶۰ متری ملکه سولفور با همه ۳۹ مسافر خود بدون هیچ اثری مفقود شد.

سال ۱۹۶۴

برای نخستین بار عبارت «مثلث برمودا» توسط یک نویسنده آمریکایی، وینسنت گدیس در مقاله‌ای که در یک هفته‌نامه درج شده بود، به‌کار گرفته شد.

سال ۱۹۶۹

یک هواپیمای مسافربر به نام استارآریل با بیست مسافر بر فراز مثلث برمودا ناپدید شد.

سال ۱۹۷۵

یک محقق آمریکایی در کتابی که انتشار داد، مدعی شد، هر کدام از ناپدیدشدنها در جای خود دارای شرح و تفصیل و منطق خاصی است.

نگرش علمی به پدیده مثلث برمودا

البته آنچه بیان شد، نمونه‌هایی بسیار مشخص و جنجالی از قربانیان مثلث برمودا بوده که توجه بسیاری را به خود جلب کرده است و بخصوص به دلیل ماهیت نظامی و ارتشی وسایل حمل و نقلی که دچار حادثه شده بودند، تحقیقات فراوانی درپی حوادث فوق صورت گرفت تا مقصر اصلی شناخته شود. اما درواقع صدها نمونه دیگر از این دست حوادث وجود دارد که باز هم هیچ گونه اثری از ناپدیدشدگان به دست نیامده است. از ماهیگیران محلی گرفته تا قایق‌های تفریحی و یا هواپیماهای کوچک یک تا چهار نفره که همه و همه در هنگام حرکت در حوالی مثلث برمودا، ناگهان دچار سانحه شده و دیگر کوچکترین اثری نه از افراد و نه از وسایل آنها به دست نیامد. تنها جنبه مشابه در آنها زمانی اتفاق افتاد که در برخی از موارد، در آخرین لحظه از یک نیروی عظیم، خشن و نامریی خبر داده شد و دیگر هیچ.

در سالهای اخیر، تحقیقات بسیاری در مورد مثلث برمودا به عمل آمد و تئوریهای گوناگونی هم درباره آن بیان شده است. حتی برخی آن را نتیجه مبارزات پنهان در جنگ سرد میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیزم دانسته‌اند و راز و رمز پیرامون آن را بدین ترتیب توجیه می‌کنند.

برخی دیگر، حضور یک نیروی عظیم از کرات و سیارات دیگر را دلیل اصلی شناخته‌اند و حتی گزارشی از دیده شدن چند بشقاب پرنده را توسط خلبانهایی که هواپیمای آنها در مثلث برمودا ناپدید شد، شاهدی بر این مدعا می‌دانند. اینان معتقدند که دلیل ناپدید شدن انسانها و تمام وسایل و ابزار آنها هم این است که موجودات فضایی بر آن شده‌اند تا تمام دانش و هوش انسان و ساختار توان هوشی به انضمام ساختار بدنی و فیزیکی متعلق به انسان را شناسایی کرده و همه چیز را درباره موجود زمینی بدانند و از این‌رو است که هم افراد و هم ابزار و وسایل آنها را می‌ربایند.

تا یکی، دو دهه این تفکر در مورد موجودات فضایی بسیار قدرت گرفت و طرفدارانی هم پیدا کرد، اما با

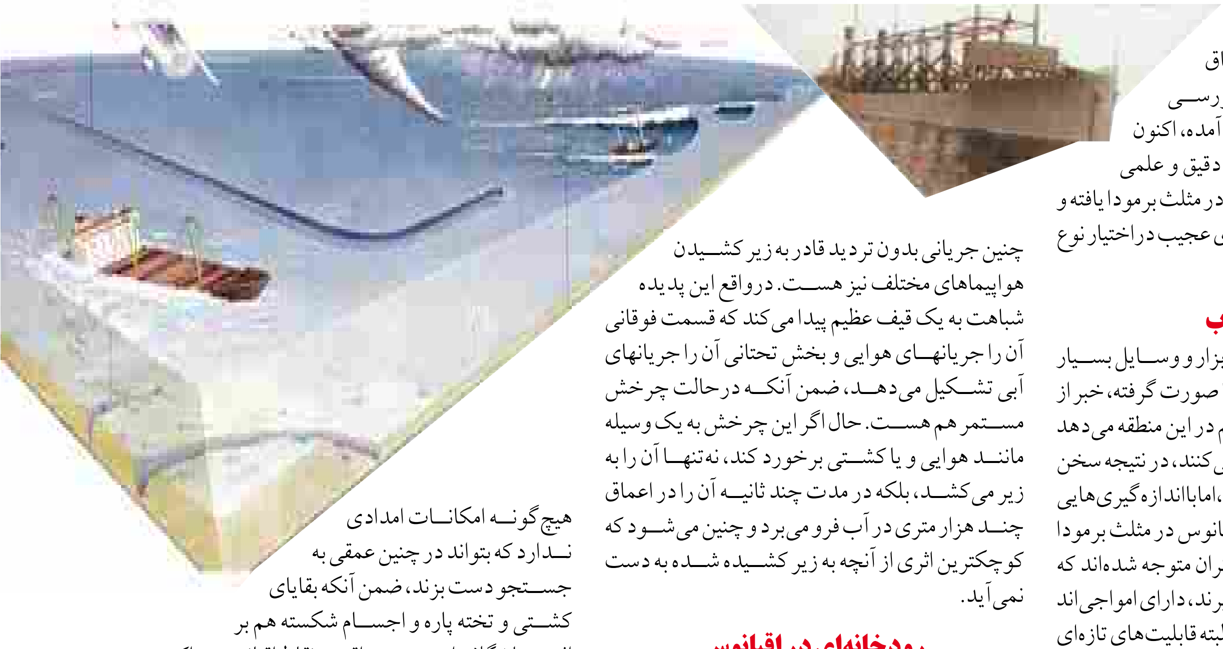

پیشرفت‌های سریعی که در مورد ساختار جریانهای مختلف اعماق دریا صورت گرفت و آنچه از بررسی توفانهای متعدد منطقه به دست آمده، اکنون بسیاری سعی دارند تا شرحی دقیق و علمی برای خیل عظیم ناپدید شدنها در مثلث برمودا یافته و پاسخی قانع کننده را از این معمای عجیب در اختیار نوع بشر قرار دهند.

امواج مخرب

تحقیقاتی که اخیراً به کمک ابزار و وسایل بسیار پیشرفته در منطقه مثلث برمودا صورت گرفته، خبر از وقوع انواع و اقسام توفانهای عظیم در این منطقه می‌دهد و از آنجا که به سواحل برخورد نمی‌کنند، در نتیجه سخن چندانی درباره آنها شنیده نمی‌شود، اما با اندازه‌گیری‌هایی که توسط ابزاری که روی سطح اقیانوس در مثلث برمودا رها شده، انجام گرفته، پژوهشگران متوجه شده‌اند که توفانهایی که در منطقه شکل می‌گیرند، دارای امواجی‌اند که ده تا پانزده متر طول آنها است. البته قابلیت‌های تازه‌ای که انسان درقبال پیش‌بینی وقوع توفانها به دست آورده، باعث شده تا خطرات کمتری قایق‌های کوچکتر را تهدید کند، ضمن آنکه اصولاً کشتی‌های بزرگ، قدرت مقاومت در برابر چنین امواجی را دارند.

در یک دهه اخیر، شواهدی از طریق ماهواره‌های موجود در مدار زمین به دست آمده و ساختار توفانها و گردبادهای مختلف از اطلاعات به دست آمده، مورد بررسی قرار گرفته است. این اطلاعات حاکی از وجود یکسری امواج ویران‌کننده است که تا ۲۵ متر ارتفاع پیدا می‌کنند. از این دسته از امواج تاکنون شواهدی برای انسان وجود نداشت، اما بخصوص از سال ۲۰۰۴ ابزاری که در سطح دریا به‌کار گرفته شده‌اند، خبر از وجود امواجی در هنگام وقوع توفانی به نام «ایوان مخوف» داده‌اند که در حدود ۲۷ متر ارتفاع پیدا می‌کند.

از همه عجیب‌تر اینکه در موارد غیرتوفانی نیز، این چنین امواجی از برخورد یک جریان باد با جریان آب گرم گلف‌استریم، به وجود آمده‌اند و امواجی به بلندی بیست تا سی متر از این برخورد ایجاد شده است.

همین امواج، خود در صورت وقوع شرایط خاصی مانند جریانهای هوایی و غیره با پدیده‌ای به نام گردباد برخورد کرده و یک جریان خاص هوایی و آبی که از آسمان تا سطح آب ادامه دارد، به وجود می‌آورند که چنین جریانی بدون تردید قادر به زیر کشیدن هواپیماهای مختلف نیز هست. درواقع این پدیده شباهت به یک قیف عظیم پیدا می‌کند که قسمت فوقانی آن را جریانهای هوایی و بخش تحتانی آن را جریانهای آبی تشکیل می‌دهد، ضمن آنکه درحالت چرخش مستمر هم هست. حال اگر این چرخش به یک وسیله مانند هوایی و یا کشتی برخورد کند، نه‌تنها آن را به زیر می‌کشد، بلکه در مدت چند ثانیه آن را در اعماق چند هزار متری در آب فرو می‌برد و چنین می‌شود که کوچکترین اثری از آنچه به زیر کشیده شده به دست نمی‌آید.

رودخانه‌ای در اقیانوس

اما سوای توفانها، گردبادها و یا سایر حوادث طبیعی که خود عوامل دردسرسازی هستند، مثلث برمودا خود دارای ابعاد و پدیده‌هایی است که آن را تبدیل به یکی از عجیب‌ترین و درعین حال خوفناک‌ترین مناطق پهنه گیتی کرده است. یکی از این پدیده‌های طبیعی را که اصطلاحاً رودخانه‌ای در اقیانوس نام نهاده‌اند، همانا جریان آب گرم گلف‌استریم است. این جریان آب گرم و سریع در اقیانوس اطلس در حدود یکصد کیلومتر پهنا و یک کیلومتر عمق دارد، با سرعتی معادل ۷/۵ کیلومتر در ساعت در اقیانوس حرکت می‌کند. حال طبیعی است، زمانی که چنین پدیده عظیمی در اقیانوس از شرق به غرب و برعکس حرکت کند و آنگاه با بادی که از جنوب غربی به شمال شرقی در حرکت است، برخورد کند، نتیجه می‌تواند دریایی بس طوفانی با امواج عظیم و خوفناک باشد، که هرگونه وسیله دریایی را واژگون می‌سازد.

حال بیایید همین جریان طبیعی و عظیم را در کنار وضعیت دیگری در مثلث برمودا قرار دهیم که همانا عمق بسیار زیاد آب در منطقه است. درحقیقت در مثلث برمودا اقیانوس به شکل استثنایی دارای عمق فراوانی است، بویژه نقطه‌ای که به آن دره پورتوریکو می‌گویند.

این نقطه ۸/۶ کیلومتر از سطح اقیانوس عمق دارد و طبیعی است که اگر کشتی و یا وسیله‌ای در این منطقه بر اثر توفان و امواج سهمگین غرق شود، و بقایای آن به اعماق اقیانوس فرو برود، بشر هیچ‌گونه امکانات امدادی ندارد که بتواند در چنین عمقی به جستجو دست بزند، ضمن آنکه بقایای کشتی و تخته پاره و اجسام شکسته هم بر اثر جریان گلف‌استریم در اقصی نقاط اقیانوس پراکنده شده و هیچگونه اثری از آنها به دست نمی‌آید. درواقع، مجموعه‌ای از چند عامل، حرکت جریان گلف‌استریم، وزش باد مخالف، و عمق استثنایی اقیانوس می‌تواند به چندین حادثه منجر شود که اثری هم از آن باقی نماند و این اتفاقی است که در مثلث برمودا افتاده است.

آخرین فرضیه

در سال ۱۹۹۸ یک دانشمند انگلیسی به نام دکتر کلنل از دانشگاه لیدز به یکی از غیرمعمول‌ترین پاسخ‌ها درقبال ناپدید و مفقود شدنها دست یافت و آن گاز متانی است که از اعماق اقیانوس، برمی‌خیزد.

او معتقد است که گاز از باکتریهایی که در اعماق اقیانوس به دام افتاده‌اند، بر اثر فعل و انفعالات اعماق اقیانوس برخاسته و به طرف سطح آب حرکت می‌کنند. حال این اتفاق می‌تواند ضربه‌ای برای آنچه در سطح آب حرکت می‌کند، باشد، چراکه یا باید روی گاز حرکت کند که نمی‌تواند چندان به این حرکت ادامه دهد و غرق می‌شود و یا بر اثر حبابهای عظیمی که در سطح اقیانوس ایجاد می‌شود، آن وسیله واژگون می‌گردد.

البته این نظریه در آغاز کار که مطرح شد، سر و صدای فراوانی به‌پا کرد، اما پس از آنکه تحقیقات ژئولوژیکی انجام گرفت، پژوهشگران متوجه شدند که اگرچه گاز متان در اقیانوس اطلس وجود دارد، اما میزان و تحرکات آن بسیار تثبیت شده بوده و حرکات غیرمعمول در آن دیده نمی‌شود.

بهترین نظریه

در هرحال به نظر می‌رسد که نظریه گلف‌استریم با توجه به منطق و ابعاد زمانی و مکانی آن، تاکنون بهترین و قابل‌درک‌ترین نظریه در مورد مفقود شدنها بوده است و از همه مهمتر اینکه، تاکنون موفق به ارائه هیچ نظریه‌ای بر رد آن نشده‌اند. ■

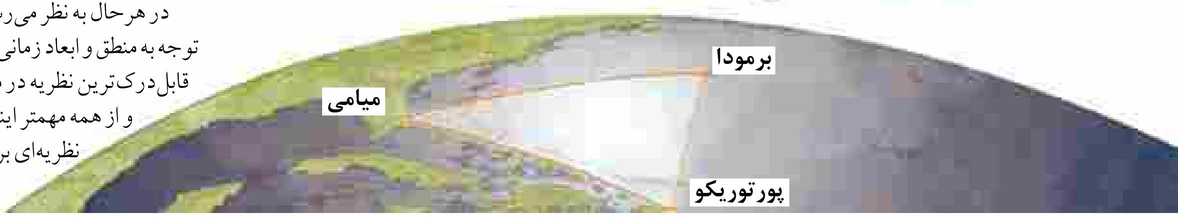

آنکه بر دینار دسترسی ندارد، در دنیا کسی نداره

مشاوره خانواده

چگونه می‌توان کمرویی را برطرف کرد؟

زرین سادات لاریجانی

خجالتی بودن یا کمرویی یک پدیده پیچیده روانی -اجتماعی است، یک صفت یا ویژگی ارثی یا ژنتیکی نیست و به دلایل مختلف در طول دوران رشد به تدریج پدیدار می‌شود، لذا برای آن یک درمان فوری وجود ندارد.

کمرویی با دارو برطرف نمی‌شود و اقدامهای پزشکی و استفاده از داروهای آرام‌بخش و تقویت کننده (مولتی ویتامین‌ها) تاثیر مستقیمی بر کمرویی فرد ندارد. کمرویی اساساً رفتاری است اکتسابی و آموخته شده و هر رفتاری به‌راحتی قابل تغییر است و برای درمان باید رفتار تازه و مطلوب اجتماعی جایگزین آن شود.

یک پسر جوان ۱۷ ساله با ارسال نامه‌ای، برای رهایی از کمرویی و خجالتی بودن کمک خواسته است که در این نوشتار راهکارهای لازم برای رهایی از این حالت ارائه می‌شود.

دوست عزیز! بهتر است قبل از اینکه به روابط بین فردی بیندیشید، شناخت بیشتری از خود پیدا کنید. پاسخ دادن به پرسشهای زیر باعث افزایش خودآگاهی و تقویت خودپنداری مثبت می‌شود.

به راستی شما چقدر کمرو هستید؟ کمرویی خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ در چه مواقعی، چگونه و به چه میزان دچار کمرویی می‌شوید و علت آن را چه عاملی می‌دانید؟ وقتی دچار کمرویی می‌شوید، چه احساسی پیدا می‌کنید؟ در برخورد با چه کسانی کمتر دچار کمرویی می‌شوید؟ در کدام موقعیت‌ها و در حضور چه افرادی بیشتر دچار کمرویی می‌شوید و چرا؟ در مقایسه با دوستان و اطرافیان، خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چه برداشتی از کمرویی خود دارید؟ آیا هنگامی که تنها هستید باز هم احساس کمرویی دارید و در این هنگام چه احساسی پیدا می‌کنید؟ اندیشه شما برای یافتن پاسخ‌های صریح و جامع به این قبیل پرسشها، گام مهمی است برای درک بهتر خود و شناخت ویژگی‌ها، توانمندی‌ها و نقاط قوتی که در خود سراغ دارید.

بدون شک شما می‌توانید خودتان را تغییر دهید، به شرط آنکه بر این باور باشید که توان انجام این کار را دارید، شما باید تصور و برداشت مثبتی از خود داشته باشید و ماهیت کمرویی خودتان را مورد ارزیابی و تفسیر قرار دهید و با تقویت خودپنداری مثبت، احساس خود ارزشمندی و توسعه مهارت‌های خاص و موفقیت‌آمیز اجتماعی، نه‌تنها خودتان را تغییر دهید و کمرویی خود را برطرف کنید، بلکه در درمان کمرویی افراد دیگر نیز نقش مهمی را عهده‌دار شوید و به آنها کمک کنید که خودشان را تغییر دهند و بر پدیده نامطلوب کمرویی غالب شوند.

برای این که در درک بهتر و کشف وجود گرانقدر خود و برخورداری از خودپنداری تازه حرکت جدی داشته باشید، دستورالعمل‌های زیر را با دقت انجام دهید:

تصویر خودتان را بکشید (هرطور که می‌توانید) و سپس: به عکس خود نگاه کنید. آیا تصور شما تصویر کاملی است؟ آیا در قسمت یا نقطه‌ای از تصویر خود نقصی را مشاهده می‌کنید؟ آیا در تصویر خود حالت هیجانی می‌بینید؟ آیا وقتی که به خودتان خوب می‌نگرید، خود را انسانی فعال می‌یابید یا فردی کاملاً منفعل و تحت فرمان دیگران؟

به آیینه نگاه کنید و تصویر وجود ارزشمند خود را در آن ارزیابی کنید. دوباره به خودتان خوب نگاه کنید، با کدام حالت و چه قیافه‌ای می‌توانید تاثیر بیشتری روی دیگران بگذارید؟

چنانچه برای شما یا خانواده‌تان مقدور است فیلمی از زندگی ۲٤ ساعته خودتان تهیه کنید یا برنامه زندگی ۲٤ ساعت گذشته خود را بر روی کاغذ بنویسید و آن را در ذهن خود مرور کنید و به این نکته توجه کنید که در شرایط و موقعیت‌های گوناگون چه کرده‌اید؟ چگونه؟ چرا؟ آیا می‌توانستید رفتار بهتر و موثرتری داشته باشید؟

شما فردا و فرداها را پیش رو دارید، پس با ارزیابی مجدد از شخصیت و توانمندی‌های خود آمادگی‌تان را بیشتر کنید. برای امنیت شخصی خود احترام و ارزش خاص قائل شوید و آن را حفظ کنید.

برای زندگی روزانه خود برنامه‌ریزی کنید. مطابق برنامه تعیین شده، روز خودتان را آغاز کنید و بر همان اساس گام بردارید، سخن بگویید، بپرسید، تلفن کنید، به محل شخص یا اشخاصی که در نظر دارید مراجعه کنید و کاملاً فعال باشید.

Oکمرویی یک‌صفت ارثی‌نیست، بلکه‌رفتاری اکتسابی وآموخته شده‌است وبه‌راحتی می‌توان آن را تغییرداد

احساسات خود را نسبت به خانواده خود بنویسید.

برداشت و نگرش خود را نسبت به خانواده خود بنویسید.

برای خودتان نامه بنویسید بدون رودربایستی و با صراحت احساسات خود را بر روی کاغذ منتقل کرده و گلایه‌ها را بیان کنید و انتظارات خود را یادآور شوید!

اگر خودتان بر این باور باشید یا به شما بگویند که فقط یک ماه دیگر از زندگی و عمر شما باقی است، عمر یک ماهه خود را چگونه خواهید گذراند، چه می‌کنید و به کجاها می‌روید؟ چه می‌گویید؟ روی سخنتان با چه کسانی خواهد بود؟ آخرین کلامتان چه خواهد بود؟ آیا باز هم کمرو باقی خواهید ماند؟

دوست عزیز کمرویی یک رفتار نامطلوب است و هر رفتاری قابل تغییر است، با انجام دادن این موارد و مراجعه به یک مشاور می‌توانید رفتار تازه و مطلوب را جایگزین رفتار نامطلوب کنید.

مشاوره حقوقی

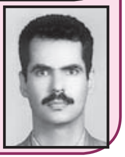

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

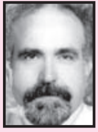

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند واستطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره خانواده

زهرا طرقیان

بازیهای کامپیوتری، پسرم را منزوی کرده است!

* پسر دوازده ساله‌ام به بازیهای کامپیوتری بسیار علاقه‌مند است، طوری که من دیگر نمی توانم کنترلش کنم. او پیوسته خسته و عصبی و با چشمانی قرمز در تب و تاب نشستن کنار کامپیوتر و ادامه بازی است. به تازگی حتی با دوستانش هم در محوطه مجتمع محل زندگی‌مان بازی نمی کند. هر بار به او اعتراض می کنم که از اتاقش بیرون بیاید و با دوستانش بازی کند و یا درسهای سال گذشته را مرور کند و... آنقدر سر و صدا راه می‌اندازد و یا در گوشه‌ای کز می کند و غذا نمی خورد که من تسلیمش می‌شوم. پسرم در سالهای گذشته جزء شاگردان اول و ممتاز مدرسه بود، اما در سال گذشته که سال اول راهنمایی بود، یک مقدار افت تحصیلی داشت که من فکر می کنم به خاطر وقت‌گذرانی بیش از حد پای کامپیوتر بوده است.

** با درنظر گرفتن این موضوع که بازیهای کامپیوتری برای اغلب کودکان جذابیت دارد، اگر بتوانید برای بازیهای کامپیوتری او زمان محدود و برنامه‌ریزی خاصی - البته با همفکری خودش - تنظیم کنید، این امر می تواند از ضرر و زیانهای این قبیل بازیها، کاسته و حتی در رشد و پرورش فکر و توانایی ذهنی پسرتان موثر واقع شود. به یاد داشته باشید که فرزند شما، نیاز به بازی و جست و خیز و حتی انجام برخی از کارهای مربوط به منزل هم دارد که در مسوولیت‌پذیری و نقش‌آفرینی‌های آینده او مفید خواهد بود.

* من دوست دارم که او بیشتر وقتش را به درس خواندن و یا کارهای مربوط به خودش و خانه و حتی بازی با دوستانش بگذراند، اما نمی‌توانم این موضوع را به او بفهمانم.

** لازم است که شما روش‌تان را تغییر بدهید. بدین صورت که، درحالی که دوستانه با او صحبت می کنید، از وی در مورد چگونگی برنامه‌ریزی اوقاتش نظرخواهی کنید. به این ترتیب به او نزدیک شوید و در برنامه‌ریزی و حتی بازی با کامپیوتر با او همراهی و همفکری کنید. درعین حال قاطعیت و جدیت لازم را هم داشته باشید. در این راه بهتر است همسرتان هم با شما همکاری کند. خلاصه اینکه، روش تان باید به گونه‌ای باشد که اجازه ندهید، فرزندتان عادت کند با پرخاشگری و سروصدا به هرچه می خواهد برسد! برنامه‌ای که با همفکری با پسرتان می‌ریزید، بایستی ساعات مطالعه و بازی و استراحت و خواب او در آن کاملاً مشخص و معین باشد. بدینوسیله او یاد می گیرد که با نظم و انضباط پیش برود و هر چیزی در جای خودش برای او دارای اهمیت باشد. از آنجا که خودش هم در این برنامه‌ریزی نقش داشته، این امر در شکل گیری اعتماد به نفس او موثر خواهد بود و بدین طریق مسوولیت‌پذیری را هم تمرین خواهد کرد.

مشاوره با دکتر بریس کی

آمادگی ازدواج

ترجمه: شروینه آشتیانی

پرسش: من و نامزدم که شهرستانی است در دانشگاه آشنا شدیم. قرار شد بعد از اتمام درسمان با هم ازدواج کنیم. سال گذشته هر دو فارغ‌التحصیل شدیم و من به شهرمان برگشتم. والدین ما به این ازدواج راضی هستند و از این نظر مشکلی نیست. مساله این است که نامزدم نظرش را عوض کرده و می گوید با اینکه به من علاقه‌مند است اما درحال حاضر آمادگی ازدواج را ندارد.

او می گوید: از کارش راضی نیست، درآمد خوبی ندارد، می‌خواهد شغلش را تغییر دهد و از مسیر زندگیش در آینده مطمئن نیست. و چون به من علاقه‌مند است و خوشبختی مرا می خواهد به همین دلیل فکر می کند بهتر است درحال حاضر نامزدیمان را بهم بزنیم. اما من او را دوست دارم و می خواهم که ازدواج کنم. چه کار باید بکنم؟ آیا می توانم نظر او را تغییر بدهم؟

پاسخ: به نظر من چون شما هم‌اکنون تصمیم به ازدواج دارید در نتیجه از نامزدتان توقع دارید که همان مردی باشد که شما می خواهید. نامزد شما فرد بسیار خوبی است که احساسات و نگرانی هایش را صادقانه با شما درمیان گذاشته و گفته که درحال حاضر دچار نوعی سردرگمی درباره زندگی و شغلش است، در نتیجه توانایی پذیرش مسوولیت ازدواج را ندارد و چون به شما علاقه‌مند است و نمی خواهد بعدها در زندگی با او دچار مشکل شوید، پس صلاح را در این دیده که نامزدیش را با شما به هم بزند. البته خواست شما برای ازدواج کاملاً منطقی است، اما دلایل او هم عاقلانه است.

به نظر من شما دو راه پیش رو دارید، یکی اینکه آیا فکر می کنید دوست دارید منتظر بمانید تا نامزدتان نظرش را تغییر دهد و آمادگی ازدواج را پیدا کند؟ بدین ترتیب ممکن است فرصتهای خوب دیگری را در زندگی از دست بدهید و واقعاً هم معلوم نیست که چه وقت نامزد شما آمادگی ازدواج داشته باشد و اگر آنموقع که آمادگی دارد نخواهد با شما ازدواج کند آیا آنوقت مساله بغرنج تر نیست؟

دومین راه هم که عاقلانه‌تر هم به نظر می رسد این است که شما هم با به هم زدن نامزدی موافقت کنید چرا که هر قدر بیشتر در این رابطه بمانید، به او بیشتر علاقه‌مند می‌شوید. گرچه هیچ کدام از این دو راه ساده نیستند اما همه ما در زندگی گاهی مجبور می‌شویم که بین سخت و سخت‌تر یکی را انتخاب کنیم و این خود شما هستید که می‌بایست تصمیم بگیرید و تصمیم شما هرچه که هست لطفاً در نظر داشته باشید که نامزد شما هم درست مثل شما این حق را دارد در مورد زندگیش آنگونه که دوست دارد تصمیم بگیرد.

مشاوره حقوقی

تحریک به خودکشی جرم است؟

سعید مجیدی نژاد

خلاصه سوال:

چندین برادر هستیم که با یکدیگر و با پدر و مادرمان زندگی می‌کنیم. برادر بزرگترم که با من و دیگران دشمنی بسیار و بی‌دلیل دارد به انحاء مختلف ما را شکنجه می‌کند و انواع آزارهای روحی را بر ما وارد می‌سازد. مثلاً انواع صداهای ناهنجار را از دهانش خارج می‌سازد و یا شکلک‌های عجیب درمی‌آورد. او این رفتارها را عمداً و در کمال خونسردی و بدون اینکه پدر و مادرم چیزی بفهمند انجام می‌دهد و می‌گوید می‌خواهم از شما انتقام بگیرم. این اعمال و صداها از فرط تکرار برای ما حساسیت‌های شدیدی ایجاد کرده است. به نحوی که به کوچکترین صدا حساس می‌شویم و یک صدا به صورت چکش بر روان ما اثر می‌گذارد. برادر دیگرم به همین خاطر خودکشی کرد اما خوشبختانه نجات یافت. سوال من این است که آیا می‌توان او را به جرم واداشتن به خودکشی تنبیه قانونی کرد؟ اگر می‌شود به چه صورت؟

غلامرضا - الف - تهران

خودکشی جرم نیست

پاسخ:

هر چند خودکشی گناهی عظیم و نابخشودنی دارای عقوبت اخروی است اما در قوانین جزایی ایران که جرایم و مجازاتها را تعیین کرده خودکشی جرم محسوب نگردیده و مجازاتی ندارد. بنابراین چون خود این عمل جرم نیست تحریک و ترغیب به آن از جانب دیگری و یا حتی تهیه وسایل مقدمات آن نیز بزه محسوب نمی‌شود و قابل مجازات نیست. به نظر می‌رسد بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی به اعمال تحریک‌کننده برادرتان چاره کار است. برای نیل به این رفتارها و جهت یادگیری راهکارهای مفید، مراجعه به روانشناس را لازم می‌دانم. ضمن اینکه مداوای روحی برادرتان ضروری است.

اندیشه‌ها به تدبیر می‌انجامد. تدبیر پیش می‌رود و به عمل خود، عادت آدمی را می‌سازد

دوره دوم

ناپدری

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

آن شب مهندس ابراهیمی - که سال قبل سارق کارخانه‌اش را پیدا کرده بودیم - با اصرار زیاد من و استوار و محسن و پورهمت را برای عروسی پسرش که در یک باغ خارج از شهر برگزار می‌شد دعوت کرد و ما نیز با خانواده‌ها رفتیم. اما چون جای پارک نبود، خانم‌ها را به داخل فرستادیم و چهارتایی توی کوچه دنبال جای پارک می گشتیم. از آنجایی که بقیه میهمانان نیز با اتومبیل خودشان آمده بودند، کوچه اصلی مشرف به باغ که محل جشن بود، جای سوزن انداختن هم نداشت همینطور معطل مانده بودیم که یکی از میهمان‌ها وقتی ما را در آن حال دید گفت:

- چرا نمیرین پشت باغ ماشینتون‌رو پارک کنین؟ البته کوچه و خیابان نیست، ولی زیر درختها واسه پارک کردن ماشین جای مناسبیه... خود منم ماشین‌رو اونجا پارک کردم و الان هم چون خانم دستور داده برم کمی ادوکلن بزنم، دارم میرم سراغ ماشینم!

محسن که آن روز خیلی سرحال بود، به آرامی زد به بازوی مرد که به نظر چهل و پنج ساله می‌آمد و با خنده گفت: «از قرار معلوم شما هم از خودمون هستین، پس تیم زن ذلیلان عالم جمع شده، درسته رفیق؟»

مرد که از آن دسته آدم‌های ساده‌دل و باصفا بود، پرصدا خندید و گفت:

- زن ذلیل؟ بله... درسته... من کاپیتان تیم زن ذلیل‌های عالم هستم... راستش‌رو بخواهید من خیلی از «خانم» می‌ترسم... آخر می‌دانید، موقعی که ما هر جفتمون جوان بودیم، خانم بنده خیلی خواستگار داشت که همه‌شون نیز پولدار بودن، اما عیال بنده میان همه آنها منو انتخاب کرد، خب منم بهش قول دادم هیچوقت بهش نه نگم!»

محسن که حسابی از آقارضا خوشش آمده بود، از او خواست که محل پارک را نشانمان بدهد. به آنجا که رسیدیم آقارضا رفت سراغ ماشینش تا خود را خوشبو کند که مبادا عیالش شاکی شود! ما نیز حدود بیست متر دورتر از او مشغول پارک کردن اتومبیل‌مان بودیم که دیدیم در پشتی باغ که کوچک بود و چوبی باز شد، مرد جوانی سرش را بیرون کرد، اینسو و آنسو را پایید و چون در آن لحظه هم «آقارضا» و هم خود ما داخلِ ماشین‌هایمان بودیم، لابد مرد جوان ما را ندید، کاملاً پیدا بود که دارد کاری پنهانی انجام می‌دهد؛ این را می‌شد از «پاورچین پاورچین» راه رفتنش فهمید که آمد نگاهی به انتهای مسیر انداخت و... در همین لحظه صدای «سوت بلبلی» را از زاویه‌ای دیگر شنیدیم؛ تقریباً از ناحیه چپ جایی که ما ایستاده بودیم مرد تقریباً ۳۰ ساله‌ای که اعتیاد از سر و رویش می‌بارید پیدایش شد که دو بار دیگر سوت زد و بعد از اینکه توجه مرد جوان جلوی در پشتی باغ را جلب کرد، با حرکت دست حالی‌اش کرد که «الان میام» مرد جوان نیز با ایما و اشاره فهماند که؛ «زودتر»!

- غلط نکنم اینجا یک خبرهائیه...

این را استوار گفت و محسن هم که خیلی دلش برای سربه‌سر گذاشتن با استوار تنگ شده بود، با خنده گفت: «از کرامات استوار این است / عسل را خورد و گفت شیرین است!» من سعی کردم جلوی خنده‌ام را بگیرم، اما شوخی محسن آنقدر به‌جا بود که خود کریمی هم زد زیر خنده! و هنوز خنده من و محسن و استوار تمام نشده بود که «طبع شعر» پورهمت هم گل کرد و با تغییر دادن یک مصرع شعر «ضرب‌المثل شده» رو به استوار کرد و گفت: «از کرامات استوار چه عجب / مشت را باز کرد و گفت یه وجب».

محسن دوباره خندید اما کریمی این بار کم آورد و رو به پورهمت کرد: «خوب راه افتادی گروهبان... وقتی از عروسی برگشتیم و گذاشتمت «گروهبان نگهبان» امشب، اون وقت دیگه واسه من شعر نمی‌خوانی...»

پورهمت ترش کرد و گفت: «سرکار استوار شوخی کردم به خدا...» و محسن نیز به پشتیبانی‌اش برخاست: «کریمی تو که بی‌جنبه نبودی و...»

بچه‌ها داشتند با هم «کل کل» می‌کردند که من متوجه «مرد معتاد» شدم که همراه یک پسربچه شش یا هفت ساله از سوراخش بیرون آمد...

- بچه‌ها ساکت... طرف پیداش شد... حرف نزنین ببینیم چی میگه...

هر سه سکوت و نگاه مرا تعقیب کردند. مرد معتاد درحالی که دست پسرک را گرفته و پشت درخت پنهان بود به او گفت: «اونجارو می‌بینی... کنار اون درختها، همان جایی که یک پیکان قرمز رنگ وایساده... درست پشت اون ماشین یک آقا ایستاده، میری این‌رو بهش میدی و برمی گردی... پول هم نمی گیری و حرفی هم نمی‌زنی... حالیت شد بچه؟»

پسرک که قد و قامت کوتاهی داشت، هی گردنش را چپ و راست کرد و روی پنجه پا بلند شد و... گفت: «ولی من کسی‌رو نمی‌بینم آقاجون...»

مرد معتاد نگاهی انداخت و موقعی که «مرد جوان» را دید با دلخوری گفت: «اگه چشمای کور شده‌ات را باز کنی می‌بینی - و بعد تغییر عقیده داد و پسرک را بسوی در باغ هل داد و به ادامه گفت: «اونجا که یکنفر بیشتر نیست... اینو میدی بهش و زود میای، من هم همین جا، توی خرابه منتظرتم...»

پسرک که چشمان معصومش توجه ما را جلب کرده بود، مثل یک برهِ «چشم» گفت و بعد از اینکه مرد معتاد «که ظاهراً پدرش بود» به سویی دیگر رفت، پسرک نیز بطرف در پشتی باغ راه افتاد، درحالی که «مرد جوان» همچنان با اضطراب جلوی در چوبی پشت باغ قدم می‌زد و... که درست در همین لحظه،

آقارضا ادوکلن زده و تروتازه و خوشبو از ماشینش پیاده شد تا بطرف ما بیاید؛ مرد جوان که منتظر بچه بود، به محض دیدن«آقارضا» خواست برگردد و داخل باغ بشود... که دیگر دیر شده بود و چشم آقارضا به او افتاد و با عجله جلو رفت و مرد جوان را در آغوش کشید و حالا نبوس و کی ببوس! بخاطر بعد مسافت ما حرفهایشان را نمی‌شنیدیم، اما پیدا بود که مشغول حال و احوال و تعارف هستند، در این میان مرد جوان نیم نگاهی نیز به پسرک داشت که هر لحظه نزدیک و نزدیکتر می‌شد؛ با این تفاوت که پسرک بخاطر قد و قامت کوچکش نمی‌توانست آنها را ببیند و... سرانجام مرد جوان هرطور بود «آقارضا» را دست به سر کرد و خودش نیز خیلی سریع داخل باغ شد و در را بست - لابد به این دلیل که می‌ترسید آقارضا او را هنگام گرفتن آن «چیزی» که ما هنوز نمی‌دانستیم چیست؟ از دست پسرک ببیند - آقارضا نیز با آرامش داشت بسوی ما می‌آمد که پسرک رسید به او و «چیز» را گذاشت کف دستش و خواست برگردد که «آقارضا» گفت: «این چیه؟» و پسرک شانه بالا انداخت و پاسخ داد: «آقام گفت چیز خوبیه...» و به سرعت دوید و آمد کنار «مرد معتاد» و خواستند برگردند که مرد جوان دوباره لای در را باز کرد و برای اینکه «آقارضا» متوجهش نشود، با ایما و اشاره به «مرد معتاد» حالی کرد که؛ «اشتباه شده... پسرت اون چیزرو داده به این مرد...» مرد معتاد که هنوز هم متوجه حضور ما داخل ماشین نبود، رو به پسرک کرد و پرسید: «نکنه اون‌رو دادی به این یارو»؟

پسرک نیز اشاره‌ای کرد به آقارضا - که داشت به آنها نزدیک می‌شد - و گفت: «خودت گفتی فقط یکنفر اونجاست...» مرد معتاد عصبی شد و با

سرعت دوید طرف آقارضا که حالا نزدیک ما شده بود و با لحنی بسیار بد گفت: «اونی‌رو که پسر من بهت داد بیا بالا... تو معلومه از اون «مفت‌کش»های عالم هستی...»

اما آقارضا که در سراسر عمرش چنین چیزهایی ندیده بود با سادگی گفت: «من چیکار کنم...؟ آقاپسرتون با زور بهم داد... یک شکلات که دیگه قابل این حرفهارو نداره...» و بعد مشتش را باز کرد و «چیز» را گذاشت توی دست مرد معتاد و شانه‌ای بالا انداخت و بعد از اینکه مرد معتاد بطرف باغ رفت، آقارضا نیز داشت از کنار ما می‌گذشت که محسن خیلی آرام [طوری که مرد معتاد متوجه نشود] در ماشین را باز کرد و به آقارضا «هیس» گفت و او را کشید داخل ماشین! آقارضا که ترسیده بود گفت: «چرا اینطوری می‌کنین؟ اگر می‌خواهید منو بدزدین و از خانواده‌ام پول بگیرین در اشتباهید! چون زن من...»

دست گذاشتم روی دهان آقارضا و گفتم: «حرف نزن آقارضا و نگاه کن، خیالت هم راحت باشه که ما آدم‌ربا نیستیم و الان با هم میریم به عروسی...»

آقارضا دیگر حرف نزد، مرد معتاد برگشت و ظاهراً چون «مرد جوان» را ندیده بود، به سختی عصبانی شد و ناگهان چند کشیده پی‌درپی توی صورت پسرک کوبید و موقعی که دماغ و دهان «طفل معصوم» پر از خون شد، لگدی نیز کوبید توی شکمش و فریاد زد: «یک حیوون از تو بیشتر می‌فهمه... تو روح پدر و مادرت لعنت... آخر حمال عوضی آدم این «متاع»رو به هر کس از راه رسیده تحویل میده و...

این بار صدای «سوت بلبلی» از آنسو شنیده شد؛ مرد جوان که از رفتن «آقارضا» خیالش راحت شده بود [و او را نمی‌دید که داخل ماشین ما نشسته] با زدن سوت مرد معتاد را متوجه خود کرد. او نیز سیلی دیگری توی صورت پسرک زد و گفت: «همین جا منتظر باش «حیف نون» تا برگردم... امشب می‌کشمت فرزاد...»

مرد معتاد این را گفت و برگشت. من هم رو به آقارضا گفتم: «اون چیزی که پسره بهت داد چی بود آقارضا؟» و مرد که به اندازه یک بچه ساده بود، با تردید گفت: «فکر کنم شکلات بود...» استوار دست «آقارضا» را گرفت و کف دست او را بو کرد و گفت: «آره... ظاهراً شکلات ساخت افغانستان بوده... مرد حسابی تو نمی‌تونی بین تریاک و شکلات فرق بگذاری؟»

رنگ آقارضا پرید: «تریاک بود...؟ نکنه من معتاد بشم...»

حواس همه ما به حرفهای آقارضا بود و من یکمرتبه متوجه محسن شدم که صورتش از اشک خیس بود. او هرگز نمی‌توانست کتک خوردن بچه‌ها را ببیند! آن لحظه نیز رنگش مثل گچ دیوار شده بود و عضلات گونه‌اش نیز از عصبانیت می‌لرزید! و بعد چون مطمئن بود «مرد معتاد» حسابی دور شده، شیشه پنجره را پایین داد و پسرک را صدا زد؛ طفل معصوم نیز که صورتش پر از خون و چشمانش اشک‌آلود بود، افتان و خیزان آمد دم ماشین تا محسن بپرسد: «بابات بود کتکت زد؟»

پسرک هق‌هق‌کنان گفت: «نه... شوهر مادرمه... بابام اونقدر مهربون بود که هیچوقت منو نمی‌زد... اما یحیی از وقتی با مامانم ازدواج کرده، هر روز منو کتک می‌زنه... یعنی یکروز که یک آقا توی خیابان بهم گفت نباید برای بابام جنس پخش کنم و گفت اگر این کاررو بکنم میرم توی جهنم، منم این کار را نکردم، اما آقایحیی آنقدر منو زد تا دوباره شروع کردم...»

محسن که هنوز عصبی بود، پیشانی پسرک را بوسید و گفت: «دوست داری یحیی‌رو تنبیه کنم؟ دوست داری ببریمش زندان که دیگه نتونه کتکت بزنه؟!»

چشمان پسرک که اسمش فرزاد بود برق زد، نگاهی به اطراف انداخت و صدایش را پایین آورد و گفت: «آره... دوست دارم... ولی بهش نگین که من باهاتون حرف زدم!»

محسن به او قول داد و پسرک را فرستاد آنسو تا ناپدری‌اش شک نکند!

آنسوتر و کنار ماشین آقارضا، مرد معتاد بسته تریاک را به «مرد جوان» داد و به سرعت از هم دور شدند. مرد از راه رسید و به فرزاد که رسید یک لگد دیگر هم نثارش کرد و گفت: «وقتی ۳ روز بهت غذا ندادم اون وقت حواست‌رو جمع می‌کنی...»

رو به استوار کردم و گفتم: «دستبند همراهت داری؟» استوار سر تکان داد و گفت: «بله کلانتر... الان بازداشتش می‌کنم...» استوار که پیاده شد، محسن نیز از در عقب رفت پایین و از طرف دیگر به «مرد معتاد» رسید، استوار جلویش ایستاد و پرسید: «چی بود که دادی به اون مرد...؟» مرد معتاد که متوجه پشت سرش نبود، ناگهان با مشت کوبید توی صورت استوار و برگشت و بطرف درختها دوید؛ که اگر می‌رفت داخل درختها دیگر نمی‌شد او را یافت. محسن اما، درست مثل یک پلنگ زخمی از جا پرید و با چند گام خودش را به او رساند و موهایش را گرفت و فریاد زد: «مامور پلیس‌رو زدی؟ حالا بگو چرا اون بچه‌رو می‌زدی و...» و قبل از آنکه مرد جوابی بدهد، محسن ده، دوازده کشیده سنگین توی صورت مرد کوبید و...»

محسن را می‌شناختم؛ او هرگز با متهمان بدرفتاری نمی‌کرد، اگرچه آن مرد یک حیوان بود، اما آن لحظه هم عصبی شده بود که نمی‌توانست خودش را کنترل کند! از ماشین پریدم پایین و با سرعت خود را به آنها رساندم و درحالی که صورت «یحیی» پر از خون بود، محسن را گرفتم و کشیدم کنار: «چیکار داری می‌کنی محسن... تو چنین حقی نداری...»

محسن به خودش آمد و بی‌هیچ حرف و سخنی رفت داخل ماشین نشست. من نیز از استوار و پورهمت خواستم که یحیی را به اتهام «فروش مواد مخدر» تحویل اولین کلانتری بدهند و برگردند.

به ماشین که برگشتیم از آقارضا - که گیج و منگ شده بود - پرسیدم: «آقارضا آن جوانی که جلوی ماشین باهاش سلام و علیک کردی کی بود؟»

آقارضا گفت: «سیاوش‌رو میگی؟ خب داماد بود دیگه... پسر مهندس ابراهیمی که امشب شب عروسیشه... چطور مگه؟»

تردید مثل خورده به جانم افتاد و گفتم: «هیچی... فراموش کن...»

O

آخرشب بود و تک و توک باقیمانده میهمانها نیز داشتند می‌رفتند که همراه محسن به سراغ «داماد» رفتیم. ابتدا مهندس ابراهیمی در حضور ما کمی با پسرش شوخی کرد و سپس برای بدرقه میهمانها رفت. ما نیز کمی منتظر ماندیم و موقعی که عروس خانم هم به سویی دیگر رفت، به آرامی گفتم: «آقاسیاوش خوب گوش کن... من همه چیزرو پشت باغ دیدم و می‌دونم که تو معتادی و...»

رنگ از صورت سیاوش پرید و به لکنت زبان افتاد که من ادامه دادم: «نه بخاطر پدرت که مرد شریفیه و نه بخاطر خودت که داری متاهل میشی، بلکه فقط و فقط بخاطر اون دختر بیچاره که امشب شب عروسیشه و دلم نمی‌خواد خاطره تلخی براش باقی بماند، به یک شرط امشب بازداشتت نمی‌کنم؛ یکماه فرصت داری ترک کنی... و به خداوندی خدا قسم می‌خورم که اگر بیام سراغت و ببرمت آزمایش و معلوم بشه هنوز معتادی...

سیاوش یکمرتبه به گریه افتاد و گفت: «خیلی مردی کلانتر... به ناموسم قسم... به جون زنم «ترانه» ترک می‌کنم... لااقل بخاطر جوانمردی شما هم که شده ترک می‌کنم...

O

آخرشب وقتی همه به خانه‌هایشان رفتند، محسن که از رفتار سرشب خود خیلی پشیمان بود، چند دقیقه‌ای داخل خانه ما شد و موقعی که فاطمه و افسانه - زن او و همسر من - توی آشپزخانه مشغول صحبت بودند، محسن رو به آنها کرد و گفت: «تا شما خانم‌ها کمی در مورد لباس مهمونای امشب غیبت کنین، من و کلانتر هم با هم گپ می‌زنیم» و بعد رو به من کرد و گفت:

- پنج ساله بودم که بابام مرد و مادر بیچاره‌ام با اینکه خیلی خواستگار داشت، اما فقط برای اینکه من نیفتم زیردست ناپدری، با چنگ و دندان شکم منو سیر کرد، تا اینکه بالاخره نتوانست و شوهر کرد، اون هم زن چه نامردی شد؛ یک معتاد عملی از این امروزی بدتر، کثافت آشغال برای اینکه از مادرم پول تریاکش‌رو بگیره، با انبر داغ دست منو می‌سوزاند و با هر بهانه‌ای کتکم می‌زد و... آخرسر هم یکروز آنقدر کشید تا قلبش ایست کرد و مرد، مادرم نیز دیگه شوهر نکرد تا موقعی که من جوان بودم، او هم خدابیامرز شد، اما کلانتر من از همان موقع، هر وقت می‌بینم یک ناپدری داره بچه زنش‌رو کتک می‌زنه، درست همان دردی که در کودکی به جانم می‌نشست برایم تکرار میشه... نمی‌خوام توجیه کنم کلانتر... اما خدا شاهده دست خودم نبود... هر وقت می‌بینم بچه‌ای داره از ناپدری‌اش کتک می‌خوره تمام مغزم داغ میشه و...

آن شب عجب گریه‌ای کرد محسن!

■

در ایمان قطعی، همواره باید آتشی نهفته باشد که خاشاک پلیدی را خاکستر کند

●بیکن

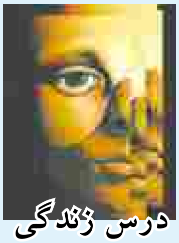

درس زندگی

از: کیانا نصرت زاده

من دوباره متولد شدم!

شش ماه از آخرین مهلت چک برگشت خورده‌ام می‌گذشت. تمام این مدت، در خانه خواهرم به سر می‌بردم و از دست طلبکارها فرار می‌کردم. نمی‌دانستم چرا یکدفعه همه چیز اینجوری خراب شده بود! کار و کاسبی‌ام خوب می‌گذشت، اما یکی، دو معامله اشتباه و پرضرر، مرا حسابی توی قرض انداخته بود.

برای فرار از قرضهایم مدام چک می‌کشیدم و بالاخره روزی رسید که حساب بانکی‌ام جوابگوی چک‌های برگشتی نبود.

خواهرم سالها بود که در آن خانه تنها زندگی می‌کرد. از وقتی شوهرش جوانمرگ شد، دیگر ازدواج نکرد و با حقوق باقی مانده از شوهرش زندگی را سر می‌کرد... زن بسیار مهربانی بود و در تمام آن مدتی که در خانه‌اش بودم، از من کاملاً پذیرایی می‌کرد. گهگداری هم به من گوشزد می‌کرد که این وضع نمی‌تواند همین‌طور ادامه پیدا کند و بالاخره باید پول مردم را بدهم. حق با او بود، ولی من حتی یک ریال پول نداشتم.

رقم چکها آنقدر بالا بود که حتی تصورش برای خواهرم سخت بود. او همه عمرش را در آن خانه کوچک گذرانده بود و با اندک درآمدش زندگی می‌کرد. نه بلندپروازی داشت و نه ابراز نارضایتی می‌کرد. من، اما با او خیلی فرق داشتم. دلم می‌خواست حتماً به یک زندگی مرفه دست پیدا کنم. پدر و مادرمان که چیزی به عنوان ارث برای ما نگذاشته بودند. هشت تا خواهر و برادر بودیم که همیشه با شکم نیمه سیر می‌خوابیدیم و هیچ وقت زمستان، به اندازه کافی لباس گرم نداشتیم. هر کدام از ما، وقتی می‌خواست راه زندگی‌اش را انتخاب کند، اولین چیزی که مدنظرش بود، داشتن یک زندگی مرفه و راحت بود... هر کس به سمتی رفته بود و حالا من در ۳۴ سالگی به خواهر بزرگم پناه آورده بودم. در تمام سالهایی که مشغول کار بودم، کمتر اتفاق می‌افتاد، سری به خواهرم بزنم. او هم از هیچکدام از ما انتظار نداشت. همیشه حس می‌کردم خواهرم و زندگی‌اش بسیار کسالت‌آور و سرد و بی‌روح است. تا اینکه قضا و قدر دست به دست هم دادند تا من مجبور شوم چند ماهی کنار او زندگی کنم. روزهای اول از سکوت و خلوتی خانه‌اش کلافه می‌شدم، اما کم‌کم کنجکاو شدم که ببینم خواهرم در این پانزده سال تنهایی چطور زندگی کرده؟!

هر روز بیشتر و بیشتر با او آشنا می‌شدم. کار به جایی رسیده بود که حیرت می‌کردم چطور این همه سال نمی‌دانستم چنین خواهری دارم! حتی خبر نداشتم که خواهرم انگلیسی‌اش اینقدر خوب است که به همه بچه‌های محل درس می‌دهد و به‌طور مجانی کلاسهایی در خانه‌اش برگزار می‌کند.

او با شور و هیجان خاصی به بچه‌ها درس می‌داد و هیچ پولی هم نمی‌گرفت. در یکی از محله‌های نسبتاً فقیرنشین زندگی می‌کرد و می‌گفت، اینها نمی‌توانند به کلاسهای زبان بروند، چون هزینه‌اش بالا است و من به همین خاطر به آنها مجانی درس می‌دهم.

توی محله‌شان پسر دانشجوی جوانی بود که به همه کامپیوتر یاد می‌داد و خواهرم اصرار داشت برای اینکه حوصله‌ام سر نرود، هر روز چند ساعتی بروم و کامپیوتر یاد بگیرم. آنقدر اصرار کرد که من از سر اجبار قبول کردم. هر روز می‌رفتم پیش ناصر و او یواش یواش مبانی کامپیوتر را به من یاد می‌داد. به نظرم مسخره بود که من در این سن و سال تازه می‌خواستم کامپیوتر یاد بگیرم!

شبها می‌نشستیم و یادی از گذشته‌ها می‌کردیم و کم‌کم سر درددلهای من باز شد. خواهرم دیگر جزء جزء مشکلات زندگی مرا می‌دانست. رقم بدهی‌ام آنقدر بالا بود که حتی او هم نمی‌دانست با این همه بدهی چه باید کرد. به هر دری زد که بتواند از صندوق‌های قرض‌الحسنه برایم وام بگیرد، اما رقم‌ها آنقدر کم بودند که دردی از من دوا نمی‌کردند. تا اینکه یک روز خواهرم کاغذ و قلم را دستم داد و گفت:

– اسم، نشانی و تلفن تک تک طلبکارها را برایم بنویس. دیگر وقتش رسیده یک کار جدی انجام بدهیم. تو که نمی‌توانی تمام عمرت مخفی زندگی کنی.

نمی‌دانستم چه فکری در سر دارد، اما به هرحال مطیع و حرف گوش‌کن شده بودم و اسم همه طلبکارها را برایش نوشتم.

فردای آن روز چادر سر کرد و از خانه بیرون رفت و غروب برگشت. به هفته نکشید که یک جعبه شیرینی خرید و آمد خانه و گفت:

– همه چیز تمام شد. حالا تو یکبار دیگر متولد شده‌ای و می‌توانی راه زندگی‌ات را انتخاب کنی. اگر عاقل باشی، اشتباهات گذشته‌ات را تکرار نمی‌کنی و اگر نه... دیگر فرصتی برای دوباره متولد شدن نخواهی داشت.

منظور حرفهایش را نمی‌فهمیدم، تا اینکه برایم توضیح داد، خانه را گرو بانک گذاشته و یک وام برای صاف کردن بدهی‌های من گرفته... حالا پول همه طلبکارها را هم داده، ولی قسط بانک را من باید پرداخت می‌کردم.

حیرت کرده بودم! اگر خانه‌اش را از دست می‌داد، هیچ جایی را نداشت که در آن زندگی کند. چطور به من اطمینان پیدا کرده بود که می‌توانم قسط بانک را بدهم؟!

ترس همه وجودم را فرا گرفته بود. بیشتر از آن موقع که طلبکارها دنبالم بودند!... به خواهرم گفتم:

– آخر من که الان نه سرمایه‌ای دارم و نه کاری...

گفت: نه، تو حالا یک حرفه بلدی، شش ماه است که هر روز داری درس کامپیوتر می‌گیری. ناصر به من گفته به اندازه کافی معلومات داری که بتوانی در یک شرکت کامپیوتری استخدام شوی. از فردا برو دنبال کار...

باورم نمی‌شد! تا آن لحظه فکر می‌کردم کامپیوتر یاد گرفتن من فقط یک سرگرمی است! اما خواهرم به من اطمینان داد که می‌توانم شغل مناسبی پیدا کنم. چند روز دنبال کار رفتم و با شگفتی در یک شرکت کامپیوتری استخدام شدم!

حالا چهار سال است که با خواهرم زندگی می‌کنم. در رشته کامپیوتر کاملاً خبره شده‌ام و همه قسط های بانک را داده و خانه خواهرم را از گرو درآورده‌ام.

احساس غرور می‌کنم و بزرگترین تجربه این سالها برای من این بود که باور کردم، همیشه می‌توان یک نقطه آغاز داشت و از نو شروع کرد...

■

شکوفه های زندگی

نفیسه محمود کلایه

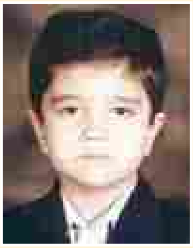

مسعود محمود کلایه

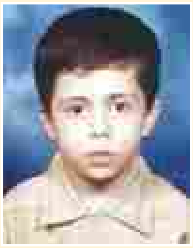

جواد زارع

امیرحسین علمدار

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

خجالتی و مشکل‌ساز

مشکل بزرگ ما دخترمان است. او با آنکه شانزده سال دارد، بسیار خجالتی است، ضمن آنکه از نظر درس و نمرات امتحانی هم در وضع بدی بسر می‌برد. مسوولان مدرسه شکایت دارند که او حتی نمی‌تواند با صدای بلند درس را پاسخ دهد. ما او را به نزد روان‌شناس و مشاور تحصیلی هم برده‌ایم، اما نتیجه‌ای به دست نیاوردیم. وی با خواهر و برادرش هم که از او کوچکتر هستند میانه‌ای ندارد و مرتباً با آنها داد و بیداد راه می‌اندازد. هیچ کدام از کارهایش را خودش انجام نمی‌دهد، حتی برای حاضر شدن بر سر میز غذا هم باید چند بار او را صدا بزنیم. خلاصه با توجه به اینکه او فرزند بزرگمان است و درواقع الگویی برای دو کودک دیگرمان محسوب می‌شود، ما نگران آینده‌اش هستیم. از طرفی هم نگران بچه‌های دیگرمان هستیم تا مثل او نشوند. دیگر نمی‌دانم باید چه کنم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

م - پ از خوزستان

از راه درست وارد شوید

سرکار خانم م - پ:

پدیده‌ای به نام حقارت

در درجه اول باید این موضوع را به شما توضیح دهم که با توجه به صفاتی که از دخترتان ذکر کرده‌اید، او دچار مشکل خودکم‌بینی شده است. حال این مشکل از کجا و چگونه آغاز شده و ریشه در چه رفتاری دارد، از توضیحات نسبتاً خلاصه شما نمی‌توان به آنها دست یافت. احتمال دارد که رفتار برخی از دوستان او در مدرسه چنین ذهنیتی را در او به‌وجود آورده باشد. در هرحال یک دختر شانزده ساله از نظر چرخش‌های هورمونی و شرایط سن و بلوغ در اوج حساسیت بسر می‌برد و همین حساسیت‌ها شرایط او را بسیار شکننده می‌کند. درواقع، در چنین سنی دخترها علاقه بسیاری به این موضوع دارند که جلب توجه کنند و مورد توجه قرار گیرند. حال، اگر این اتفاق رخ ندهد و آنها مورد توجه نباشند، آنگاه سعی می‌کنند تا آنجا که مقدور باشد، خود را به حاشیه‌ها بکشانند و حضوری نامریی داشته باشند تا هیچکس متوجه آنها نشود، چون چیزی برای جلب توجه کردن ندارند.

درواقع، همین بی‌تفاوتی نسبت به درس یا حاضر نشدن بر سر میز غذا و اصولاً توجهی به خودش نکردن، همه و همه از علائم حقارت است. البته این نوع حقارت، ربطی به شرایط مالی و اقتصادی خانواده ندارد و حتی در بسیاری از موارد مشاهده شده است که یک خانواده ثروتمند دارای فرزندی همراه با عقده حقارت بوده است. درواقع خودکم‌بینی یک عنصر ذهنی است و قرار هم نیست که به واقعیات ربطی داشته باشد. هرچه هست، درون ذهن نوجوان شما است. حال ممکن است حتی ذره‌ای هم در واقعیت وجود نداشته باشد.

اهمیت برخورد

حال که ما با نوجوانی روبرو هستیم که دچار حقارت شده و دلیل و ریشه آن را هم نمی‌دانیم، پس باید از طریقی دیگر به ذهن او وارد شویم و حقارت را بزداییم. در اینجا، مهمترین عامل برخورد، شما، پدرش و سایر افراد نزدیک به او هستند.

اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که او حداقل با یکی، دو تن از دوستانش ارتباطی نزدیک و خوب دارد. درحقیقت او در کنار این عده از دوستانش، نه‌تنها احساس حقارت نمی‌کند، بلکه احساس شخصیت هم می‌کند.

شما تصور می‌کنید که دلیل این احساس چیست و چرا او از این دوستان هم مثل بقیه، کنار نمی‌کشد و فراری نیست؟ پاسخ این پرسش بسیار ساده است. درواقع او درقبال آنها احساس خوبی دارد، چرا که آنها به او شخصیت می‌بخشند و وی را مورد تحقیر و امر و نهی قرار نمی‌دهند و چپ و راست ایراد نمی‌گیرند. شما هم باید شروع کنید و چنین روشی را درپیش گیرید. البته این امر به معنای آن نیست که نظم و دیسیپلین را فراموش و تنها از او تعریف و تمجید کنید، بلکه روش شما باید به‌گونه‌ای باشد که نظم و ترتیب در کنار بالا بودن شخصیت قرار گیرد.

درواقع، اگر می‌خواهید او درس را جدی‌تر تلقی کند، باید با او بدینسان صحبت کنید: «تو دختر بسیار باهوشی هستی و ما امید بسیار داریم که در آینده به مدارج بالا ترقی کنی، ما می‌دانیم که برخی از بی‌مهری‌ها باعث شده تا تو دلخور شوی، اما تو می‌توانی حتی از درس و مطالعه برای غلبه بر ناراحتی‌ها و دلخوری‌ها استفاده کنی. تو دختر بزرگ و امید اول ما هستی و ما روی تو حساب جداگانه‌ای باز کرده‌ایم. کافی است که به خودت نشان دهی که چگونه به راحتی به درس خواندن می‌پردازی و در آن موفق هم می‌شوی. این را باید به خیلی‌ها نشان دهی، به کسانی که قبولت ندارند و می‌خواهند تو را تخطئه کنند. ما می‌دانیم که تو از پس این مهم برمی‌آیی.»

و یا اگر از دخترتان می‌خواهید که کار یا مسوولیتی را برای شما انجام دهد، یا بپذیرد، باید بدینگونه با او صحبت کنید:

«من روی تو حساب می‌کنم که این کار را برای من انجام دهی، چرا که می‌دانم هیچ کس مثل تو نمی‌تواند آن را به انجام برساند. من میزان هوش و توانایی‌های تو را شناخته‌ام، البته برخی هم وجود دارند که تو را درست نمی‌شناسند و فکرهای اشتباه در سرشان است، اما تو دختر من و پاره تن من هستی و من می‌دانم که تا چه اندازه برخی اوقات مورد بی‌مهری‌ها قرار می‌گیری، اما مطمئن باش که من تا هر جا که لازم باشد، در کنار تو و با تو هستم و البته این را هم از تو انتظار دارم که تو هم از من حمایت کنی و معنای این حمایت این است که کمک بیشتر و بهتری برای من باشی.»

البته می‌توانید به فراخور زمان و مکان در جمله‌ها تغییراتی ایجاد کنید، اما در هرحال آنچه که باید شما درنظر داشته باشید، این است که دختر شما نیاز به این دارد که احساس شخصیت کند و اینگونه است که از حقارت خارج می‌شود، چرا که به‌واقع این حقارت یک ذهنیت است و نه واقعیت.

نظرخواهی

سعی کنید در موارد مختلف از او نظرخواهی کنید. حتی ابراز نظرهای او را مورد تشویق قرار دهید، حتی اگر به آنها عمل نمی‌کنید! او باید احساس کند که اگر عقیده‌ای ابراز می‌کند، با واکنش جدی مواجه و روی او حساب می‌شود. درواقع، شما باید قبل از آنکه دخترتان به هجده سالگی برسد، این حقارت را از فکر او خارج کنید، چرا که از آن پس، زندگی بسیار جدی‌تر خواهد شد و هر واکنشی از جانب او روی تمام ابعاد زندگی‌اش تاثیر می‌گذارد.

بنابراین، دو سال زمان دراختیار دارید و من تردیدی ندارم، با توجه به اهمیتی که برای زندگی و دخترتان قائل هستید و با توجه به دغدغه‌هایی که از دختران در ذهن دارید، با اتخاذ روشی روشن و موثر و با فراهم آوردن اساس ساختار یک شخصیت مثبت و مناسب در او، سرانجام به وی کمک می‌کنید تا راه موثر و درست را پیدا کند و قدر زندگی شیرینش را دانسته و از خود، شخصیتی دوست داشتنی و موثر در جامعه ارائه دهد.

تو دختر بسیار باهوشی هستی و ما امید بسیار داریم که در آینده به مدارج بالا ترقی کنی

انسان نمی‌تواند مستقیماً مقدرات خود را تعیین کند ولی او می‌تواند با انتخاب صحیح افکار، بر مقدرات نفوذ نماید ● آلن

ماجراهای خواستگاری

قصه ای بدون انتها

از: کوروش کاشانی

چهار برادر داشتم و من تنها دختر خانواده بودم. عزیزدردانه و یکی یک دانه...

مدرسه که می‌رفتم، صبح یکی از برادرهایم مرا می‌بُرد و بعدازظهر یکی دیگر می‌آمد دنبالم. هیچ کجا حق نداشتم تنها بروم. برادرهایم کاملاً مراقب من بودند که مبادا کسی مزاحمم شود، یا گرما اذیتم کند یا سرما، انگشتهایم را یخ بزند.

مثل ملکه‌ها زندگی می‌کردم. هرچه می‌خواستم برایم فراهم می‌کردند و مرا آنقدر دوست داشتند که یکی از آنها حتی اسم مرا روی بچه‌اش گذاشت!

حتی ازدواج هم که کردند، چیزی از محبتشان کم نشد. فکر می‌کردند زیباترین و معصوم‌ترین خواهر دنیا را دارند و این عشق و محبت آنقدر گرم بود که من همیشه حس می‌کردم بهترین برادرهای دنیا را دارم.

تا اینکه وقت شوهر کردنم رسید. عمه سودابه همیشه به شوخی و خنده می‌گفت:

–خدا به داد کسی برسد که قرار است با تو ازدواج کند.

معنی حرفش را نمی‌فهمیدم و از آنجایی که عمه سودابه زن شوخ‌طبعی بود، خیلی هم حرفهایش را جدی نمی‌گرفتم. هر خواستگاری که می‌آمد، یکی از برادرهایم رویش ایرادی می‌گذاشت و قبل از اینکه از من نظری بپرسند، جواب رد را می‌دادند. من هم خیلی اهمیتی به این موضوع نمی‌دادم و دلم می‌خواست با کسی ازدواج کنم که برادرانم او را تایید کنند!

تا اینکه امیربهادر، پسر دکتر مشایخی به خواستگاری‌ام آمد. دکتر مشایخی سالها بود که سر کوچه ما یک مطب داشت و درواقع همه اهل محل پیش او می‌رفتند... امیربهادر که تازه درسش را تمام کرده بود، به خواستگاری من آمد. به نظر همه چیز خوب می‌رسید. خانواده‌اش را که همه می‌شناختند و پدرش به عنوان یک پزشک متعهد برای همه شناخته شده بود.

موضوع را صادقانه با مادرم درمیان گذاشتم و او قبول کرد به دور از چشم برادرهایم، اجازه دهد بهادر بعضی روزها بیاید خانه‌مان و در حیاط بنشینیم و حرفهایمان را بزنیم.

تقریباً هر بعدازظهر، بهادر به خانه ما می‌آمد و از قضا یک بار برادر بزرگم سر رسید و با حیرت به ما نگاه کرد که تنها در حیاط نشسته‌ایم و داریم حرف می‌زنیم. مادر سراسیمه خودش را رساند و...

آن شب بحث داغی در خانه داشتیم. برای اولین بار جلوی روی برادرهایم ایستادم و گفتم: من حق دارم با کسی که قرار است یک عمر زندگی کنم، چند جلسه حرف بزنم.

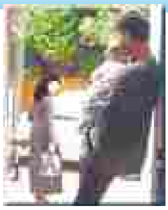

در پیچ و خم دادگاه

جوانی را گم کردم

از: راشین مختاری

فقط ۱۶ سالم بود که با مسعود ازدواج کردم. نه از زندگی چیزی می‌دانستم و نه اصلاً می‌دانستم زندگی مشترک یعنی چه! پدرم اعتقاد داشت دخترها را باید زود شوهر داد. بقیه خواهرهایم هم تقریباً توی همین سن و سالها شوهر کردند.

مسعود ۲۴ ساله بود. یک نسبت نسبتاً دوری هم با هم داشتیم. درواقع اولین خواستگار من بود و پدرم خیلی سریع جواب مثبت را به او داد. خیلی هم نظر من اهمیتی نداشت، درواقع من اصلاً نظری نداشتم! فقط دلم خوش بود عروس می‌شوم و دیگر اجازه دارم آرایش کنم...

زندگی ما به همین سادگی شروع شد. طبقه دوم خانه پدر مسعود زندگی می‌کردیم و با جهیزیه محدودی که داشتم یک زندگی نقلی را شروع کردیم. هر روز صبح خانه‌ام را تمیز می‌کردم، آشپزی می‌کردم، گاهی با مادرشوهرم به خرید می‌رفتم و روزگار همین‌طور می‌گذشت. بعد هم سریع باردار شدم و سرم گرم سیسمونی و بقیه ماجراها شد... آن روزها در بی‌خبری کامل به سر می‌بردم. نه به ساعت رفت و آمد مسعود توجه داشتم و نه به رفتار سرد و بی‌روحش.

از سر کار که می‌آمد، لباسهایش را عوض می‌کرد و از خانه می‌زد بیرون. همیشه می‌گفت، با دوستانم قرار دارم. مادرشوهرم غرغر می‌کرد و به من می‌گفت، نباید بگذاری شوهرت با دوستان مجردش رفت و آمد کند، ولی من خیلی به این حرفها اهمیتی نمی‌دادم. وقتی خانه نبود، بیشتر احساس آرامش می‌کردم. وقتم مال خودم بود. به خانه مادرم می‌رفتم و یا با دخترخاله‌ها و دختردایی‌هایم به خرید و آرایشگاه می‌رفتم. بچه‌تر از آن بودم که بفهمم زندگی یعنی چه! وقتی بچه‌دار شدم، انگار یک عروسک تازه برایم خریده بودند. صبح تا غروب با او بازی می‌کردم. لباسهایش را عوض می‌کردم و برایم سرگرمی خوبی بود.

مسعود به‌راحتی به من اجازه می‌داد، هر وقت دلم می‌خواهد به خانه مادرم بروم و این برایم شانس بزرگی بود. چون می‌دانستم شوهرخواهرهایم چنین اجازه‌ای به زنهایشان نمی‌دهند و سر این موضوع همیشه با هم درگیر بودند، ولی می‌دیدم، من به‌راحتی می‌توانم چند روزی خانه مادرم بمانم و شوهرم هیچ اعتراضی ندارد... اینها را محاسن مسعود تلقی می‌کردم و احساس خوشبختی عجیبی داشتم. مادرشوهرم مدام غر می‌زد که چرا سر خانه و زندگی‌ام نیستم و من هرگز معنی حرفهایش را نمی‌فهمیدم! تا اینکه در اثر یک حادثه رانندگی، مادرشوهر و پدرشوهرم هر دو فوت کردند... مدتی گذشت تا از شوک دربیایم. حالا در آن خانه بزرگ، تک و تنها بودم. خواهرشوهرهایم هم ازدواج کرده بودند.

یکدفعه تنهایی غریبی پیدا کردم. مسعود که دیر به خانه می‌آمد، دلم می‌گرفت و وقتی به او اعتراض می‌کردم، جواب سربالا می‌داد... او مرد بداخلاقی نبود. درواقع هیچ انتظار خاصی از من نداشت و همین که به او غر نزنم برایش کافی بود، اما با گذشت زمان من کم‌کم احساس کردم به رابطه گرمتری نیاز دارم. دلم می‌خواهد یک وقتهایی

این برخورد من شوک‌آور بود و درواقع اصلاً خوشایند کسی نبود. برادرم با عصبانیت به مادر گفت: حالا که پای این پسر توی خانه‌مان باز شده، بهتر است هرچه زودتر مراسم عقد را برگزار کنیم.

چشمتان روز بد نبیند، به ما نه فرصت حلقه خریدن دادند و نه اینکه گذاشتند مراسم عقد را به شکل شکیلی برگزار کنیم. رفتیم محضر و عقد کردیم و بعد از عقد اجازه دادند برای خرید حلقه با هم بیرون برویم و...

یکی از سخت‌ترین و پرخاطره‌ترین روزهای زندگی‌ام دوران عقد بود. هر جا می‌رفتیم، یک نفر دنبال ما بود.

بهادر که بسیار خونسرد بود به این ماجرا می‌خندید و می‌گفت:

–بالاخره تو زن من هستی و برادرهایت چه بخواهند و چه نخواهند، دیگر نمی‌توانند دخل و تصرفی در زندگی تو داشته باشند.

بعد از عروسی، دیگر هیچ کس جرأت نمی‌کرد دخالتی در زندگی ما بکند. برادرهایم هر کدام جداگانه هر روز به من زنگ می‌زدند و می‌خواستند مطمئن شوند من زندگی خوبی دارم. دلشان می‌خواست هر روز به خانه من بیایند، اما می‌دانستند که شدنی نیست...

حالا ۲۳ سال از ازدواج من می‌گذرد و هنوز بهادر با شوخی و خنده به آنها می‌گوید:

–بالاخره خواهرتان را از چنگ شما درآوردم و حالا زن من است و من صاحب امتیازش هستم.

آنها هم عصبانی می‌شوند و جوابهای طنزآمیزی می‌دهند و این قصه انگار هیچ وقت تمامی ندارد. اما ته همه این ماجراها احساس غرور می‌کنم که چنین برادرهای بامحبتی دارم. هنوز با گذشت این همه سال درحالی که نوه‌دار شده‌اند و عروس و داماد دارند، هرگز مرا فراموش نکرده‌اند. در همه مشکلات پشت سرم بودند و عشق برادرانه‌شان را دریغ نکردند...

■

با او حرف بزنم، درددل کنم و احساس کنم او به معنی واقعی شریک و همراه من است، اما این اتفاق نیفتاد!

بچه دومم به دنیا آمد، سرم گرم بزرگ کردن بچه‌ها بود که کم‌کم به رفتار مسعود شک کردم. خیلی نگذشت که کاملاً متوجه رفتار غیرعادی‌اش شدم. بدون استثناء هر روز که از سر کار می‌آمد، لباسش را عوض می‌کرد و از خانه بیرون می‌زد. به هیچ قیمتی حاضر نبود از بیرون رفتن صرفنظر کند. مساله را که با خانواده‌ام درمیان گذاشتم، همه به این رفتار او شک کردند. پدرم قول داد که سر از این ماجرا درآورد.

هفته‌های بعد، پچ پچ‌های خانواده زیاد شده بود، اما کسی به من چیزی نمی‌گفت. پدرم چند دفعه رفت سر کار مسعود و با او صحبت کرد. مسعود هم هر دفعه عصبانی و به هم ریخته به خانه برمی‌گشت. دیگر گیج شده بودم. نگاه پرترحم خواهرهایم را می‌دیدم و معنی‌اش را نمی‌فهمیدم. آنقدر غر زدم و اصرار کردم که بالاخره واقعیت را به من گفتند.

داستان از این قرار بود که گویا مسعود عاشق دختری می‌شود که یکبار به عقد موقت مردی درآمده و طلاق گرفته بود. خانواده‌اش که سخت با این ازدواج مخالف بودند، مسعود را مجبور می‌کنند از آن ازدواج صرفنظر کند و مرا به عقد او درمی‌آورند.

اما مسعود بعد از ازدواجمان مراوداتش را با آن دختر ادامه می‌دهد و بالاخره او را عقد می‌کند. پدرم باخبر شده بود که مسعود یک دختربچه هم از همسر دومش دارد! و درواقع در تمام این سالها، او دلبسته آن خانه بوده و من همسر تحمیلی او بودم.

این خبر همه چیز را به هم ریخت. وقتی مسعود خودش به همه چیز اعتراف کرد و به من گفت که چقدر آن زن را دوست دارد و در خانه‌اش احساس آرامش می‌کند، دیگر طاقت نیاوردم و گفتم، طلاق می‌گیرم.

خانواده‌ام اصرار داشتند من به همین روال به زندگی ادامه بدهم و حتی مسعود هم گفت، به خاطر بچه‌ها هم که شده بمانم، اما من نمی‌توانم به این وضع ادامه بدهم. می‌خواهم طلاق بگیرم و همه چیز همین جا تمام شود.

حالا ۲۴ ساله هستم و دوتا بچه دارم... احساس می‌کنم عمر زیادی را گذرانده‌ام و جوانی‌ام را گم کردم... دلم برای خودم و بچه‌هایم می‌سوزد...

■

شکوفه های زندگی

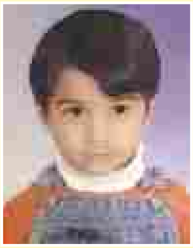
علی سنچومی آهوچشم

غزل و ریحانه حبیبی

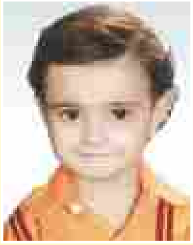
آناهیتا حصاری

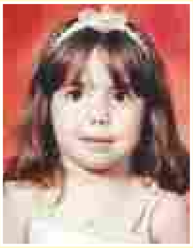
ساناز کرمانیون

سهیل کرمانیون

فاطمه مرادی

فاطمه‌السادات محمدی

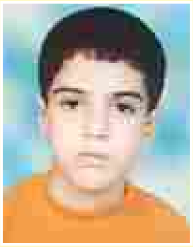
سید محسن محمدی

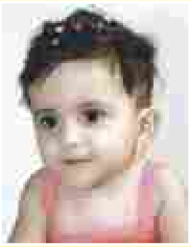
زینب عادلی

محمد عادلی

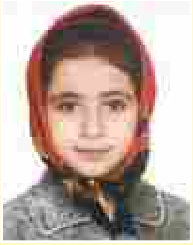
نسترن سلطانیان

المیرا ذوالفقاری

دینا ذوالفقاری

شیرین سلطانیان

نجمه دلاوری نوقابی

زینب و دانیال دلاوری نوقابی

بشر، بر صفحه‌ی شطرنج ابدیت، چون پیاده‌ای در دست خدا و شیطان است

• گوته

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

در حسرت روزهای رفته

نزدیک ظهر بود. از صبح چند مصاحبه انجام داده بودم، اما هیچ کدام از جذابیت‌های لازم برای چاپ کردن، برخوردار نبود. تا اینکه به عنوان آخرین مصاحبه، مددکار زندان مرد نسبتاً مسنی را به دفتر واحد فرهنگی آورد. موهای پیرمرد به سپیدی می‌زد. در نگاهش صلابتی دیده می‌شد اما... اما در پس این صلابت غمی عمیق جاخوش کرده بود. وقتی متوجه شد او را برای مصاحبه آورده‌اند، برقی از خوشحالی در چشمانش درخشید. فرصت نداد تا از او سوال کنم، بلافاصله شروع کرد به صحبت کردن و برایم گفت که به چه دلیل تحمل کیفر می کند! اگر چه چکیده‌ای از مشکلاتش را برایم گفت اما با این حال یک لحظه دلم لرزید... حاصل این لرزیدن آن شد که چند ماهی برای چاپ این مصاحبه تعلل کنم، تا اینکه بالاخره توانستم مصاحبه او را برای چاپ آماده کنم. اگر کنجکاو شده‌اید تا علت تعلل مرا بدانید، خواننده مصاحبه این هفته ما باشید.

– شصت سال دارم. در ورامین به دنیا آمدم. پدر و مادرم هم اهل همین شهر هستند، اما بزرگ شده تهرانم. پدرم کشاورز بود و مادرم نمی‌گویم خانه‌دار که او همدوش پدرم روی زمین کار می‌کرد و عرق می‌ریخت. اما با همه تلاشی که هر دوی آنها داشتند چادر سیاه فقر همیشه روی سرمان بود. اصلاً انگار کشاورزی و زحمت و فقر همه همسایه دیوار به دیوار هستند. هر قدر پدرم بیشتر زحمت می‌کشید، اما باز هم دستش خالی و تنگ بود. کشاورزی آنقدر درآمد نداشت تا او بتواند از پس مخارج دو دختر و چهار پسرش بربیاید. همین دست‌تنگی‌اش باعث شد تا ما هیچکدام درست و حسابی درس نخوانیم و هر کدام در همان سالهای اولیه دبستان، درس و مشق را رها کنیم تا کمک خرج پدرمان شویم.

از دوران کودکی‌ام برایتان نمی‌گویم چون خیلی بچگی نکردیم. دوران جوانی‌ام هم آنقدر پراضطراب و پرتنش بود که ترجیح دادم زودتر بروم خدمت. یادم هست اول جنگ بود که من به خدمت رفتم، اما از آنجا که اهل مبارزه نبودم خودم را به آب و آتش زدم و بالاخره یک پارتی پیدا کردم و کارت معافیت از خدمت گرفتم و برگشتم تهران! بعد از برگشتن از سربازی، فصل تازه‌ای از زندگی من شروع شد. فصل شرارت و بدخلقی و آتش‌افروزی! کار به آنجا رسید که هرازچندی یک بار پرونده‌ای علیه من شکل می‌گرفت و من روانه دادگاه می‌شدم. بالاخره یک روز قاضی از من به ستوه آمد و مرا به گنبدکاووس تبعید کرد.

من در آن شهر هیچ دوست و آشنایی نداشتم و به همین خاطر روزهای خیلی بدی را می‌گذراندم. تا اینکه یکی از آشناهایم که آن زمان مسئولیتی داشت به دادم رسید و توانست با اعمال نفوذ مرا از گنبدکاووس به محل خدمت خودش یعنی بابلسر ببرد. و به این ترتیب این شهر شد تبعیدگاه من!

اوایل روزهایم به بطالت می‌گذشت، اما کم‌کم به فکر افتادم کار و کاسبی برای خودم راه بیندازم، ولی نه پول داشتم و نه کاری بلد بودم. یک روز به فکرم رسید با توجه به تعداد زیاد مسافر که تابستانها برای تفریح به این شهر می‌آمدند، بلال‌فروشی راه بیندازم. اما اگر قرار بود من بلال‌هایم را به نرخ معمول می‌دادم، خیلی فروش نمی‌کردم، پس بلالها را پایین‌تر از قیمت معمول می‌فروختم. مدت زیادی طول نکشید که من مشتری‌های خودم را پیدا کردم. حتی مجبور شدم یک شاگرد بگیرم تا بتوانم از پس مشتری بربیایم. از طرف دیگر همکارانم که دیدند یک نفر غریبه، کار و کاسبی‌شان را کساد کرده خیلی این موضوع را تاب نیاوردند و یک روز چشم باز کردم دیدم ای داد! منقل و ذغال و بلالها و شاگردم رو هواست! بلال‌فروشهای اطراف ریختند و همه چیز را بهم زدند. من که شرارت در خونم بود کوتاهی نکردم، قمه‌ای را که برای روز مبادا همراه داشتم درآوردم و تا آنها به خودشان بیایند چهار – پنج نفر را لت و پار کردم. همان موقع یکی از ماموران ژاندارمری آن زمان سر رسید و من و مجروحان دعوا را برد ژاندارمری.

اوایل حتی از بازگو کردن آن شرم داشتم، اما کم کم کار به آنجا کشید که موضوع را به او گفتم.

ژاندارمری بابلسر ما را تحویل دادگاه بابل داد. در این پرونده همه چیز علیه من بود، خصوصاً چون تبعیدی بودم جرمم سنگین‌تر می‌شد، در همین زمان که مستأصل و درمانده بودم با آقایی آشنا شدم که کارچاق‌کن بود. یعنی با گرفتن پول، پرونده‌ها را یک‌جوری مختومه می‌کرد. من که می‌دانستم باید به هر طریقی شده پرونده را مختومه کنم، مقداری پول دادم و او کارها را روبراه کرد. این معامله، باعث رفاقت ما شد و او آدرس منزلش را به من داد تا گاهی سری به او بزنم. چند وقت بعد من برای تشکر، مقداری شیرینی خریدم و به منزل او رفتم، زنگ در را که زدم، دقایقی بعد در باز شد. سرم را که بلند کردم نگاهم میخکوب شد روی صورت دختری.

دخترک مرا به داخل دعوت کرد و بعد پدرش را صدا کرد. پدرش به استقبالم آمد و مرا به داخل خانه برد و بساط پذیرایی آماده شد و بساط منقل و تریاک برپا شد و مقداری او کشید و کمی هم من کشیدم. چند ساعتی بعد من برگشتم بابلسر اما دلم بابل جا مانده بود!

چند روز بعد آنها به بابلسر آمدند و من از آنها پذیرایی کردم و خلاصه این رفت و آمدها آنقدر ادامه پیدا کرد که کم‌کم تحمل دوری او را نداشتم و بالاخره یک روز دل را به دریا زدم و او را خواستگاری کردم. خانواده‌اش که دیگر کاملاً مرا شناخته بودند با این ازدواج موافقت کردند و به این ترتیب من او را با مهریه‌ای به مبلغ سی تومان به عقد خودم درآوردم. بعد از ازدواج دیگر بلال‌فروشی جواب خرج زندگی‌مان را نمی‌داد. بنابراین به فکر شغل درست و حسابی افتادم. یک نفر پیشنهاد داد گواهی‌نامه پایه یک بگیرم و در جایی مشغول کار شوم. من که استعدادم خوب بود، به سرعت مشغول شدم و بعد از گرفتن گواهی‌نامه پایه یک، به شرکت نفت رفتم و شدم راننده نفت‌کش. پانزده سال شب و روز در بیابانها نفت به این شهر و آن شهر می‌بردم. در این مدت صاحب چند اولاد پسر شده بودم. تا اینکه یک روز از این کار خسته شدم، با وجود سابقه‌ای که داشتم از شرکت نفت بیرون آمدم. تصمیم گرفتم راننده اتوبوس مسافربری بین‌شهری شوم. مقداری پول داشتم و با آن دو دانگ یک دستگاه اتوبوس مسافربری را خریدم و قرار شد کار کنم و یک دانگ دیگر آن را هم بخرم تا شریک شویم.

وضع زندگی‌مان خیلی خوب بود. به هیچ وجه مشکل مالی نداشتیم. در ماه تا یک و نیم میلیون تومان درمی‌آوردم و این کاملاً کفاف زندگی‌مان را می‌داد. خانه بزرگی در منطقه خوبی از تهران خریده بودم و همسرم و بچه‌ها در رفاه کامل بودند. از نظر احساسی و عاطفی هم کم نمی‌گذاشتم. اگرچه گاهی دو یا سه روز در سفر بودم، اما زمان حضورم همه جوره در خدمت همسر و ٦ پسرم بودم. تمام وجودم را وقف خانواده کرده بودم. البته در این بین مشکل کوچکی هم داشتم و آن اعتیادم بود که به دلیل شغل خسته‌کننده رانندگی در جاده به آن مبتلا شده بودم، اما وضعم جوری نبود که برای خانواده‌ام کم بگذارم.

گذشته از آن من همسرم را دوست داشتم، دلم نمی‌خواست در زندگی با من کوچکترین مشکلی احساس کند. آنقدر پول در اختیارش می‌گذاشتم که هرگز حسرت چیزی را نداشته باشد. بهترین و جدیدترین و زیباترین وسایل زندگی را می‌خریدم تا هیچ وقت احساس کمبود نداشته باشد، اما... اما نمی‌دانم کجای کارم اشتباه بود که...

که از طریق در و همسایه به‌طور غیرمستقیم می‌شنیدم که همسرم به من وفادار نیست. شنیدن خبر خیانت زن در حق شوهر، چیزی نیست که هر مردی تاب تحمل شنیدنش را داشته باشد. چه رسد به آنکه آن را تحمل کند. من اگرچه این اخبار را گاهی از زبان این و آن می‌شنیدم، اما نمی‌توانستم باور کنم زنی که من همه دار و ندارم را به پایش ریخته‌ام ممکن است به من خیانت کند. اوایل حتی از بازگو کردن آن شرم داشتم، اما کم‌کم کار به آنجا کشید که موضوع را به او گفتم.

همسرم با شنیدن این حرفها برآشفته شد و گفت که مردم به زندگی ما حسادت می‌کنند و می‌خواهند یک‌جوری آن را به هم بزنند! و بعد سعی کرد با محبت و اظهار عشق و دوست داشتن لکه‌های شک و سوءظن را از ذهن من پاک کند! مدتی گذشت. من سعی کردم این مسائل

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

را نادیده بگیرم اما هر بار که از سرویس می‌آمدم شنونده اخبار دیگری بودم. نگویید من بی‌غیرتم! من زنم را دوست داشتم، مادر شش فرزندم بود. نمی‌توانستم به بدگویی این و آن زندگی‌ام را متلاشی کنم. بنابراین تصمیم گرفتم از تهران برویم. گفتم اگر برگردیم شمال و به شهر زادگاه همسرم این مشکلات برطرف می‌شود. پیش خودم فکر کردم اگر بر فرض محال همسرم شیطنت‌هایی هم می‌کند در شهر و دیار خودش رعایت آبروی خانواده‌اش را می‌کند و می‌نشیند سر زندگی‌اش. با این انگیزه منزلی را که سال ٦٢ یک و نیم میلیون تومان می‌خریدند، سال ٦٤ من آن را با عجله به نهصد هزار تومان فروختم و راهی بابل شدیم. در این شهر من خانه بزرگی خریدم و به نام همسرم کردم تا بداند که چقدر او را دوست دارم و برایم عزیز است.

از او خواستم بنشیند و زندگی‌اش را بکند که هیچ چیز بهتر از راستی و درستی نیست. همه زندگی‌ام را هم دراختیارش گذاشتم تا هر طور دوست دارد زندگی کند. خودم هم سعی کردم بیشتر دراختیار زندگی‌ام باشم تا اگر نبود من به زندگی لطمه می‌زند، این لطمات را جبران کنم. مدتی در این شهر بودیم، اما می‌دانید محیط شهرستان کوچک است و همه رفتار و حرکات آدم زیر ذره‌بین! به همین خاطر این بار زودتر از آنچه تصورش را می‌کردم به گوشم رساندند که همسرم گاهی به خطا می‌رود!

باز هم نشستم و با او صحبت کردم. به او گفتم دوستش دارم و نمی‌خواهم کوچکترین آسیبی به او بزنم. چرا او فرصت راحت زندگی کردن را از من و از خودش می‌گیرد اما او باز هم انکار کرد و قسم خورد که پاک زندگی می‌کند!

در همان طوفان احساسات و غیرت و عقل، یکی از بچه‌هایم به سختی بیمار شد و من ناچار شدم تمام دار و ندارم را برای او هزینه کنم تا او را از مرگ نجات دهم، بیماری او و مشکلات همسرم مرا وادار کرد تا از بابل راهی تهران شوم و این بار به منطقه‌ای در حومه شهر ورامین رفتیم. آنجا خانه‌ای خریدم به نام خودم، دیگر از زنم دل چرکین بودم، همه اعتمادم سلب شده بود و به جای آن تردید و سوءظن مثل خوره به جانم افتاده بود. خلاصه کنم زندگی‌ام از روال عادی خودش خارج شده بود. آرام و قرار نداشتم. هر بار سرویس می‌رفتم همه فکرم خانه بود. تصاویری مقابل چشمانم رژه می‌رفت که مو بر اندامم راست می‌شد. تا اینکه یک روز طاقت نیاوردم. به همسرم گفتم می‌روم سرویس. اما وقتی رفتم خودم را به مریضی زدم و شاگردم را به جای خودم فرستادم و خودم برگشتم منزل. ساعت حدود سه و نیم بامداد بود که به آرامی و بی‌سروصدا وارد منزل شدم. از آنجا که حیاط ما جنوبی بود، از پله‌های مقابل در بالا رفتم و همانجا نشستم. هیچ کس متوجه ورود من به خانه نشد. یک ساعتی گذشت که زنگ در به صدا درآمد و همسرم پشت در آمد و در را باز

کرد. بلافاصله جوانی بیست و پنج ساله وارد خانه شد... دقایقی گذشت دیگر صبرم تمام شد. نمی‌توانستم آنجا بنشینم و شاهد... پس به آرامی از پله‌ها پایین آمدم، دیگر کنترلم را از دست داده بودم. خون جلوی چشمم را گرفته بود. تنها چیزی که آرامم می‌کرد این بود که هر دو آنها را بکشم! بلافاصله که به آنها رسیدم، چاقو را به سمت پسرک پرتاب کردم. چاقو به کتف او اصابت کرد. اما از آنجا که به در خروجی نزدیک بود، بلافاصله خودش را به در رساند و فرار کرد. در همان زمان همسرم به سمت من برگشت. من دیگر طاقت نیاوردم و کارد را به شکمش زدم و دیگر نفهمیدم چه می‌کنم!. اما طبق نظریه پزشکی قانونی یازده ضربه چاقو به زنم زده بودم و بعد سرش را از بدن جدا کردم. با مرگ او گویی آرام گرفته بودم. گوشه‌ای نشستم و مقداری مواد مصرف کردم و بعد با پاسگاه تماس گرفتم و گفتم چه اتفاقی افتاده. دقایقی بعد ماموران وارد خانه شدند. من حتی به آنها گفتم اعتیاد دارم، اما... از روی غیرت اینکار را کردم. الان هم راضی هستم. فکر می‌کنم اگر اینکار را نکرده بودم، باید به مرد بودنم شک می‌کردم!

بعد از دستگیری من، آن جوانک هم دستگیر شد. پسرم او را می‌شناخت. او اعتراف کرد چند ماهی بود که با همسر من آشنا شده بود. البته او فقط به تحمل ۱۰۰ روز حبس انفرادی و صد ضربه شلاق حد در محل محکوم شد.

اما... چه فایده که زندگی من از هم پاشید، همسر من ٤٧ سال داشت هنوز نمی‌دانم چطور او توانست این نامردی را در حق من روا دارد؟!

یادم هست همین اواخر یک بار در مورد کارهایش به او اعتراض کردم، او آن شب حرفی به من نزد. اما روز بعد از من خواست که طلاقش دهم! برایم عجیب بود زنی با ٤٧ سال سن و ٦ فرزند و داشتن عروس این حرف را بزند. من همه تلاشم را کردم تا او از زندگی‌اش رضایت داشته باشد، حتی به او گفتم اگر با شغل من مشکل دارد، من کارم را عوض کنم، اما او می‌گفت اصلاً با من هیچ مشکلی ندارد! ولی نمی‌دانم چرا اینکارها را می‌کرد. و نهایتاً مرا به جایی رساند که با وجود همه عشق و علاقه‌ای که به او داشتم خونش را بریزم! من ابتدا زیر حکم بودم. وقتی حکم قصاصم آمد، اعتراض کردم. در دادگاه تجدیدنظر به ۱۰ سال حبس و پرداخت ۱۲ میلیون دیه محکوم شدم. دوباره به حکم اعتراض کردم و این بار به پرداخت ۱۲ میلیون دیه محکوم شدم! الان بچه‌هایم شاکی هستند که آنها هم دیه را می‌خواهند. آنها هیچ کدام به ملاقاتم نمی‌آیند. پسر بزرگم که سر زندگی خودش است. دوتای آخر هم که ۱۲ و ۱۵ ساله‌اند الان بهزیستی هستند. سه پسر دیگرم که به ترتیب ۲۳، ۱۸ و ۱۷ ساله‌اند در همان خانه خودم زندگی می‌کنند. حالا آنها از من دیه می‌خواهند.

من به آنها پیغام دادم که به هر حال بعد از مرگم هرچه دارم به شما می‌رسد اما آنها از دیه نمی‌گذرند. تصمیم دارم این پول را به آنها بدهم و تمام دارایی‌ام از منقول و غیرمنقول را به یک موسسه خیریه ببخشم و بقیه عمرم را در تنهایی و حسرت روزهای از دست رفته بگذرانم.

در پرانتز:

(خیانت؛ در هر شکل و قالبی که باشد، ناپسند، مذموم و غیرانسانی است و در این میان بدترین، غیرقابل تحمل‌ترین وجه آن، خیانت شریک زندگی است، خواه از جانب مرد، خواه از جانب زن. اما... اینکه فردی با قتل بخواهد از شریک زندگی‌اش که به او خیانت کرده، انتقام بگیرد نیز قابل توجیه نمی‌باشد. اگرچه خیانت گناه بزرگی است اما قتل هم فجیع است و غیرانسانی. هر گاه کسی بخواهد مجری قانون شود، تاوان سنگینی برای این عمل نابخردانه خود باید بپردازد ولو آنکه حق با او باشد.

اگر آنچه این مرد می‌گوید حقیقت داشته باشد، او می‌توانست با روش بهتری به این زندگی نامطلوب خاتمه دهد. یا آنکه از همسرش جدا می‌شد، چرا که اگر او دل به کس دیگری سپرده بود، ادامه زندگی با او نهایتاً به جدایی می‌رسید، زیرا از قدیم گفته‌اند دوستی و محبت را با زور و اجبار نمی‌توان بدست آورد و نمی‌شود عشق را گدایی کرد. راه دوم آنکه بعد از اطمینان از موضوع، از همسرش شکایت می‌کرد تا قانون که مدعی‌العموم است خود، در مورد این زن مجازات را تعیین کند.

در صورت انتخاب هر کدام از این راهها، به خود او آسیب و لطمه کمتری وارد می‌آمد. اما وقتی او از بین بد و بدتر، بدتر را انتخاب کرده، متاسفانه چاره‌ای جز تحمل ندارد. حالا چهار سال است در گوشه زندان بدون ملاقاتی تاوان کار اشتباهی را می‌دهد که جز برای خودش برای کس دیگری قابل درک نیست. او الان نمی‌تواند حتی از فرزندانش چشم یاری داشته باشد، چرا که او مادر آنها را به فجیع‌ترین شکل ممکن به قتل رسانده! شاید اگر راه بهتری را انتخاب کرده بود، الان سرنوشتش چیز دیگری بود!)

سخنی گویید که از اندیشه پاک سرچشمه گرفته است ● زرتشت

آن بالا زیر نور ماه

فرزانه نعلبندی ـ ابهر

«آن بالا، زیر نور ماه» نوشته «فرزانه نعلبندی» داستانی است که به ظاهر بر پایه پیرنگی آسان، شکل و ساخت ساده و متعارفی دارد؛ اما با اندکی درنگ بر محور معنایی آن، به این دریافت دلپذیر می‌رسیم که نویسنده در محدوده‌ای از توانمندی هنری و گسترش یابنده، شاعرانگی و شفقت ایمانی و عمیقاً انسانی را، پشتوانه یک داستان لطیف و به‌یادماندنی ساخته است.

«فرزانه نعلبندی» با داستانی که تحت عنوان «کفش‌ها» چاپ شد، در دوره اول این مسابقه مقام سوم را کسب کرده است.

بچه‌ها دست در دست هم به آرامی و بی هیچ صدای پا، از پله‌های زیرزمین پایین آمدند. صورت مادر با دیدن آنها درخششی خاص یافت. و با لبخندی دلنشین گفت:

– اوووه...! حالا من گفتم با صاحبخونه قرار گذاشتیم هیچ صدایی از زیرزمین به گوش نرسه، اما دیگه نه اینقدر که مثل مورچه بیایید و خودتون‌رو اذیت کنین!

– سلام مامانی... سلام... ناهار چی داریم؟

– سلام خوشگلای من! ماکارونی با یه عالمه سویای خوشمزه... تازه به بابایی هم گفتم که موقع اومدن، یه ظرف ماست بخره...

دخترها آرام و آهنگین خواندند:

– جانمی جان، جان جان، به‌به!

– خوب... یه کم آروم‌تر. رضوان جان، از مدرسه چه خبر؟ مواظب بهار بودی یا نه؟

– آره مامانی. تازه، امروز تو تشویقی‌های کلاس پنجم و سوم، من و بهار هم بودیم.

– آفرین به دخترای گل و نازنینم.

– خداییش مامان، هر چند خونه‌مون اصلاً خوب نیست، اما مدرسه‌مون حرف نداره. دم بابایی گرم. قربون بابایی و مامانی...

مادر خیلی نمایشی دستی به کمرش زد. یک تای ابروی خود را بالا برد. و با تهدیدی خنده‌آور دستی تکان داد و گفت:

– چشمم روشن! دم بابایی گرم یعنی چه؟ بارک‌الله! این چه طرز حرف زدنه؟!

– خوب ببخشید، حالا می‌تونم پنجره‌هارو باز کنم؟ خونه بدجوری بوی رطوبت میده.

– میتونی اما به شرطی که کسی توی حیاط نباشه.

پنجره‌ها که گشوده شد، بوی یاس و نسترن، چون مخملی نرم و معطر روی صورتشان نشست، اما مادر با دیدن پاهای حاج رضا، «صاحبخانه‌اشان» که خسته و لخ لخ‌کنان، آبشاری از قطرات بلورین آب را روی گلها پخش می‌کرد، با حسرت مجبور شد پنجره‌ها را ببندد.

ooo

در که دوبار باز شد. به شعاع‌هایی از نور و هجومی از رایحه گلها، فضای کوچک زیرزمین را دربر گرفت. پدر پرسروصدا به داخل آمد.

– سلام... سلام به روی ماه هر سه‌تای شما... به‌به... چه بوی خوبی می‌آد!

اما نگاه زن، که در عمق نگاه مرد گره خورد، دوباره اندوهی قدیمی را در آن ساکن دید. طوری که حتی، سراغ سفارش کوچک آن روز صبح خود را هم نگرفت. و فقط خیلی آرام پرسید: «بازم امروز نبردنت سر کار ساختمون؟»

– نه من... نه خیلی‌های دیگه... خدا به داد همه ما برسد.

بعد دستان زمخت و پرپینه‌اش را به هم کوفت. و درحالی که سعی می‌کرد آسوده جلوه کند و آهنگی شاد به صدای خسته‌اش بدهد، گفت:

– خوب خانوم خانوما! سفره‌رو بنداز که این دخترا حتماً خیلی گرسنه‌ان. یه پیاز هم پوست بکن تا چاشنی ناهارمون بکنیم.

ooo

شب بالهای سیاه و براقش را روی سر شهر گسترده بود. جیرجیرکها با عشق و علاقه تمام آواز می‌خواندند. و شب‌بوها با سخاوتی درخور، بوی خوششان را در هوا پراکنده بودند. نسیمی ملایم پرده‌ها را به رقصی دلپذیر واداشته بود. رهگذری تنها در کوچه می‌رفت و با صدایی خوش می‌خواند:

«تکیه کن بر شانه‌ام ای شاخه نیلوفرینم
تا غم بی تکیه گاهی را به چشمانت نبینم...»

مرد در کناری زیر ملحفه‌ای رنگ و رورفته خوابیده بود، و شاید در رویاها و یا کابوسهای خیس و گنگش به دنبال راه چاره‌ای برای مشکلات ریز و درشت خود می‌گشت.

رضوان املایی را که به بهار گفته بود، تصحیح می‌کرد و گاه‌گاه به چشمان خسته و به خون نشسته مادرش می‌نگریست. که تند و مداوم داشت یک لیف می‌بافت. پرسید:

– مامانی، فکر می‌کنین باید چند تای دیگه لیف و عروسک کاموایی ببافید تا اجاره این ماه‌رو بدیم؟

مادر آهسته گفت: «نمیدونم، عزیزم...»

– خوب پس به من و بهار هم اجازه بدهید کمکتون کنیم.

– لازم نکرده... شما همین که درستون‌رو خوب بخونید برای من و بابا بهترین کمکه.

بهار از روی زیلو و جلوی دفتر نقاشی‌اش بلند شد. چشمان درشت و خوش حالتش را به مادر دوخت. آب دهانش را با صدا فرو داد و گفت: «مامانی یه چیزی بپرسم ناراحت نمی‌شین؟»

مادر آرام گفت:

«بپرس ببینم؟!»

دخترک من‌من‌کنان گفت: «چرا خدا مارو دوست نداره؟»

دستان مادر ارتعاشی نامحسوس یافت. بافتنی خود را به کناری گذاشت و درحالی که صدایش خش ملایمی برداشته بود، اخم کرد و گفت: «استغفرالله! چرا این حرف‌رو می‌زنی!؟»

– آخه شکوفه، دوستم‌رو که می‌شناسین، امروز می‌گفت، اگه خدا آدمای فقیررو دوست داشت، مثل پولدارا بهشون یه عالمه پول میداد!

رضوان آرام غرید: «ساکت شو بهار...»

مادر درحالی که می‌کوشید اندوهی در لحنش نباشد، پرسید:

– خودت چی فکر می‌کنی؟

صدای بهار به بغض نشست:

– آخه شما هیچوقت پول نداشتین تا برام یک عروسک، با یه پیرهن صورتی تور توری بخرین... اگر خدا به ما پول میداد، اگر دوستمون داشت، ما یه عالمه غذای خوب داشتیم، لباس خوب و کفشهای خوب داشتیم. دیگه اینقدر خجالت نمی‌کشیدیم... غصه نمی‌خوردیم...

مادر بغض چنگ شده در گلویش را فرو داد. بهار را در آغوش گرفت. رضوان را به طرف خود کشید و خیلی آرام گفت:

– خدا مارو خیلی دوست داره. چون این زیرزمین کوچیک‌رو برای من و بابا یه بهشت قشنگ کرده. دوتا فرشته خوشگل‌رو از آسمون برامون فرستاده. به همه ما سلامتی داده، چهارتا قلب مهربون داده، صاحبخونه خوب داده... بازم برات بگم...؟

چشمان دخترها به اشک نشست. مامان آرام‌تر و با لبخند و مهربانی گفت:

– اگه حالا دست بابا خالیه، عوضش یه قلب پر از عشق و محبت داره. خوب تقصیر اون نبوده که کارخونه‌ای که توش کار می‌کرده ورشکست شده... اما...

دخترک چشمهای معصومش را به چشمهای خسته و بفهمی نفهمی اشک‌آلود مادر دوخت و گفت:

– «اما چی؟...» مامان گفت «اما، سالمه و یه زور بازویی داره که نگو... بالاخره هم یه کار خوب پیدا می‌کنه.» مکثی کرد و ادامه داد:

– خوب، بهار کوچولو، حالا قبول داری که خدا مارو خیلی خیلی دوست داره؟

– آره مامانی... به شکوفه هم می‌گم که چقدر حرف بدی زده...

ooo

نیمه‌های شب بود. پرنده‌ای آسیمه‌سر در دورترها می‌خواند. سگها زوزه‌کشان یکباره انگار درحال فرار بودند. گربه‌ها با پشت‌های قوز کرده هراسان از بامی به بام دیگر می‌پریدند. صداهایی مهیب و ترس‌آور از اعماق زمین به گوش می‌رسید.

زن آشفته از خواب پرید و به سوی فرزندان و شوهرش هجوم برد.

– پاشید... پاشید.. زلزله! زلزله!...

اما دست سهمگین زلزله زودتر از او آواری از آهن و آجر را بر سرشان خراب کرد.

ooo

معلوم نبود چند دقیقه و یا چند ساعت از آن نیمه شب هولناک گذشته بود. اما مرد با دردی عمیق و

سنگین در قفسه سینه‌اش، چشمانش را به سختی باز کرد. نمی‌توانست هیچ حرکتی بکند. بعد از مدتی متوجه شد می‌تواند یکی از دستهایش را تکان بدهد. آنرا به طرف دهانش برد و خاک و سنگریزه‌ها را خارج کرد. کمی وحشتزده فکر کرد. انگار تازه متوجه مکان و زمان شده بود. به بالای سرش نگاه کرد. از روزنه‌ای نور و هوا به داخل رخنه کرده بود. خدا را شکر کرد. به یاد زن و فرزندانش افتاد. دردآلود و مقطع فریاد کشید:

– فاطمه... فاطمه! چی به سرمون اومده بچه‌ها چی شدن؟

زن همراه گریه، دردآلود و آشفته گفت:

– انگار... انگار... زلزله شده... همه‌مون... همه‌مون موندیم زیر آوار... انگار از یه جایی هوا میاد این طرف. من پاهام... به یه جایی گیر کرده. دخترا... دخترا!

صدای بهار بریده و وحشت‌زده به گوش رسید:

– مامانی... مامانی... من اینجام... من میترسم! یه چیزی افتاده روی کمرم...

بعد آرام دستی به سرش کشید: «از سرم داره خون میاد... مامانی... حالم داره به هم می‌خوره... رضوان! آبجی رضوان، کجا هستی... تو...

صدای رضوان نمی‌آمد. نه اشکی، نه آه و ناله‌ای و نه فریاد کمک‌خواهی...

زن وحشت‌زده با درد گفت:

– رضوانم... دخترم! جواب بده! منو نترسون... کجایی؟

از درد لبش را گزید. خواست تکانی به خود بدهد، اما عاجزانه مشت بر خاک کوبید...

مرد بی‌محابا می‌گریست. اشک روی صورت تکیده‌اش شیاری گِل‌آلود و خون رنگ کشید.

زن از سر غیظ و درماندگی خود را تکان داد. احساس کرد تکه‌ای از گوشت و استخوان و استخوان پایش کنده شد. خونی گرم پایش را لزج کرده بود. اما او باید کاری می‌کرد. باید عزیزش را از زیر خروارها خاک و آهن پاره بیرون می‌کشید. صدای بهار با گریه بلند شد:

– مامان جون... مامانی... منو ببخش... من گفتم خدا مارو دوست نداره. حتماً این حرف بد من‌رو شنیده و خیلی... خیلی بدش اومده. اون داره مارو تنبیه می‌کنه؟

زن غمگنانه گریست: «خدا مارو خیلی دوست داره. حتماً هم بهمون کمک می‌کنه. وای... حالا می‌بینی...»

– مامانی... از دماغم داره خون میاد!

مرد از اعماق دل فریاد کشید:

– خدایا... خدایا... کمکمون کن... فاطمه، بهار! بیایید با هم رضوان‌رو صدا کنیم.

اما جوابشان فقط سکوت بود و سکوت.

بهار با بغض و صدای بریده بریده گفت:

– «مامانی یعنی مارو نجات میدن؟» مادر با لحنی لرزان گفت: «حتماً، بهارم!»

– «به آبجی هم کمک می‌کنن؟» مامان مطمئن و محکم گفت: «بله... بله!»

– مامانی اون همه لیف و عروسکی‌رو که بافته بودین موند زیر آوار...

– عیبی... عیبی نداره... بازم بازم می‌بافم؛ عیبی نداره عزیزم...

– به من و رضوان هم اجازه می‌دین کمکتون کنیم؟

زن و مرد بی‌اختیار و هق‌هق کنان گریستند. مرد نالید:

– یا قاضی‌الحاجات... یاابوالفضل...

گویی فریادهای استغاثه‌اشان از آن روزنه کوچک به گوشه بال فرشتگان خورد. دست دعایشان را برای یاری خواستن از خدایشان به سوی معبود ازلی و ابدی دراز کرده بودند.

ooo

صدای وحشت‌زده دخترکی از بالای روزنه به گوش می‌رسید:

– مامان...! بهار...! بابا...!

پدر تکانی دردآور به خود داد و صدای غمناکش در گلو پیچید:

– خداوندا! شکرت... رضوان، این تویی بابا؟ بابایی... پس تو اون بالا چی کار می‌کنی؟

– آره. منم بابا... دیشب داشتم زیر نور ماه یواشکی برای مامان بافتنی می‌بافتم، که زلزله شد. برای همین بالام. فقط سرم شکسته. شما چطورید؟ مامان و بهار چطورن؟

– ما خوبیم... شکر... حالا که زنده‌ایم...

– میرم براتون کمک بیارم. خیلی زود، خیلی زود برمی‌گردم.

مادر که صدای دلبندش را شنیده بود، همانطور که از شدت درد و خونریزی بیهوش می‌شد گفت:

– دیدی بهار قشنگم... دیدی خدا... خدا... مارو... همه ما آدم‌هارو چقدر زیاد دوست داره؟ حالا فهمیدی که خدا دوستمان داره، بهارم؟

ooo

ساعتی بعد که به کمک مردم و نیروهای امداد، بهار و مادر و پدرش، زنده از زیر آوار بیرون کشیده شدند، مادر یک پایش را از قوزک به پایین زیر تلی از خاک جا گذاشته بود. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

دومین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی از نیمه گذشته، و به عبارتی، این حرکت سنجیده فرهنگی تا حدود یک ماه دیگر، عمری یک ساله خواهد یافت. به هر تقدیر، این مسابقه خاص براساس برنامه‌ریزی چندسویه و معطوف به هدف‌های روشن و چندگانه در عرصه ادبیات و فرهنگ به پیش می‌رود.

استقبال و رویکرد برانگیزاننده نویسندگان، داستان‌نویسان جوان و نوقلمان باذوق و قریحه که آثار و نوشته‌های خواندنی خود را برای این مسابقه می‌فرستند، نشانه‌ای است درخشان و بارز از یک «رویداد» مطلوب و نویدبخش در عرصه ادبیات.

این «رویداد»، در نگاهی از سر دقت و تامل، به وجود «امکان»هایی ارجاع دارد که اگر امروز با جلوه جوانه‌ها و نهال‌هایی تازه رسته در گوشه و کنار سرزمین‌مان سر برآورده‌اند، به لطف بسترسازی مناسب و با ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد و بالیدن و برومند شدن، فردا به درختانی تناور، سرفراز و سایه‌گستر تبدیل می‌شوند.

سخن کوتاه، حضور نویسندگان و مخاطبان جستجوگر و باذوق در این مسابقه، به تعبیری، همچون حضور و شرکت فعال در یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی است که امید می‌رود در ابعادی گسترش یابنده بتواند موجی تازه و جریانی نیرومند را در داستان‌نویسی جدید ایرانی به‌وجود آورد.

و باری دیگر، به تکرار برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت و حضور در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و درنهایت بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرح مختصری از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خودتان، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید. به تاکید هم خواهش می‌کنیم که نوشته‌های خود را – حتی‌الامکان! – بدون شتاب‌زدگی، با خط خوانا بر روی یک طرف برگ‌های کاغذ بنویسید و یا تایپ کنید و بر روی پاکت ارسالی حتماً قید بفرمایید: «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی».

اکنون یک پیام و پیغام

O خانم مهشید نیکروش – شیراز

«قایق کاغذی من» را، که سراسر با دیکته شکسته و تواءم با لغزش‌ها و کج‌تابی‌های زبانی نوشته‌اید، خواندم. با دوباره‌خوانی نوشته شما، به جستجوی ردپا و نشانه‌ای هر چند کوچک و پنهان که معنا و مفهومی محوری را بیان کند پرداختم و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که خواسته‌اید پریشان‌حالی، یا شاید هم «روان‌پریشی» یا در گامی بالاتر، «روان‌نژندی» راوی را که به نظر می‌رسد دختری از خانواده‌ای متوسط باشد، بیان کنید. اما، توجه داشته باشید که هنوز هم – حتی در داستان‌های بسیار مدرن یا پسامدرنیستی – پیرنگ، زبان داستانی و روایت متناسب، همراه با کاربرد برخی دیگر از عنصرهای داستانی نقش اساسی و کارساز و تعیین‌کننده دارند. با رجوع و تکیه بر استعداد و ذوقی که در شما وجود دارد، می‌توانید با برنامه‌ای مشخص بر کار خواندن و مرور داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان نامور و تثبیت شده متمرکز شوید و با جدیت و حوصله، بخوانید، بخوانید و بنویسید. **موفق و شاد و سرفراز باشید.**

زندگی ما زاییده اندیشه است. ● اورول

از: محمد طاهری

فواید چشم و همچشمی!

یادش بخیر آن روزهایی که مخلص برای اینکه جام ملتهای اروپای سال ۱۹۹۶ را ببیند، تلویزیون ۲۱ اینچ سیاه و سفید را بغل می‌کرد و با هزار زحمت به اتاق می‌برد و صدایش را تا حد ممکن پایین می‌آورد تا با یک عشق و علاقه عجیب بنشیند و مثلاً بازی آلمان و چک را نگاه بکند. چون این روزها هزار ماشاءالله با پیشرفت تکنولوژی و به بازار آمدن تلویزیون‌های رنگ و وارنگ که هزار جور کار مختلف انجام می‌دهند و قیمت‌هایشان هم عقل را از سر انسان می‌پراند، دیگر در همه خانه‌ها دو سه دستگاه تلویزیون وجود دارد و خدا نکند که زمان جام جهانی یا المپیکی برسد، آنوقت همه یادشان می‌افتد که تلویزیون‌هایشان مدل قدیمی شده و بهتر است بروند یک شصت و چند اینچش را بخرند تا هم بزرگتر باشد و هم چشم فک و فامیل دربیاید!

پس نتیجه می گیریم که ورزش قهرمانی و البته چشم و هم‌چشمی، تاثیر بسیاری در رونق صنعت الکترونیک داشته و گاوصندوق شرکت‌های تلویزیون‌سازی را روزبه‌روز پر و پیمان‌تر خواهد کرد!

دوره موتورسالاران به سر رسیده است!

باید اهل تهران باشی و در معایب و معنای موتوسیکلت‌ها قصه‌ها شنیده باشی و دهها بار موتوری‌ها از بیخ گوشت گذشته باشند و پاهای قلم شده و کمرهای کوفته شده را دیده باشی، تا بعد از سهمیه‌بندی بنزین که به موتوسیکلت‌ها روزی یک لیتر بنزین رسید و خیلی‌ها قید ویراژ دادن در خیابانهای تهران را زدند، یک نفس راحت بکشی و زندگی در تهران بدون موتوسیکلت را تجربه کنی!

دوست عزیز **آقای محمود جعفری**، برایمان عکس جوانی حامد نام را (البته قبل از سهمیه‌بندی بنزین!) که مشغول تک چرخ زدن است را ارسال کرده و خواستار این شده که بنده مانند پدربزرگ‌ها نصیحت کنم و به جوانها در مورد عدم انجام چنین حرکات مرگبار و احیاناً میت درست کن! هشدار بدهم.

در این باره باید گفت که روزی یک لیتر بنزین، دیگر کفاف ویراژ دادن و تک چرخ زدن و ول گشتن در خیابانها را نمی‌دهد و قطع به یقین، مالک موتور مذکور تا به حال موتورش را به‌زور از حامد پس گرفته و دیگر نیازی به نگرانی در رابطه با کوفتگی و ورم کردگی و شکستگی اعضا و جوارح ایشان نیست!

به داد تئاترهای طنز برسیم!

در زمانهای قدیم وقتی هوا تاریک می‌شد و حوصله مردم سر می‌رفت و دوتا شبکه تلویزیونی هم بیشتر نبود، کفش و کلاه می‌کردند و سوار اتوبوس پارک‌شهر می‌شدند و سر از لاله‌زار درمی‌آوردند. و اوقات فراغتشان را در آنجا با تماشای نمایشهای سیاه‌بازی و روحوضی می گذراندند. اما از آنجایی که امروزه علم پیشرفت کرده و بساط CD های قاچاق هم هر روز باشکوه‌تر از دیروز پهن می‌شود، ظاهراً کسی دیگر حوصله اجرا و تماشای تئاترهای طنز را ندارد.

خبرنگار ما آقای **حسین بخشی** از اصفهان برایمان عکس غلام شهبازی را که جزء بازیگران نمایشهای طنز اصفهان است ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده در این خصوص شده است. البته شاید این معنا درست باشد که مردم دیگر حوصله تئاتر رفتن ندارند، اما باید به خاطر داشت که عدم نمایشهای خوب طنز، سالن‌های زهوار دررفته و درب و داغان که هوای دم کرده‌اش، آدم را یاد آب انبارهای صد سال پیش می‌اندازد و حتی ممکن است کشیدن سیگار در آنها ممنوع نشده باشد هم در فراری شدن مردم از تئاتر بی تاثیر نبوده است! به هر حال، امیدواریم مسوولان ذیربط به جای اینکه ششدانگ حواسشان به تزیین کردن خیابانها باشد، یک حال درست و حسابی هم به سالن‌های تئاتر بدهند. به خدا جای دوری نمی‌رود!

ترسوها زودتر می‌میرند!

مادرمان همیشه نصیحت می‌کند هر فن و مهارتی که ممکن است یک روز به دردت بخورد، یاد بگیر، ولو یادگیری زبان زرافه باشد! البته منظور خانم والده این است که بنده ز گهواره تا گور دانش بجویم!

در همین راستا یکی از فنون قابل یادگیری، رانندگی است که امکان دارد روزی به دردمان بخورد. اما در این بین، جناب **محسن ذوالفقاری** از ساوه، تنفر و ترس شدید خود را از رانندگی ابراز (جای آقای قاضی شهرضا خالی!) کرده و معلوم نیست که به کدام دلیل مجهول نگارنده را هم شریک ترس خود دانسته و از اینکه اتومبیل هزار تا بدبختی از جمله بیمه، خراب شدن، جریمه و مردن دارد، قصه‌ها تعریف کرده است. مخلص به شدت معتقد است که اگر قرار باشد اتومبیل سوار نشویم، چون تصادف می‌کند، قطار سوار نشویم، چون از ریل خارج می‌شود، هواپیما سوار نشویم چون سقوط می‌کند، بهتر است که در همان خانه بنشینیم و از جای خودمان تکان نخوریم. بالاخره هر چیزی هم سود دارد و هم منفعت. اتومبیل اگر دردسر دارد، فوایدی هم دارد، از جمله برای عروس‌بران! مسافرت، مسابقه، سفر ابدی و... در هر حال، ما حرف مادرمان را همچنان آویزه گوش می‌کنیم و در راه سواد و فن‌آموزی می تلاشیم!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

نیازمندی‌ها

به یک معاون هنری نیازمندیم

حتماً استحضار دارید که یک چندی است ریاست سازمان فرهنگی - هنری شهرداری به سلامتی شهروندان تهرانی عوض شده و یکی از همولایتی‌های ما بر کرسی ریاست این سازمان تکیه زده که البته هنوز اطلاع نداریم سفت و سخت تکیه زده یا همینطوری موقتاً در حد تکیه‌گاه. چون به کل دنیاش نمی‌شود تکیه کرد تا چه رسد به «مافیها»ش.

مصراع وارده: تکیه بر صندلی و باد صبا نتوان کرد!

توضیح صادره: یا یک همچین چیزهایی در همین مایه‌ها. این آلزایمر بی‌صاحاب هم بددردی شده!

بگذریم. به هر تقدیر، الان مدتی است که بخشی از این سازمان دست‌اندرکار امور فرهنگی و هنری، بدون معاون، روی هوا مانده است.به قول حکما «کالمعلق بین‌الارض و السماء» شاید.

زیرنویس محلی: به این حالت اصطلاحاً «پادرهوایی» نیز می‌گویند که باید ببینیم فرهنگستان زبان و ادب فارسی چه می‌گوید. ما را چه به این حرفهای زیادی؟

فلذا چون عجالتاً بسیاری از امور این بخش، بلاتکلیف و لنگ در هوا مانده و هیچکس نمی‌داند چه کار نباید بکند؛ از عموم واجدین شرایط و علاقه‌مندان به تصدی شغل جذاب معاونت که دوست دارند به جای آقای «عسگرپور». (معاونت هنری ظاهراً مستعفی سابق سازمان) تکیه بر جای بزرگان بزنند، از طریق همین ستون (که از آن نمی‌شود بالا رفت) به سازمان فرهنگی -هنری شهرداری پایتخت سریعاً اطلاع دهند. ثبت‌نام از طریق سایت اینترنتی هم با مانع است. چون سرعتش کم است و سرعت و شتاب تصمیم گیری ما هم زیاد.

تذکر کارگزینی: از آنجا که جناب «احمد نوریان» ریاست جدید سازمان فرهنگی -هنری، همین دیروز در مصاحبه با روزنامه «جام‌جم» عرض کردند که: «اکنون نزدیک به چهار پنجم بودجه این سازمان صرف حقوق و مزایای کارکنان آن می‌شود که با توجه به بازده فعالیت‌ها، این مهم [احتمالاً تعدیل آبرومند نیروها] نیز تا چندی دیگر ساماندهی خواهد شد [و عده‌ای بی‌سامان خواهند شد]...»؛ فلذا از استخدام نیروی جدید به عنوان «معاون هنری» سازمان کمال اجتناب را داریم و فقط به صورت پروژه‌ای و قراردادی، ایشان را لازم داریم.

توضیح حراستی: واجدین شرایط پست معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران و قالیباف، بهتر است که دارای شرایط لازمی باشند که اگر باشند، در اولویت قرار می‌گیرند. این شرایط به زودی اعلام خواهد شد. به عنوان نمونه، اولین شرطش دانستن این مطلب است که مثلاً «معاون هنری» با «معاون کلانتر» فرق دارد.

توضیح فوری: ظاهراً دارند از اتاق فرمان اشاره می‌کنند که وقت برای بیان چند فقره از این شرطها هست. کار امروز را نباید به فردا سپرد. آمدیم شمای طنزنویس هم عوض شدی؛ یا که به یک گوشه‌چشمی، عوضی شدی.

مصرع: نیست فردا گفتن از شرط طریق

شرایط لازم: برای احراز پست معاونت هنری سازمان، شرایطی به شرح زیر مطرح است. لطفاً به زیر نگاه کنید:

۱-فامیل طرف، تو مایه‌های عسکر و عسگر و مسگر و حسگر و اینجور چیزها نباشد. به جهت اجتناب از تداعی معانی که کارمندان سازمان را از کار می‌اندازد و در خلسه فرو می‌برد که لامصب از هر مخدری بدتر است.

۲-هنر را برای هنر نخواهد. در حدود دوسوم آن را برای ما بخواهد. ما هم هنردوست هستیم و به امثال محمدرضا هنرمند هم علاقه داریم.

۳-آشنایی با پختن انواع آش نذری و داشتن تخصص برقی کافی در زمینه ریسه‌کشی و چراغانی شهری.

۴-داشتن محاسن هنری به جهت جلب و جذب هنرمندانی که از امتیازات بالا و محاسن بیشتری برخوردار باشند. شاعر ارجمند جناب «علی معلم دامغانی» صاحب ترانه عمیق «جمجمک برگ خزون» یکی از هنرمندان محبوب و معیار در این زمینه است.

۵- توانایی در تولید آثار فاخر هنری نظیر «فقر و فحشا» و «اخراجی‌ها» و عدم توجه به تکنیک‌های مزخرف هالیوودی و گریه‌ناک و موزون بالیوودی و امثالهم.

۶-داشتن روابط تنگاتنگ فشرده با معاونت هنری ارشاد و حوزه و کمک به آنها برای رشد و ترقی هنر. چرا که همیشه باید همسایه‌ها در امور خیر یاری کنند.

۷-... و شرایطی دیگر که در جلسات حضوری و غیرعلنی، زیر گوش شخص واجد شرایط گفته خواهد شد.

در مایه ارشمیدس!

بلاتشبیه عینهو مرحوم «ارشمیدس» (که قانونش‌رو بخون، چیزی نپرس!) بی‌خیال هرچه سونا بودن و جکوزیدن، طرفه‌ العینی از داخل جکوزی می‌زنم بیرون که:

- یافتم... یافتم...

حالا اگر کسی نداند، همچنین می‌پندارد که حتماً یک چیزی یافته‌ایم حداقل به قاعده «تفنگ ناپلئون سوم» که همین دیروز پریروز، خبرگزاری ایرنا اینا اعلام کرد که پلیس فدرال آمریکا معروف به «اف.بی.آی» آن را که در جنگ جهانی دوم از موزه ارتش فرانسه در پاریس دزدیده شده بود، در ایالت تگزاس، در نزدیک کلکسیونر پیدا کرده است. حالا پیدا کنید دزد را؟!

تذکر قانونی: لطفاً پس از پیدا کردن دزد تفنگ ناپلئون، ایشان را اگر زحمتی نیست، کت بسته تحویل پلیس «اف.بی.آی» دهید.

شاید بپرسید که پس مگر مرض داشتم که داد زدم: «یافتم یافتم»؟! تولید آلودگی صوتی هم حدی دارد. می‌دانم، اما باور بفرمایید که بالاخره یافتم. سالهای مدید، بسیاری از اهل علم و ادب و ایضاً عده زیادی از اقتصاددانان مطرح (که اگر می‌شد، نامه می‌نوشتند) در این تضاد و تناقض موجود در این بیت از شعر حضرت حافظ، گیر کرده بودند و مانده بودند که به چه نحوی این پارادوکس را حل یا منحل کنند که نه سیخ بسوزد، نه کباب. نه شأن ادبی و تفسیری خودشان زیر سوال برود و نه شخصیت برجسته و بین‌المللی جناب حافظ خدابیامرز.

بیت پارادوکسیکال:

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را

سوال مشترک همه این فلاسفه و حکما و ادبا و علما و اقتصاددانان مطرح و محقق از قرن هشتم هجری به بعد این بود که چطور می‌شود هم دچار تنگدستی بود وهم در عیش و عشرت، زندگی گذراند. مثلاً هم زیر خط فقر بود (مثل این ۹ میلیون نفری که وزیر محترم رفاه در گزارش خود به آن اشاره کردند) و هم مسافرت کیش و شمال رفت و سونا و جکوزی و پیست توچال و تله‌کابین نمک آبرود و... کذا و کذا؟

دیروز خوشبختانه مطلبی از سوی فرمانده محترم پلیس راه کشور اعلام شد که این مشکل ذهنی و فلسفی -اقتصادی را حل و بلکه دوزاری همه را جا انداخت. فرمانده پلیس راه کشور از رونق دوباره سفرهای تابستانی و مسافرت بی‌سابقه مردم به سراسر کشور در تابستان امسال خبر داده بود.

تناقض اصلی: این درحالی است که بنزین سهمیه‌بندی شده و هر صاحب خودروی روزی ۳لیتر و سرجمع ماهی ۱۰۰ لیتر بنزین دارد.

بیت جدید:

با یک ۳لیتر بنزین، از چین برو به ماچین
کاین کیمیای ماشین، روشن کند شما را!

طنز بر عکس

«شیبانی،رئیس بانک مرکزی استعفا داد.»

- جراید

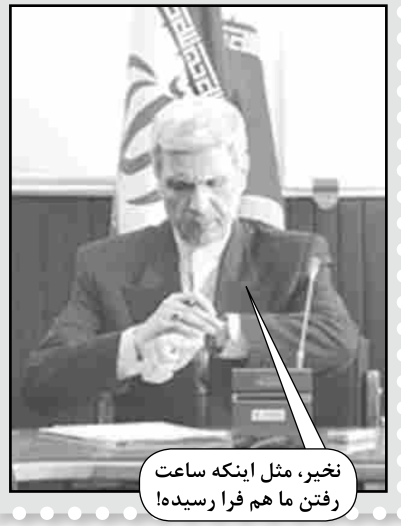
نخیر، مثل اینکه ساعت رفتن ما هم فرا رسیده!

ناتوانی آفت است و پرهیز کاری و پارسایی توانگری است و خرسندی به رویدادها یار و همراهی است باارزش

●امیرالمومنین علی(ع)

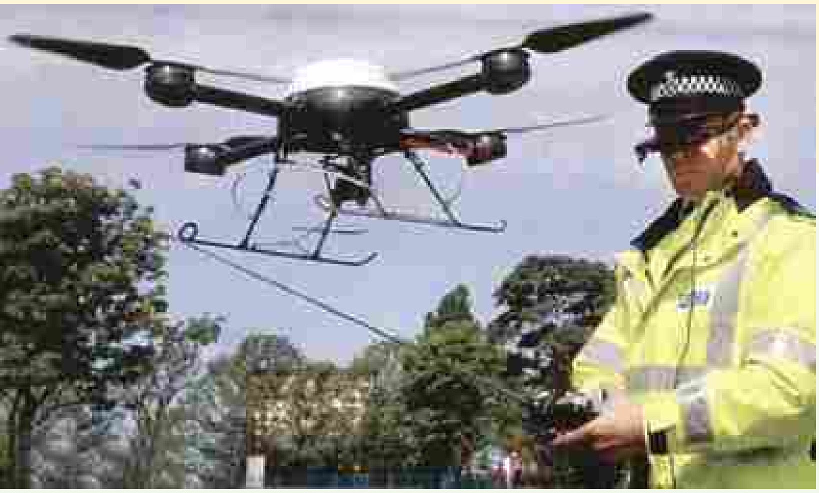

بشقاب پرنده جاسوس

و اکنون با تازه‌ترین نوع در میان ماموران پلیس آشنا شوید. وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید و نام آن را مخترعان و سازندگانش میکرودرون – ۴۲۰۰ گذاشته‌اند، درحقیقت نوعی وسیله بازرسی هوایی است که کمک شایان توجهی برای نیروهای پلیس بویژه در هنگام شب است.

ربات مذکور دارای قابلیت تصویربرداری ویدیویی نیز هست. ضمن آنکه ابزار مخصوص تصویربرداری در شب را هم دارد. علاوه بر آن امکانات پخش زنده و مستقیم نیز در آن وجود دارد که از طرفی ماموران در مرکز پلیس می توانند از تصاویر پخش زنده استفاده کنند و همچنین ماموران پلیسی که در حین انجام ماموریت در مناطق و مکانهای مختلف هستند هم در پرده تلفن همراه خود می توانند تصاویر فرستاده شده از بشقاب پرنده جاسوس را دریافت کنند.

این بشقاب پرنده توسط یک کنترل از راه دور اداره می‌شود و حداکثر تا فاصله هزار و پانصد متری قادر به تصویربرداری است.

در ضمن افسری که کنترل بشقاب پرنده را در دست دارد، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، خود دارای عینک مخصوصی است که در آن تصاویر دریافتی را به بهترین شکل ممکن مشاهده می کند.

از هنگامی که در چند شهر اروپایی و آمریکایی مانند نیویورک و لندن، بشقاب پرنده جاسوس توسط نیروی پلیس مورد استفاده قرار گرفته، بویژه در شب هنگام، سرعت رسیدگی به جرایم و حضور به هنگام پلیس در زمان وقوع بزه به‌مراتب بیشتر از گذشته شده است.

نقشه به روایت استرالیایی‌ها

آیا تاکنون نقشه جهان را مانند آنچه به تصویر درآمده مشاهده کرده‌اید؟ قطعاً پاسخ شما منفی است، اما واقعیت این است که در میان تمام کشورهای جهان که تعداد آنها به حدود ۲۱۰ کشور می رسد، تنها دو کشور استرالیا و نیوزلند نقشه جهان را مطابق آنچه نشان داده شده، در اسناد و کتب خود ترسیم کرده‌اند.

البته، بنا به گفته یکی از پژوهشگران علم جغرافی و نجوم، اصولاً در میان کرات آسمانی که زمین هم یکی از آنها است، ما هیچ نقطه‌ای را به عنوان بالایی و یا پایینی نمی شناسیم، بلکه این امر با توجه به موقعیت کشورهای مختلف و حتی عادتهای نقشه‌کشی و ترسیم نقشه‌های جغرافیایی در هر کشور، شکل می گیرد.

در این میان یک نکته حساس دیگر هم وجود دارد. اصولاً استرالیایی ها و نیوزلندی‌ها از اینکه انگلستان و بریتانیایی ها، خود را صاحب و مالک اقیانوسیه می شناسند و در نتیجه در نقشه‌ها، کشور خود را در بالا و استرالیا و نیوزلند را در پایین‌ترین نقطه قرار داده‌اند، خسته و نالان شده‌اند.

آنها می گویند که دیگر بریتانیا مالک همه چیز در دنیا نیست که اینگونه خود را در بالا و درواقع در موضع کنترل‌کننده نسبت به همه نقاط دنیا قرار داده است. آنها برای اثبات این نکته، در نقشه‌های جدید خود که با عنوان نقشه تصحیح شده جهان انتشار داده‌اند، با این هدف که جزیره بریتانیا را در پایین‌ترین نقطه قرار داده و خود را بالا قرار دهند، از شیوه معمول نقشه‌کشی عدول کرده و نقشه‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید، طراحی کرده‌اند.

البته موسسه جهانی جغرافیا در واکنشی، اینگونه برخورد با نقشه جهان را از نظر تکنیکی بدون اشکال، اما از نظر رسم و رسوم بین‌المللی و عرف مربوط به آن غیرمعمول دانسته است.

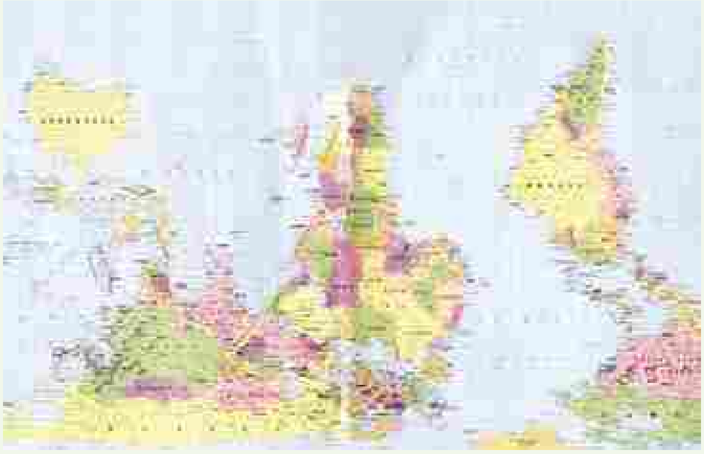

میمونی با قد برافراشته

یکی از جالب‌ترین گونه میمونها جهت تحقیق و تفحص، نوعی است که به آن اوران‌اوتان گفته می شود. اوران‌اوتانها میمونهایی موقرمز هستند که از نظر زندگی اجتماعی و خانوادگی دارای شرایط کاملاً پیچیده‌اند، اما آنچه اخیراً توجه پژوهشگران را جلب کرده، نحوه راه رفتن این گونه از میمونها، حتی در میان درختها است.

درواقع، برخلاف اکثریت قریب به اتفاق میمونها که به صورت خمیده و چهار دست و پا حرکت می کنند، اوران‌اوتان تنها میمونی است که روی دوپا حرکت می کند و حتی برای یافتن میوه‌جات روی درختها و یا برگهایی که از آنها به عنوان تغذیه استفاده می کند، باز هم این حرکت با قدی برافراشته، که در تصویر هم مشاهده می کنید، انجام می گیرد.

پژوهشگران این ویژگی اوران‌اوتان را به جهت شرایط فیزیکی ستون فقرات آنها می دانند. علاوه بر آن، استخوان لگن خاصره و استخوان اصلی در ران هم به این شکل راه رفتن کمک می کند.

نکته جالب در رابطه میان اوران‌اوتان ماده و نوزاد وی شکل می گیرد که پس از چند روز که از تولد نوزاد گذشت، مادر سعی می کند تا شیوه راه رفتن با قد برافراشته را به او آموزش دهد.

اوران‌اوتان تنها در آفریقا و در کشورهای کامرون، کنگو، اوگاندا و ماداگاسکار زیستگاه طبیعی خود را تشکیل داده است. به دلیل شکار و کشتار بی‌رویه، اینگونه میمون را نیز در فهرست حیوانات در خطر انقراض نسل قرار داده‌اند. آخرین تخمین‌ها حاکی است که کمتر از یکهزار اوران‌اوتان در جهان باقی مانده است.

سیستم جدید در تصویر متحرک

سرانجام آنچه که علم در انتظار آن بود، به وقوع پیوست و سیستم بعد از D.V.D هم برای اولین بار در اختیار عموم قرار گرفت. سیستم جدید (H.D.M.I) نام دارد و از نظر وضوح در تصویر، دارای تکنولوژی بسیار پیشرفته‌تری است. البته گودفنر که سازنده و طراح اولین دستگاه حاوی چنین سیستمی است، مطابق قاعده سیستم‌ها، قابلیت پذیرش دیسک معمولی و D.V.D را هم در این دستگاه جای داده است، اما نکته جالب در این دستگاه، تبدیل کردن تصویر به روش ۱۰۸۰ نقطه‌ای است که درواقع پیشرفته‌ترین سیستم در تاریخ نمایش تصویر است.

البته نقطه ضعفی که بر این دستگاه وارد است، نداشتن سخت‌افزار یا HARD است که قابلیت ضبط تصاویر را هم به آن می‌دهد و به نظر می‌رسد که تا به دست آمدن این تکنولوژی یعنی ضبط در روش HDMI و به دست آوردن سخت‌افزار آن، هنوز یکی، دو سالی زمان باقی است. در هر حال گودفنر این دستگاه پخش را در برخی از نقاط اروپا که دارای دیسک‌های متعلق به سیستم فوق‌اند، به قیمت یکصد دلار به بازار عرضه کرده است.

افزایش حملات کوسه سفید بزرگ

تصویر تکان‌دهنده‌ای را که مشاهده می‌کنید، توسط یک زوج شجاع که در سواحل باهاماس مشغول قایق‌سواری بودند، برداشته شده است. درواقع پس از نشان دادن این تصویر به مقامات که از حمله یک کوسه سفید بزرگ به قایق کوچک آنها خبر می‌دهد، بلافاصله گارد ساحلی پی به این نکته بردند که کوسه مذکور که حدود شش متر طول بدنش است و دو هزار کیلو هم وزن دارد، قبلاً به وسیله ابزار الکترونیکی برای جهت‌یابی و ردیابی علامت‌گذاری شده بود.

مقامات گارد ساحلی در باهاماس متوجه شدند که طی شش ماه گذشته میزان حملات کوسه‌های سفید بزرگ به انسانها به شکل هشداردهنده‌ای افزایش یافته و دیگر نمی‌توان این حملات را معلول اشتباه از جانب کوسه برای به چنگ آوردن طعمه دانست. اکثر این حملات هم توسط کوسه‌های سفید بزرگی صورت گرفته که از جانب گارد ساحلی به دلیل مراقبت و جلوگیری از انقراض نسل، به وسیله بازار الکترونیکی، علامت‌گذاری شده‌اند.

این افزایش حملات را کارشناسان و پژوهشگران، معلول یکی، دو علت عمده از جمله بالا رفتن میزان آلودگی آب و یا بالا رفتن میزان فعل و انفعالات جریانات دریایی می‌دانند. البته برای مقامات گارد ساحلی، اینکه علت و معلول چیست، چندان مهم نیست، درواقع آنان از این بیم دارند که خبرهای درج شده در روزنامه‌ها از حملات کوسه‌های سفید بزرگ، ممکن است که بر روی میزان جلب توریسم و جهانگردان به منطقه تاثیر منفی بگذارد، ضمن آنکه به خطر افتادن جان انسانها نیز خود عامل هشداردهنده دیگر و شاید مهمترین عامل باشد. بنابراین مقامات گارد ساحلی از پژوهشگران و مراقبان نسل کوسه‌ها خواسته‌اند تا هرچه زودتر چاره‌ای بر این مقوله بیندیشند که در غیر این صورت گارد ساحلی خود ماجرا را پی‌گیری خواهد کرد که البته پیگیری آنها بیشتر به کمک یک اسلحه آتشین خواهد بود!

ارتباط پیشرفته

یکی از خارق‌العاده‌ترین و درعین حال بحث‌برانگیزترین دستاوردهای علمی را باید در کتاب انتشار داده شده توسط خانم پروفسور مارلو توماس، استاد دانشگاه کمبریج در انگلستان مشاهده کرد.

او در کتاب خود، پس از انجام آزمایشهای دقیق و فراوانی اعلام کرده که ساکنان اصلی و مردمان رنگین‌پوست و اولیه در استرالیا برای ارتباط با یکدیگر از قابلیت تله‌پاتی یا همان ارتباط ذهنی بدون استفاده از کلام برخوردار بوده‌اند.

پروفسور توماس، ادعای خود را علاوه بر پژوهش‌ها و آزمایشهای خود، روی چند تن از ساکنان اولیه استرالیا که در تصویر هم دو تن از آنها را مشاهده می‌کنید، برمبنای یکسری از تجربه‌های مربوط به دهه پنجاه میلادی که در استرالیا صورت گرفته بود، قرار داده است. حتی طی همین آزمایشها، خانم پروفسور توماس متوجه شد که سرعت دریافت پیام به وسیله تله‌پاتی میان ساکنان اولیه استرالیا، به‌مراتب بیشتر از سرعت تماس تلفنی است.

نکته خارق‌العاده در انجام تله‌پاتی میان این دسته از مردم در این است که نیازی به رد و بدل شدن نگاه و یا چشم در چشم انداختن میان آنان نیست و حتی از فاصله‌های بعید هم این گونه تله‌پاتی شکل می‌گیرد، اما محدودیت موضوعی هم در آن مشاهده شده است.

به عبارت دیگر، موضوعاتی که آنها قادر به ارتباط تله‌پاتیکی با یکدیگر می‌شوند محدود به پیام‌های خانوادگی، مسائل مربوط به تغذیه، شکار و درمان و دارو است. چنین محدودیتی، خانم پروفسور توماس را بر آن داشت تا ضمن نتیجه‌گیری از مطرح ساختن فرضیه خود، درواقع سیر تحول ارتباطهای تله‌پاتیکی را در این دسته از مردم براساس نیازهای قبیله‌ای شناخته و درحقیقت اساس آن را برمبنای مهمترین مقوله‌ها در زندگی سنتی و کهن آنها، یعنی شکار و جادوگری که همان علم طب و درمان در فرهنگ آنها بوده، قرار داده است.

اگر می خواهی بدانی این بشر دو پا چه می کند، به او اختیار و پول بده تا پایان کارش را بدانی

● رحمت‌نژاد

خواندنی‌های تاریخی

نخستین عمل سزارین تاریخ!

شاهنامه فردوسی در مورد چگونگی زادن رستم، داستانی دارد که طی آن به اشاره سیمرغ، پهلوی رودابه را دریدند (سزارین کردند) و رستم را سالم بیرون آوردند و آنگاه دارو و مرهم گذاشتند و پهلوی شکافته را دوختند. فردوسی در این باره می گوید:

بیامد یکی موبد چرب دستمر آن ماه رخ را به می کرد مست
بکافید بی‌رنج پهلوی ماه‌بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آوریدکه کس در جهان این شگفتی ندید
همان دردگاهش فرو دوختندبه دارو همه درد بسپوختند!

هنر قالیبافی در ایران باستان

بین سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۶ شمسی، هیاتی از باستان‌شناسان اتحاد جماهیر شوروی ضمن حفاری در تپه‌های یخبندان یکی از دامنه‌های کوه آلتایی، چند قطعه فرش یافتند. به عقیده هیات مذکور، این فرشها در زمان هخامنشیان و به دست ایرانیان بافته شده و قطعاً جز این نخواهد بود، زیرا علاوه بر آثار و شواهد دیگر، نقشه یکی از این فرشها، شبیه نقش و طرح قالی‌هایی است که هم‌اکنون نیز ترکمانان و بختیاریها و بلوچها می‌بافند و بر روی یک قالی دیگر نیز صورت دو شیر بافته ده که در حجاری‌های ایران باستانی، چنین صورت‌سازی زیاد دیده می‌شود.

از تحقیقات و کشفیاتی که به عمل آمده، معلوم شده که چینی‌ها و بابلی‌ها در هنر قالی‌بافی، از اقوام و ملل دیگر جلوتر بوده‌اند.

در سال ۵۳۸ پیش از میلاد که بابل به وسیله داریوش بزرگ گشوده شد، ایرانیان این صنعت بزرگ را از ایشان آموختند و به مدد ذوق و استعداد خود، چنان آن را تکمیل و آراسته کردند که ساخته آنها از همه اقوام دیگر ظریف‌تر و زیباتر و پرکارتر و گرانبهاتر بود.

شواهدی موجود است که در همه دورانها پادشاهان ایران حامی این هنر بزرگ بوده و از استادان این فن تشویق و جانبداری کرده‌اند.

قالی بزرگ گوهرنشان و معروف «بهارستان» که بعد از اسلام به دستور خلیفه دوم، قطعه قطعه شد، نشان ذوق و ابتکار هنر ایرانیان در دوران ساسانیان بوده است.

من نادرقلی‌ام و پول می‌خواهم!

می گویند زمانی که مصادره‌های نادر برای اهالی دهلی طاقت‌فرسا شد، آنها جمله زیر را با خط بسیار زیبایی نوشته و در مسیر شاه ایران قرار دادند: «اگر تو خدایی، باید بندگانی داشته باشی و اگر پادشاهی، باید رعیت در خدمتت باشند، اما با این همه ستم، دیار هند، خراب و آبادیها از مردم خالی شده است.»

نادرشاه از میرزا مهدیخان منشی پرسید: «اینها چه نوشته‌اند؟»

او شرح کامل نوشته اهالی را برایش گفت. نادرشاه بعد از لحظه‌ای تامل گفت: «به آنها بگو، من این نوع حرف که خدا هستم یا شاه هستم، نمی‌دانم. من نادرقلی‌ام و پول می‌خواهم!»

بد نیست بدانید

از شگفتی‌های تاریخ این است که عده‌ای از جهانگشایان دارای نام فلزات بوده‌اند، مثلاً آتیلا (از ریشه اترل) به معنای آهن است و اسکندر در ریشه اصلی به معنای مفرغ است و تموچین (نام اصلی چنگیزخان مغول) به معنای آهنین و نیز نام تیمور هم به معنای آهن است. همچنین معنای نام رهبر روسیه سابق یعنی استالین پولاد است!

گواهی خران!

آورده‌اند که در مکه مرد خلافکار و سفیهی بود که مردم را به انجام کار زشت تحریک می‌کرد. او از اشراف قریش بود.

مردم مکه از او به حاکم شکایت بردند و حاکم او را به عرفات تبعید کرد. مرد سفیه آنجا منزل گرفت. مدتی بعد مخفیانه به مکه آمد و دوستان خود را دید و پرسید: «چرا نزد من نمی‌آیید؟»

آنها گفتند: «تو که در عرفاتی، چطور نزد تو بیاییم؟»

گفت: «کرایه خر دو درهم است و امنیت و گردش و خلوت و لذت خواهد داشت!»

گفتند: «راست می گویی!»

و بنا کردند نزد او بروند. این کار چنان بسیار شد که جوانان و وابستگان مکه را به تباهی کشید و باز به حاکم شکایت کردند.

حاکم فردی را فرستاد تا او را بیاورند و بعد به او گفت: «ای دشمن خدا، تو را از حرم خدا بیرون کردم و تو به مشعر اعظم رفتی که تباهی کنی و بدکاران را دور خودت جمع کنی؟!»

مرد گفت: «خدا امیر را سلامت بدارد، آنها دروغ می گویند، چون به من حسادت می کنند!»

شاکی‌ها به حاکم گفتند: «ما دلیل قاطعی داریم، خرهای بدکاران را جمع کنید و به عرفات بفرستید، اگر همه خرها برخلاف عادت به دلیل رفتن مکرر سفیهان و بدکاران به سمت خانه او، به سوی خانه وی نرفتند، حق با اوست!»

حاکم این راه را پذیرفت و دستور داد تا همه خران را جمع کردند و به عرفات فرستادند، از قضا تمام خران به سمت منزل او رفتند!

فرستادگان حاکم به او خبر دادند. قاضی با شنیدن این خبر دستور داد مرد را برهنه کنند تا او را شلاق بزنند! مرد تا تازیانه‌ها را دید، گفت: «حتماً باید مرا بزنید!؟»

حاکم گفت: «ای دشمن خدا، حتماً باید حد بر تو جاری گردد!»

مرد گفت: «شما را به خدا مرا نزنید که چیزی بدتر از این نیست که مردم عراق که حالا هم ما را به دلیل قبول یک شاهد یا قسم یک مدعی مسخره می کنند، بیشتر تمسخرمان کنند و بگویند، مردم مکه به گواهی خرها ترتیب اثر می دهند!»

حاکم خنده‌اش گرفت و گفت: «امروز تو را نمی‌زنم.» و دستور داد تا او را آزاد کردند و از وی تعهد گرفت تا دیگر گرد کار حرام نگردد!

تاریخچه پخت نان

نانی را که ما امروزه مصرف می کنیم، مدیون رومیان هستیم، چون آنها برای اولین بار ترکیب و روش پخت نان را به این صورت درآوردند.

این نکته حقیقت دارد که از قدیم‌ترین دوره‌های عتیق، نان غذای اصلی و حتی نشانه حیات بود، اما طرز تهیه آن، سالها در همان مرحله بدوی باقی مانده بود.

کشف خمیرمایه را مرهون یونانیان هستیم. آشوریان اولین بار به این فکر افتادند که گلوله خمیر را در سبوی بزرگی از گِل بگذارند و اطراف آن را به شدت گرم کنند.

یونانیان این فن را تکمیل کردند و تنور را جانشین سبو و خمیر را با انواع مواد معطر مخلوط کردند، به طوری که نانواهای آتن می‌توانستند هفتاد و دو نوع نان مختلف تهیه کنند.

رومیان مانند هر چیز دیگر، روش نان درست کردن یونانی را اقتباس کردند. آنها کوره‌های نانوایی خوبی داشتند که از بیرون گرم می‌شدند.

کوره‌های نانوایی، ابتدا عمومی بود، اما به تدریج کوره‌های خصوصی هم رواج یافت. سپس نوعی تغار خمیرگیری مکانیکی اختراع شد و آن عبارت از لاوک بزرگی بود که خمیر در داخل آن به کمک دستگاهی که اسب آن را به حرکت درمی‌آورد، به عمل می‌آمد.

بار دیگر از نو

سمیه داودبیگی

تومی‌توانی

به دنیا پا نهاده‌ای، درست مانند کتابی باز، ساده و نانوشته.

باید سرنوشت خود را رقم زنی، خود و نه کس دیگر.

چه کسی می‌تواند، چنین کند؟ چگونه و چرا؟

به دنیا آمده‌ای، درست مانند نیرویی باز، نیرویی چند سویه مجبوری، سرنوشت خود را بنویسی، خالق سرانجام خود باشی.

همچون یک بذرزاده شده‌ای، و می‌توانی همان بذر بمانی و بمیری.

اما می‌توانی گل باشی و بشکفی. می‌توانی درخت باشی و بیابی.

هستی تو را به این گونه که هستی می‌خواهد،از این رو همین هستی که هستی.

هستی اینگونه که هستی به تو نیاز دارد، و گرنه کسی دیگر را به وجود می‌آورد و نه تو را بنابراین، خود نبودن، غیرمذهبی‌ترین کارهاست.

خودت باش، بی‌هیچ قید و شرطی، بی‌هیچ بند اسارتی، تنها خودت باش و بدان که انسانی هستی مذهبی. چون سالم هستی و کامل.

بخشش

هر وقت عهدی را که با خدا می‌بستم، می‌شکستم،از شرمندگی خدا را ترک می‌گفتم و ترجیح می‌دادم، دیگر سراغش نروم.

با خود می‌گفتم، تو یک بار دیگر خدا را پیش فرشتگانش شرمنده کردی!

مدتها می‌گذشت. دیگر به غیر از خدا خودم را هم ترک می‌گفتم و حس می‌کردم، نه تنها خدا، بلکه دیگر هیچ کس مرا دوست نمی‌دارد، پس چه کنم؟ من نمی‌توانم! باز هم عهد شکنی! من که دیگر نمی‌توانم! اما یک روز که با خودم فکر می‌کردم، ندایی درونی گفت: برخیز و تا بیش از این قلبت تیره نشده، دعوت خدا را لبیگ بگو.

گفتم، کدام دعوت؟ او دیگر مرا دوست ندارد.

او دوباره گفت:

می‌دانی اشتباه تو کجاست؟

حتی وقتی که من تو را می‌بخشم، تو خود را نمی‌بخشی

تو کوچک می‌اندیشی و من بزرگ، تو امروز را می‌بینی و من روزهای آینده را. اگر بخشش من نبود، بندگانم از مصیبت لبریز می‌شدند.

در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و نمی‌توانست سرش را جلوی خداوند بالا بگیرد گفت: یعنی من لیاقت دارم که تو مرا ببخشی، من می‌ترسم از فرداهایی که شاید در آن...

قلبم با صدای بلند گفت: چه می‌دانی که خدا برای فردایت چه رقم زده است! پس شادباش به امروز...

تار عنکبوت

مرد پلیدی در آستانۀ مرگ، کنار دروازۀ دوزخ به فرشته‌ای برمی‌خورد فرشته به او می‌گوید: فقط کافی است، در زندگی‌ات یک کار خوب انجام داده باشی، و همان یاری‌ات می‌کند. خوب فکر کن.

مرد به یاد می‌آورد که یک بار، هنگامی که در جنگلی راه می‌رفت، عنکبوتی را سر راهش دید و راهش را کج کرد تا آن را له نکند.

فرشته لبخند می‌زند و تار عنکبوتی از آسمان فرود می‌آید، تا مرد بتواند از راه آن به بهشت صعود کند.

گروهی از محکومان دیگر نیز از تار عنکبوت استفاده کرده و شروع می‌کنند به بالا رفتن از آن.

اما مرد، از ترس پاره شدن تار، به سوی آنها برمی‌گردد و آنها را هول می‌دهد. در همین لحظه، تار پاره می‌شود، و مرد بار دیگر به دوزخ باز می‌گردد.

صدای فرشته را می‌شنود که:افسوس.خودخواهی ات تنها کار نیکی را که انجام داده بودی، به پلیدی تبدیل کرد.

وصل یاران

شبی تاریک، پروانه‌ها دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند برای رسیدن به معشوقه‌شان که شمع بود، همت خود را آزمایش کنند، اما لازمه رسیدن، نزدیکی به شمع بود. همگی هم‌نظر شدند که بالاخره یکی باید برای طلب عشق به او نزدیک شده و به مقصود برسد.

یکی از پروانه‌ها، داوطلب شد و شروع کرد به پرواز. وقتی به محل استقرار شمع رسید، از دور آن را طواف کرد. بعد از بازگشت، شروع کرد به توصیف شمع که چه بود چه و چه... در میان پروانه‌ها، پروانه‌ای دانا و سخن‌شناس بود. گفت: این پروانه از شمع آگاهی ندارد. یکی دیگر از پروانه‌ها به سراغ شمع رفت و در اطراف نور شمع گردشی کرد و سعی کرد آن را بشناسد. بعد از بازگشت گفت: من در شمع غرق شدم و از وصال معشوق سخن گفت.

باز هم پروانه دانا گفت: این پروانه هم نتوانسته او را بشناسد، او نشانی از آن با خود ندارد. پروانه دیگری پروازکنان و پر از شور و نشاط وصل به سمت شمع رفت. آنقدر اشتیاق رسیدن به شمع بر او غلبه کرده بود که از حال خود خارج و به شعله شمع نزدیک شد و آتش را در آغوش گرفت و خودش را فراموش کرد. در این حال، آتش تمام وجود پروانه را دربر گرفت و از سر تا پای او آتش شد.

پروانه دانا که از دور او را می‌دید که چطور با شمع هم‌رنگ شده به دیگران گفت: این پروانه کارآزموده شده و هیچکس از خدا آگاهی پیدا نکرده، مگر او.

تا زمانی که از داشته‌هایتان نگذرید و «خود» را به فراموشی نسپرید، چطور می‌توانید از خدا آگاهی پیدا کنید.

آن که شده هم بی خبر هم بی اثر
از میان جمله او دارد خبر
تا نگردی بی خبر از جسم و جان
کی خبر یابی ز جانان یک زمان

پدر، مرا از عالم ملکوت به زمین آورده و معلم مرا از زمین به عالم ملکوت می‌برد

ما، سه نفر

***نوشته: حسین عوض‌زاده - گرمسار**

– برو... از اینجا برو... باور کن ما نمی‌توانیم با هم خوشبخت بشویم، هیچ جوری... پس برو... از دلت و از فکرت برو بیرون... آخر چه جوری برایت بگویم؟... آنها برای خودشان می‌برند و می‌دوزند... لیکن حرف من!... حرف من از جنس دیگری است... خدا، اما... تا او چه خواهد...

OOO

پابه‌پای هم رشد کردیم... بزرگ شدیم و رسیدیم به جایی که من شدم زیباترین دختر محله، با خواستگاران فراوان و شما دوتا!...

آن روز، پدرم گفت: «سیماجون، تو دیگه بزرگ شده‌ای... دیگه دور این پسره‌ی بی‌سروپا را باید خط بکشی... دیگه...» بقیه حرفهایش را نمی‌شنیدم... حالم جوری شد که نزدیک بود روی زمین ولو بشوم... پدر داشت او را لگدمال می‌کرد... چرا؟... مگر چه ایرادی داشت؟... مگر به چه کسی آزار رسانده یا توهین کرده بود؟ یا...

ما، سه نفر بودیم... من – کورش، پسرعمویم... و او، کریم... پسر سرایدارمان...، هر سه‌مان در یک محیط، بزرگ شدیم، توی باغ ما که با پسرعمویم دیوار به دیوار بودیم و کریم هم که... در بهترین نقطه تهران... آن‌جا که می‌گویند جای «از ما بهتران» است. دور و بر تجریش و درباغی که (کلک‌چال) آن را بغل کرده بود از بچگی با هم مأنوس بودیم تا حالا که هر سه نفرمان در دانشگاه قبول شده بودیم... پدر اما عقیده‌ی دیگر داشت... خواسته بود که یک ضلع این مثلث، قطع شود... داشت با نوک پا ضربه می‌زد تا این ضلع از جایش کنده شود... داشت آتش‌بازی می‌کرد با دل من... با همان ضلعی که برای من یک چیز دیگر بود... چرا پنهان کنم؟... مگر خدا نمی‌داند؟... من شیفته‌ی کریم شده بودم: «آه، کریم... کریم من عاشق تو هستم... تو که هیچوقت پایت را از حریم خودت، بیرون نگذاشته‌ای... تو که هنوز هم خودت را مثل (خادم) در برابر من نشان می‌دهی... اما چشمهایت... نگاهت... متانت و نجابتت کریم.. اینها مرا اسیر کرده... نمی‌دانم... نمی‌دانم بی‌تو، زندگی من چه جوری می‌شود؟... آیا می‌توانم خودم را تحمل کنم یا؟...

یک روز که از دانشگاه برگشتم، در باغ که باز شد ناگهان خشکم زد.. حالم یک‌جوری شد... انگار توی دلم چنگ انداختند و هی آن را زیر و رو می‌کردند و هی به هم می‌زدند... بجای بابا احمد، پدر کریم... پیرمرد غریبی در را باز کرده بود... و این یعنی یک خبر بد.. سلام که کرد حتی جوابش را هم ندادم، بهتر است بگویم نتوانستم جواب بدهم... زیرا برایم نفسی نمانده بود...

در این اثنا کریم هم از راه رسید و همزمان با او پدرم نیز از داخل ساختمان آمد... انگار کشیک ما را می‌کشید... به ما که رسید قد و بالای کریم را با نگاه تحقیرآمیزی برانداز کرد و: «اینجا دیگه براتون جایی نیست... پدر و مادرت را هم انداختم بیرون... تو، هم برو پیششون... یه لونه، پیش یکی از آشناهام براتون جور کردم... اینم آدرسش، برو...» صدای خنده‌ای که از پشت سر شنیدم حالم را به هم زد... وقتی که سرم را برگرداندم، کورش همچنان می‌خندید...

کریم سرش را انداخت پایین و با شانه‌های خمیده دور شد... رفت اما شکسته شد... خرد شد و پایمال و تحقیر... پدر، بدجوری خرابش کرد... جلوی کورش دیگر غروری برایش نماند... دیگر آبرویی برایش نگذاشت. لحظه‌ای که کریم (خداحافظی) می‌کرد، نگاهی به من انداخت که پر بود از حرف... در نگاهش خواندم که: «آیا شما اسم این حرکت را می‌گذارید انسانیت؟...». اگر این حرف را به زبان هم می‌آورد باز من ناراحت نمی‌شدم... پدر با او مثل یک حیوان رفتار کرده بود... کریم رفت... برود، خدا بهمراهش... اما دل من هم با او رفت... اما من هم شکستم، من هم له شدم... من هم شرمنده شدم... آخر چرا پدر؟... چرا؟...

کورش اما... نیشش تا بناگوش باز بود... چقدر در نظرم کریه و بدمنظر شده بود... درست مثل جغد... شوم و تهوع‌آور... اما پررو و حیله‌گر.

OOO

پدر با لبخند گفت: «سیماجون کم‌کم باید یه فکری برات بکنم...». گفتم: «چه فکری پدر؟...». گفت: «می‌دونی کورش...». حرفش را قطع کردم و با تظاهر گفتم: «ای وای... کورش مگه چی شده؟...». لبخندی زد و گفت: «هول نشو... طوری‌ش نیست... می‌دونی که مرده‌ی تواست... کم‌کم باید به فکر بساط عقد و عروسی شما دوتا باشم دیگه...». قاطعانه روبروی پدرم ایستادم و: «نه پدر!... من با او هیچ تفاهمی ندارم...». بعد با خودم گفتم بگذار آب پاکی را روی دست همه بریزم و به همین خاطر، صدایم را کمی بلند کردم و با غیظ گفتم: «من از اون لندهور، نفرت دارم پدر... نفرت...». ناگهان توفان شد... توفان خشم... توفان ناسزا... توفان عربده... در و دیوار به لرزه درآمد... فریادهای پدر، زانوهایم را لرزاند... پشتم تیر کشید... اما ایستادم... سرم پایین، اخم‌ها درهم... اما ایستادم تا بگویم که خودم هستم... خودم باید مرد زندگیم را پیدا و انتخاب کنم... چقدر دلم می‌خواست کریم آنجا بود تا جرأت عشق را ببیند... اما نبود...

OOO

شلاق زیبای اسب سواری پدرم، خسته شد بود از بس که در جای مخصوص آویزان مانده بود... به نظر می‌رسید که از بیکاری، هی خمیازه می‌کشد... اما آن روز وقتی که از دانشگاه برگشتم، ناگهان پدر چنگ انداخت و موهایم را گرفت و چند بار به این‌ور و آن‌ور کشاند و یکدفعه با تمام نیرو به سویی پرت کرد و شلاق را کشید به پشت و دست و پا و هر جایی که فرود می‌آمد... من زار می‌زدم و به خود می‌پیچیدم، اما ناسزا می‌گفت و شلاق می‌زد... فهمیدم که جریان را به او گفته‌اند... پدر، فهمیده بود که من برای فرار از ازدواج اجباری از پدر شکایت کرده‌ام. و لابد این را هم فهمیده بود که پیغام داده بودم: «یا خودم را می‌کشم یا فقط کریم...» و پدر که چاره‌ای نداشت اول مرا از ارث محروم و سپس با ازدواجم موافقت کرد!

OOO

همه رفتند... عمه و عموهام با خانواده‌هاشان رفتند... برای حفظ آبرو، از ایران کوچیدند و راهی کانادا شدند... پدرم نیز همه مایملک خود را بنام مادرم کرد و به اندازه‌ی کافی پول برداشت و همراه برادرها و خواهرش رفت... رفتند تا جیره‌خوار بیگانگان شوند... اینطوری شد که مثلاً آبروی ریخته‌شان را جمع کردند.

من ماندم و مادرم... مادری که مثل یک فرشته، نجاتم داده، از همه غم‌ها و مشکلات... من ماندم و مادرم و... بالاتر از همه، خدا.

سال بعد، من و کریم با هم ازدواج کردیم... حالا بابا احمد و همسرش نیز دوباره به ما پیوسته‌اند... یک روز که من، مادرم – کریم و پدر و مادرش توی باغ، زیر درختان سرسبز، در نسیم خنک نشسته بودیم از خنده، اشک همه‌مان سرازیر شده بود... کریم تعریف می‌کرد و همه می‌خندیدیم...البته اگر فکر مادرم نبود، من و کریم هیچگاه بهم نمی‌رسیدیم... مادر یاد داده بود که پدر از ترس شکایت، موافقت می‌کند و خودش هم جریان را به پدر بگوید که گفته بود. اما خودمانیم این زندگی به آن شلاق خوردن می‌ارزد!

■

به همین سادگی

***نوشته: بهناز حیدری ـ مسجدسلیمان**

سرش را میان دستهایش جای داد. به سختی نفس می‌کشید.

چشمانش را بست و به خاطر آورد، پدرش را، خنده‌های شیرین و نگاه دوست‌داشتنی مادرش را، چهره معصوم برادر کوچکش و آرزوهای بزرگ برادر بزرگش را. بغضش شکست و بلند گریه کرد.

دوست داشت یک بار دیگر آن‌ها را ببیند. فریاد زد با همهٔ توانش: چشمانش را باز کرد. همه در کنارش بودند. باز هم گریه می‌کرد اما این بار برای ماشینی که در تصادف از بین رفته بود. ■

سبز سبز... مثل بهشت

***نوشته: مهناز کاظمی ـ از نظرآباد**

آن روز سر کلاس همهمه‌ای برپا بود. صحبت از جشن نیمه‌ی شعبان بود و دختر بچه‌های کلاس اول داشتند با هم حرف می‌زدند:

ـ مامانم گفته قراره ما امسال غذا پخش کنیم.

ـ آره... ما هم امسال کلی مهمون داریم.

ـ خوش به حالتون. حتماً خیلی خوش می‌گذره. نه؟

ـ آره... خیلی ...، بابای منم گفته آخر شب همراه مامان منو می‌برند توی شهر تا چراغانی‌هارو ببینیم و...

ـ بچه‌ها ساکت. خانم معلم اومد... برپا...

خانم معلم وارد شد و بچه‌ها نشستند:

ـ بفرمایید بنشینید بچه‌ها. خوب... می‌بینم که امروز خیلی خوشحال و سرحال هستین. حتماً به خاطر جشن نیمه‌ی شعبانه. درسته؟

بچه‌ها یکصدا گفته‌ی معلم را تأیید کردند و دوباره سروصدای زیادی بلند شد. مرضیه اما، ساکت و آرام در گوشه‌ای از کلاس نشسته بود و حرفی نمی‌زد. خانم معلم که مرضیه را بخاطر مؤدب بودنش خیلی دوست داشت، وقتی گوشه‌گیری و سکوتش را دید به سوی او رفت:

ـ مرضیه‌جان، چی شده عزیزم؟ چرا ساکتی و مثل بقیه خوشحال نیستی؟

ـ هیچی خانم چیزی نشده.

ـ راستشو بگو دخترم. نکنه باز هم پدرت اذیتت کرده؟ آره؟

مرضیه که قطره‌ی اشکی گوشه‌ی چشمش را تر کرده بود با سر جواب منفی داد و گفت:

ـ خانم، چرا همه می‌خوان نیمه‌ی شعبان‌رو جشن بگیرن؟

ـ خوب عزیزم به خاطر اینکه این روز خیلی بزرگه و امام زمان ما در این روز به دنیا اومده. همه‌ی ما هم باید خوشحال باشیم و برای ظهورش دعا کنیم.

ـ خانم اجازه، اگه امام زمان ظهور کنه چی می‌شه؟

ـ اگه ظهور کنه همه‌ی مشکلات‌رو حل می‌کنه و همه چیز خوب و عالی و دنیا مثل بهشت، سبزسبز می‌شه. البته برای آدمهای خوب که برای اومدنش دعا کردند و کارهای خوب انجام دادند.

ـ یعنی وقتی بیاد دیگه هیچ بابایی معتاد نمی‌شه و هیچ مامانی دخترشو تنها نمی‌ذاره؟

معلم که از شنیدن حرفهای معصومانه‌ی دخترک به گریه افتاده بود، او را در آغوش گرفت و گفت:

ـ البته که نه... عزیزم...

***

به خانه که برگشت اوضاع مثل همیشه بود. اتاقی به هم ریخته و شلوغ و پدری که معلوم نبود کجا رفته است. به سرعت لباسش را عوض کرد و مشغول مرتب کردن خانه شد.

«سلام خدای مهربونم؛ دوباره اومدم که باهات حرف بزنم. ببخشید که نتونستم اول وقت بیام. آخه داشتم واسه بابا شام درست می‌کردم. ولی قول می‌دم امروز دیگه زیاد وقتت‌رو نگیرم و زیاد حرف نزنم. راستش‌رو بخوای امروز همه‌ی آرزوهای دور و درازم‌رو توی یک چیز قشنگ خلاصه کردم. توی چیزی که اگه برآوردش کنی، به همه‌ی آرزوهام یکدفعه می‌رسم.

خداجون... ازت می‌خوام اونی که منتظرش هستیم، زودتر بیاد تا همه جا مثل بهشت، سبز سبز بشه. همین...» ■

کُرنش

نوشته‌ی: محمد جامی ـ تایباد

در جمع دوستان که اغلب کارمند و معلم بودند، با گوشه و کنایه و طعنه می‌گفت: «نون کارمندی نون گدایی‌یه! مگه می‌شه با شندرغاز حقوق، صاحب زن و خانه و اتومبیل شد؟ یا مسافرت رفت حتی در داخل مملکت. اگر از گرسنگی بمیرم هرگز کارمند نمی‌شم. پول، توی بازار، اُورت اُورت ریخته‌ست! عرضه می‌خواد پارو کنه! و...»

***

با دیدگانی غوطه‌ور در سرشک و با خواهش و التماس، که این را ببین و جلوی آن کرنش کن، به عنوان نظافت‌چی ـ روزمزد ـ به کار گماشته شد! مدیر شرکتی که در آن کار می‌کرد یکی از همان دوستان سابقش بود!!... ■

*** سید حسینعلی موسوی ـ ایلام**

آقا سید حالت خوبه؟ سه داستان ارسالی‌ات را خواندم، اما هیچکدام مجوز چاپ نگرفت. یادت باشد که یک قصه در وهله اول باید «سوژه» جالب داشته باشد. یعنی یا جذاب باشد و یا پیامی را ارائه دهد. قصه‌های شما اما؟ تابستان فرصت مناسبی است کمی داستان ـ از آثار نویسندگان بزرگ ـ مطالعه کنید.

*** داوود ملااسماعیلی ـ تهران**

«خانه» شما را دیدم. چیزی برای گفتن نداشت. بی‌انصاف لااقل کمی از فسفرهای مغزت برای پیچ و تاب دادن به سوژه قصه استفاده کن!

*** غلامرضا نیرودل ـ تهران**

سریال «قصه‌های کارآگاه عدالت» شما را دیدم. فعلاً زود است که رو به قصه‌های «اپیزود» گونه بیاوری و بهتر است سوژه‌های عادیِ اطراف زندگی‌ات را مورد استفاده قرار بدهی. ضمناً یادت باشد که «داستان پلیس» تخصص خاصی می‌خواهد، نمی‌دانم چرا فکر کرده‌ای که این سبک خیلی راحت است! بطور مثال قصهٔ «سادگی» شما را نقد می‌کنم؛ اگر یک کارآگاه «متهم یک پرونده» را به دست فرزندش بسپارد و متهم نیز موفق به فرار شود، جناب کارآگاه بدجور می‌باید تاوانش را پس بدهد، نه اینکه به پسرش بگوید: «یادم رفته بود تو بچه هستی»! اما باید بگویم که قدرت تخیل‌ات در خلق سوژه نمره ۲۰ دارد، لذا کافی است اینطور سوژه‌ها را خوب بپردازی تا قصه‌های خوبی بنویسی.

*** یک توضیح ضروری**

استاد شیرزادی را که می‌شناسید؟ یکی از قلندران مطبوعات و «پیشکسوت همه قصه‌نویس‌های معاصر» از همه مهم‌تر اینکه ایشان استاد من نیز هست – اگر من شایسته شاگردی‌اش باشم ـ با این حساب وقتی «استاد شیرزادی» بابت «قلمرو داستان» بنده را نصیحت می‌کند، معنی‌اش این است که اولاً این صفحه نزد ایشان نمره قبولی گرفته، و ثانیاً؛ امر ایشان برای بنده یعنی اطاعت محض! بله، استاد شیرزادی می‌گوید: بگذار قصه‌نویسان «قلمرد داستان» در آغاز کار با «نثر محاوره‌ای» قصه بنویسند. استاد معتقد است: «اگر صادق چوبک محاوره‌ای می‌نوشت، آن مرحوم استاد مسلم کلمه بود، یا اگه جلال آل‌احمد آنگونه محاوره‌ای می‌نویسد، صاحب سبک می‌باشد، به عبارت دیگر آن که، اینگونه بزرگان «ادبیات داستانی» آنقدر «نثر کتابی» نوشته‌اند که برای ایجاد تنوع گاهی ـ فقط گاهی ـ محاوره‌ای می‌نویسند. اما وقتی یک قصه‌نویس تازه‌کار و جوان به جای آن که بنویسد «مرا به خانه برد» اینطوری می‌نویسد که: «منو به خونه برد» غیر از اینکه درآینده نتواند کلمات درست را به کار ببرد هیچ چیز دیگر برایش نخواهد داشت!» این حرف «استاد شیرزادی» بود؛ نصیحتی برای شما و دستوری برای من! ختم کلام اینکه از این به بعد (غیر از سه، چهار نویسنده قدیمی و اسم و رسم‌دار این صفحه) قصه‌هایی که از طرف نویسندگان تازه‌کار و جوان به این سرویس برسد و «نثر محاوره‌ای» داشته باشد، کنار گذاشته می‌شود!

والسلام

اندیشه‌ها بزرگ‌ترین جنگنده‌های جهانند • گارفیلد

استاد داوود نصیری، ادیب ورزش ایران

دست به کاری که نمی دانید نزنید!

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه:

پدرش موافق ادامه تحصیل او در رشته تربیت بدنی نبود، به گونه‌ای که یک روز در همان اوایل جوانی به او شکوه کرده بود که همه اعضای خانواده ما نویسنده و ادیب هستند تو را چه به ورزش، اما او در همان زمان به پدرش قول داد که روزی «ادیب ورزش ایران و ورزشکاران» خواهد شد. اکنون او بیش از ۵۰ کتاب و مقاله درباره تربیت بدنی و ورزش تالیف و ترجمه کرده است. بله، ادیب ورزش ما و پیشکسوت داستان امروز ما شخصی نیست جز داوود نصیری.

این شما و این هم داستان خواندنی و جالب زندگی سراسر ورزشی استاد داوود نصیری.

○ **در آغاز از خودتان بگویید.**

○○ بنده متولد ۱٤ تیرماه سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در تهران، خیابان مشرف به مسجد سپهسالار، کوچه نظم‌الدوله هستم. پدربزرگم از حاکمان سمنان بود. پدرم عضو وزارت طرق و شوارع (وزارت راه و ترابری امروز) زمان‌های گذشته بود. او خطاط و اهل شعر و شاعری بود و شعرهایش را به خط خود می‌نوشت. همه اجداد من جزء مستوفیان بودند.

○ **راستی نام پدرتان و شغلش چه بود؟**

○○ نام پدرم انتخاب‌الممالک بود و احکام را صادر می‌کرد. جدم نیز منتخب الدیوان بود. مادرم خانه‌دار بود و من چهار برادر و یک خواهر تنی و دو برادر و دو خواهر ناتنی دارم. البته من دو اسم دارم؛ داوود و رضا. علت دو اسمی بودنم این بود که مادر من، مدتها حامله نمی‌شد به همین خاطر پدرم به مشهد مقدس رفت و متوسل به امام رضا(ع) شد و مادرم نیز به امامزاده داوود رفت و متوسل به او. وقتی من متولد شدم، آنها هر دو اسم را برایم انتخاب کردند. نام بقیه برادرانم نیز نظم‌الدین، فهم‌الدین، رزم‌الدین و سهم‌الدین است.

○ **چرا آخر نام‌های برادرانتان «دین» دارد، اما نام شما...؟**

○○ پدرم این گونه نام‌ها را دوست داشت، فقط اسم من بی‌دین است (می خندد)!

○ **ورزش را چگونه شناختید؟**

○○ ورزش را از همان بچگی شناختم و از همان کودکی به آن پرداختم. در سال ۱۳۱٤ وارد دبیرستان علمیه شدم. در ۱٤ سالگی عضو تیم فوتبال دبیرستان علمیه بودم. یک عده از ورزشکاران مطرح آن زمان (دهه ۱۳۱۰) همراه من در علمیه فوتبال بازی می‌کردند که عبارت بودند از: اسماعیل سهیل‌کیش، مهدی خزاعی، غلامحسین آهی و... حدود سه سال در علمیه بودم. سال ۱۳۱٦ پس از اتمام سیکل اول به دانشسرای مقدماتی رفتم و در آنجا هم عضو تیم فوتبال دانشسرا شدم. مربی ما در آن زمان دکتر حسین بنایی بود. سال ۱۳۱۹ مدرک دیپلم خودم را در رشته تربیت بدنی با رتبه اول گرفتم. در تیم فوتبال دانشسرای تربیت بدنی هم عضو بودم و دفاع وسط توپ می‌زدم. این تیم در تمامی مسابقات دانشگاهی پیشتاز بود و از همه قوی‌تر.

○ **شما فقط عاشق ورزش فوتبال بودید و یا در سایر رشته‌ها...؟**

○○ (باتعجب) نه، فوتبال تنها عشق من نبود و همپا با آن و به موازات فوتبال به‌طور خیلی جدی به والیبال و بسکتبال هم علاقه داشتم و به آن می‌پرداختم.

○ **چه کسی مشوق شما به سوی ورزش‌های فوتبال، والیبال و بسکتبال بود؟**

○○ آقای محسن حداد مدیر دبیرستان علمیه. او عصرها در مدرسه می‌ماند و به همراه دانش‌آموزان والیبال بازی می‌کرد. همین امر موجب علاقه‌مند شدن من به ورزش شد. در آن زمان، وقتی بازی می‌کردیم همیشه سر «بستنی کل احمد» شرط می‌بستیم. «کل احمد» یکی از بستنی‌فروشی‌های قدیم تهران بود که بستنی‌های خوب و خوشمزه‌ای داشت، مثل اکبر مشدی.

دومین عامل سوق من به سوی ورزش، زمین فوتبال یخچالی پشت مسجد سپهسالار بود. در آن زمان تمام فوتبالیست‌های معروف چون قوانلو، عبدالله سعیدی، ناصر انشاء، عبدالله کوهستانی معروف به عبدالله شوتی، حسن قاسمی و... در این زمین تمرین می‌کردند. من آن زمان ۱۰ ساله بودم. تیم‌های معروف کوهستانی و طوفان نیز در این زمین تمرین می‌کردند و همین‌ها عاملی شدند که من به ورزش خصوصاً والیبال، فوتبال و بسکتبال جذب شوم.

○ **در چه تیم‌های محلی و باشگاهی بازی کرده‌اید؟**

○○ تیم‌های طوفان، صفا، بانک ملی و... باشگاه‌های فوتبال بودند که بنده در آنها بازی کردم. مدتی هم عضو تیم ملی فوتبال ایران بودم. بعداً در تیم‌های والیبال و بسکتبال دانشسراها هم بازی کردم که بارها قهرمان شدیم. کلاً بنده از سال ۱۳۲۲ در تیم ملی فوتبال بازی کردم که تا سال ۱۳۲۵ ادامه داشت. بعداً قهرمان باشگاه‌های تهران نیز شدم. در تیم بانک ملی با ارتش سرخ شوروی بازی نکردم، اما برنده شدیم. از سال ۱۳۲۷ داور بین‌المللی فوتبال ایران هستم. زمانی که ایران می‌خواست با تیم رژیم صهیونیستی بازی کند، رئیس کمیته فنی مسابقات بودم.

○ **گویا رژه تیم رژیم صهیونیستی با عراق در بازی‌های ۱۹۷۴ داستان جالبی داشته که فقط شما آن را می‌دانید. تعریف کنید چه بود آن داستان؟**

○○ بزرگترین افتخارم برگزاری بازی‌های آسیایی ۱۹۷٤ میلادی (۱۳۵۳ هجری شمسی) در تهران بود. آن سال، بنده مسوول هماهنگی و اجرایی همه مسابقات آسیایی بودم و در آن مسابقات نیز تیم رژیم صهیونیستی حضور داشت. در روز مراسم افتتاح مسابقات، تیم‌های رژیم صهیونیستی و عراق به هنگام رژه پشت سر هم قرار گرفتند. می‌دانید که آن سالها بین دو کشور یاد شده اختلافات شدیدی بود. وقتی من متوجه این موضوع شدم، برای اینکه مشکلی پیش نیاید، خودم را فوری در خارج از محل رژه بین دو تیم مانند یک سرباز قرار دادم و آنقدر جلو آمدم که رژه آنها تمام شد و من از آنها جدا شدم. همچنین در اول بازیها یک روز متوجه شدم که برای مسابقه واترپلوی عراق و یک تیم دیگر داور اسرائیلی انتخاب شده است، فوری به هتل آن داور اسرائیلی زنگ زدم و به او گفتم، شما امروز قضاوت نمی کنید، چون آقای هنی رئیس فدراسیون شنای جهانی او را انتخاب کرده بود به هنی گفتم، داور اسرائیلی است و باید به جای او شما یک داور دیگر را تعیین کنید. بازی‌ها در آن سال در فضای مناسبی برگزار شد و من به خاطر این کارها مورد تشویق قرار گرفتم.

○ **شما چگونه وارد رشته وزنه‌برداری شدید؟**

○○ سال ۱۳۱۹ آقای پادگرنی – که پایه‌گذار ورزش وزنه‌برداری ایران بود و در دانشسرای تربیت بدنی معلم من، مرا برای کمک خودش در این رشته انتخاب کرد. بنابراین از سال ۱۳۱۹ تا سال ۱۳۲۵ به عنوان داور و منشی در رشته وزنه‌برداری در کنار پادگرنی بودم. او روس بود. در تبریز کار می‌کرد، بعد آمد به تهران. ایشان ورزش‌هایی چون ژیمناستیک هم درس می‌داد. پادگرنی انسان سالمی بود.

○ **شما مدتی سرمربی تیم ملی فوتبال ایران بودید.**

○○ سال ۱۳٤۷ بود. در آن زمان به‌گونه‌ای اتفاقات رخ داد که قرعه به نام بنده درآمد. تیم ملی فوتبال ایران از مسابقات قبلی با شکست برگشته بود و فدراسیون فوتبال هم به دنبال مربی جدید بود. من جدا از سابقه بازی در تیم ملی، دوره مربیگری فوتبال را هم در فرانسه طی کرده بودم و مربی تیم دانشسرا و مدرس داوران فوتبال بودم. بنابراین بنده به مدت چهار سال به عنوان سرمربی تیم ملی فوتبال ایران انتخاب شدم. در این مدت، تیم ایران قهرمان جام دوستی شد که با حضور تیم‌هایی از ترکیه، آلمان و مجارستان برگزار می‌شد. آن موقع مسابقات جام دوستی از دیگر مسابقات تیم ملی مهمتر بود.

○ **استاد نصیری، کاملترین و یا بهترین فوتبالیست‌های تاریخ ایران کدامند؟**

○○ بازی قدیمی‌ها و جدیدی‌ها را جملگی دیده‌ام. از بین قدیمی‌ها امیر مسعود برومند، حسین مبشر و عباس قریب را بیشتر می‌پسندم. در نسل میانه (اواخر دهه ۱۳٤۰ و دهه ۱۳۵۰) پرویز قلیچ‌خانی خوب بود، اما گاهی همه آنقدر در خدمت او قرار می‌گرفتند که خودشان را فراموش می‌کردند! در بین دهه ۷۰ به بعد نیز علی دایی خوب بود. یک بار به حسین کلانی در اواخر دهه ۱۳٤۰ گفتم که حتماً به بازی بدون توپ بپردازد. او ابتدا با تعجب به من نگریست و حرفهای بنده را نگرفت. اما بعداً که در قالب کلی توصیه شده توسط من جا افتاد، درخشید و

هیئت داوران فوتبال بازی های منطقه ای آسیایی در تهران، در کنار آقای داوود نصیری استنلی رس رئیس فیفا و کوئیتیک دبیر کل فدراسیون فوتبال «فیفا» دیده می شود

ظرف پنج دقیقه از یک مسابقه، دو بار در موقعیت زدن گل قرار گرفت و ستاره زمین شد. علی پروین نیز یکی از بازیکنان فنی و مداوم تیم ملی بود که سالها است محبوب مردم فوتبال‌دوست است.

○ نظرتان درباره فدراسیون فوتبال کنونی که رئیس ندارد، چیست؟

○○ خب مشخص است، فدراسیونی که رئیس ندارد، تیم فوتبالش هم نمی‌تواند مدیر داشته باشد، بنابراین موفق نمی‌شود. همچنان که تیم‌های المپیک و ملی ما در آسیا ناموفق بودند. الان همه فدراسیون‌های ما دولتی هستند، در صورتی که آنها باید ملی باشند و راه ملی کردن آنها اینست که بیاییم اجازه دهیم آنهایی که کارت عضویت در مسابقات شهرستانها را دارند، مسوولان شهرستانها را خودشان انتخاب کنند، شهرستانها، استانها را و فدراسیون استانها نیز رئیس فدراسیون کشور را انتخاب کنند.

○ راستی ، فرزندان شما به چه کاری مشغول هستند؟

○○ من دو پسر و یک دختر دارم. پسربزرگم دکتر مهرداد نصیری متخصص بیهوشی است و در بیمارستان دی کار می‌کند. پسر کوچکم نیز متخصص صنایع هوایی است و در آمریکا مشغول است و دخترم نیز در امور بین‌الملل کمیته ملی المپیک ایران به کار اشتغال دارد.

○ پیشکسوتان قدیمی‌تر از خود را بیاد دارید، نام ببرید. از آنها چه نکاتی را یاد گرفتید که درس برای آینده‌اتان شده است؟

○○ برای پیشکسوتان، خصوصاً آنهایی که در ورزش کشورمان نام‌آور هستند، احترام بسیاری قائلم. از پیشکسوتان قدیمی، فقط عباس قریب مانده است. ما باید از پیشکسوتان و استادان خود همیشه به نیکی یاد کنیم. به دلیل آنکه آنها صداقت داشتند و ورزش را برای خود ورزش و سلامتی بدنشان و دوستی‌ها و رفاقت‌ها انجام می‌دادند.

ما از پیشکسوتان و بزرگترهای خود، درس مردانگی و انساندوستی یاد گرفتیم. درس اخلاق، کمک و یاری.

○ الگوهای شما در ورزش از نظر اخلاقی چه کسانی بودند؟

○○ وقتی در زمین یخچالی بازی می‌کردم، چشمانم به عبدالله شوتی، خطیبی، مولوی، قوانلوها، قاسمی‌ها و... بود. البته آنها همه مرحوم شده‌اند، اما در آنها، رفتارشان، اخلاقشان و کردار و گفتارشان چیزی بود که آدم را جلب و جذب می‌کرد.

مرحوم تختی نیز از جمله آدم‌هایی بود که خلوص نیت و پاکی و انسانیت داشت. تمام کسانی را که نام بردم، الگوهای من بوده و هستند.

○ شاگردان خود را به یاد دارید. وقتی آنها شما را می‌بینند، چه کار می‌کنند؟

○○ برخی از شاگردان من در ورزش و دانشکده افسری، الان برای خود کسی هستند. وقتی آنها مرا در خیابان می‌بینند، به سویم می‌آیند و ضمن روبوسی، با من اشک شوق در دیدگانشان جمع می‌شود. تیمسار خاتم فوتبالیست و بسکتبالیست معروف که مرحوم شد، همبازی من بود. بسیاری از معلم‌های ورزشی که بازنشسته شده‌اند، روزی شاگرد من بودند. من علی پروین را از تیردوقلو به تیم ملی آوردم، چون دیدم استعداد خوبی دارد.

○ تخصص ورزشی شما در چه رشته ای است؟

○○ داور درجه اول بین‌المللی، مدرس داوری و بیش از ۳۰ سال قضاوت مسابقات سطح اول ایران، منطقه و جهان.

دانشجویان دوره تکمیلی تربیت بدنی در لباس شمشیربازی

پارینه - سرابی - سرورلطفی - مدنی - کوچصفهانی - عبدالحمیدی - داود نصیری

○ اگر به شما بگویند به واسطه تخصصتان در ورزش، شما مسوولیت ورزش کشور را برعهده بگیرید، قبول می‌کنید؟

○○ نه. هیچ مسوولیتی را قبول نمی‌کنم. باید اساس کار درست باشد. دیمی و بدون طرح و برنامه که نمی‌شود کسی را به صرف باندبازی و حزب‌بازی مسوول یک جایی کرد. وقتی زیرسازی و پایه خراب باشد، ساختمان و یا پایه اصلی تا ثریا کج می‌رود!

○ پیام شما برای مسوولان ورزش کشور و جوانان چیست؟

○○ خطابم به مسوولان این است: شما را به خدا دست به کارهایی که نمی‌دانید و اطلاع ندارید، نزنید. نخستین قدم در انجام هر کاری، دانستن و بعد توانستن است. به قول فردوسیٍ: توانا بود هر که دانا بود - ز دانش دل پیر برنا بود. ضمناً همه نوجوانان و جوانان بدانند که ورزش را برای سلامتی و کسب اخلاق فاضله انجام دهند تا یک عضو مفید برای کشور و جامعه باشند.

○ از اوضاع فعلی فوتبال بگویید.

○○ فوتبال ما باید از اساس درست شود. در مرتبه نخست ما باید تکلیفمان را با خودمان روشن کنیم و بفهمیم که چه کاره‌ایم! ما الان نه حرفه‌ای هستیم و نه آماتور. یک تقلید ناقص از الگوی‌های دیگران داریم که در هیچ کشوری یافت نمی‌شود. وقتی دو باشگاه پرطرفدار کشورمان زمین اختصاصی ندارند و هر سال بدهکاری آنان تیتر روزنامه‌ها می‌شود، اما قراردادهای کلان با مربی و بازیکن می‌بندند، یک جای کار می‌لنگد.

○ نظرتان در مورد ورزش کشور و خصوصاً ورزش‌های پایه چیست؟

○○ تربیت بدنی، پایه و اساس ورزش است و بدون داشتن تربیت بدنی مناسب و خوب، نمی‌توان ورزش مناسبی را پایه‌گذاری کرد. نکته بعدی توجه به ورزش مدارس است که هم‌اکنون در رکود قرار گرفته است. چه احتیاجی است که ما الان ٤٥ فدراسیون داشته باشیم، اما تیم‌های قوی شنا، دوومیدانی، پینگ‌پنگ و... نداشته باشیم که در آسیا و جهان حرف اول را بزنند. باشگاه‌های ورزشی باید مردمیٍ باشند، نیاز امروز ما ورزش‌های اجتماعی است. واقعاً اگر ما یک سازمان و تشکیلات مناسب ورزش داشتیم، جوانان ما این‌جور می‌شدند!؟

خاطره‌ای از استاد نصیری

روزی داور بازی فوتبال تیم‌های شاهین و استقلال (تاج سابق) بودم. در اواسط بازی، پرویز دهداری توپی را گرفت و از فاصله ۲۰ متری با شوتی قوی وارد دروازه استقلال کرد. حسن بلورچی کمک داور من، پرچم را بالا برد و آفساید گرفت، اما من چون پشتم به او بود پرچم را ندیدم و گل اعلام کردم. بعداً متوجه شدم اشتباه کردم و پس از بررسی اوضاع، گل را مردود اعلام کردم. شاهینی‌ها عصبانی شدند و به نشانه اعتراض زمین را ترک کردند. وقتی مبشر رئیس فدراسیون فهمید گفت، داور حین مسابقه حق ندارد راءی خود را برگرداند. سراستانلی راس رئیس وقت فدراسیون بین‌المللی (فیفا) آن زمان‌ها در تهران بود، وقتی به او توضیح دادم که می‌توان در جریان بازی اشتباه را تصحیح کرد، حرف مرٍا پذیرفت و با تایید نظر من غائله پایان یافت. البته او بعداً به من گفت: آقای نصیری، کاش قبل از سوت زدن و اعلام راءی، یک نگاهی به کمک داور خود می‌انداختید!

■

اسرار معبد ابوسیمبل

اگر بخواهیم از یکی از مقتدرترین فراعنه مصر نام ببریم بی‌شک «رامسس دوم» می‌تواند مشهورترین فرعون مصر باستان لقب بگیرد. رامسس دوم از بزرگترین فراعنه مصر به‌شمار می‌رود که افتخارات و فتوحات بسیاری درزمان زمامداری‌اش صورت گرفت و در نزد مردم مصر به فردی فناناپذیر ملقب شد. وی از سال ۱۲۹۲ تا ۱۲۲۵ پیش از میلاد به مدت ٦٧ سال سلطنت کرد و به دلیل دوره طولانی امپراتوری «رامسس دوم» مدارک و مستندات باستانی بی‌شماری باقی مانده است که یکی از آنها معبد «ابوسیمبل» می‌باشد. این معبد آنچنان وهم‌انگیز و پر رمز و راز است که انسان با دیدنش هرگز آنرا از یاد نخواهد برد و برای اینکه به میزان وحشت مردم آن دوران از این معبد پی ببرید همین بس که بگوییم در طول ۳۰ سال بیش از پنجاه هزار انسان (که بیشتر از اسیران بودند) مقابل آن گردن زده و خون آنها بر در و دیوار معبد پاشیده شده است! معبدی که هیچ مصالح ساختمانی در آن به کار نرفته و تا به امروز هیچ بنایی به آن شکل ساخته نشده است.

بخوانید...

«رامسس دوم» خود را از پیروان «آمون» یکی از بتان مصر باستان می‌دانست.

«مارتوناسیس» مورخ یونانی مشاهدات خود را بعد از دیدن معبد «ابوسیمبل» اینگونه ذکر می‌کند:

رامسس دوم در یکی از جنگهایش بعد از اینکه بر دشمنان خود غلبه کرد، تصمیم گرفت به شکرانه آن معبدی برای «آمون» بسازد که قبل از او هیچیک از سلاطین و فرمانروایان مصر نظیر آن را نساخته باشند. او می‌خواست که معبد «آمون» را یکپارچه از سنگ بوجود آورد و در بنای آن حتی از یک آجر یا خشت یا سیمان و گچ مورد استفاده قرار نگیرد.

بعد از مطالعات فراوان رامسس دوم دستور می‌دهد کوه «منول» که نزدیک رود نیل واقع شده بود را برای این کار انتخاب کنند. آنگاه معماران خود را مامور مطالعه کرد و آنها نقشه معبد را طرح کردند. این نقشه طوری ترسیم شده بود که در اصلی معبد به سوی مشرق باشد و هنگام طلوع آفتاب نور خورشید بر مدخل ورودی معبد بتابد و چهار مجسمه «رامسس دوم» و خانواده او را که کنار یکدیگر نشسته‌اند، روشن کند. یکی دیگر از عجایب این معماری تنظیم نور خورشید در روز تولد رامسس دوم می‌باشد. مجسمه رامسس دوم طوری طراحی و ساخته شده و در محلی قرار گرفته که هر سال در روز تولد او خورشید به مدت بیست دقیقه بر چهره او می‌تابد.

در انتهای معبد نیز چهار مجسمه کوچکتر به صورت نشسته در کنار یکدیگر قرار دارند. یکی از خصوصیات جالب توجه این معبد و مجسمه‌های نصب شده در انتهای آن، چگونگی تنظیم جهت قرار گرفتن آنها می‌باشد که باعث می‌شود اشعه خورشید دو بار در سال، اول بهار و اول پاییز، دقیقاً به داخلی‌ترین مکان معبد بتابد و چهار مجسمه نشسته که در انتهای معبد قرار دارد را مورد تابشٍ قرار دهد و مکان قرار گیری مجسمه‌ها را کاملاً روشن کند.

اما بعد از اینکه نقشه نهایی طرح شد رامسس دوم تمام معماران و مهندسان را فراخواند تا از هزینه و چگونگی ساخت معبد اطلاعاتی را کسب کند. طبق نظرات مختلف از ۵۰ تا ۱۰۰ هزار حجار و پیکرتراش برای ساخت این معبد استفاده شده است. باید توجه داشت که در آن زمان هنوز فلز آهن کشف نشده بود و حجاران از ابزارهای مسی برای تراش دادن سنگها استفاده می‌کردند.

بسیاری از باستان‌شناسان بر این عقیده‌اند که در آن زمان این تعداد حجار و پیکرتراش در مصر وجود نداشته و برای همین از معماران سایر کشورها برای کار در این معبد دعوت به عمل آمده بود.

یکی دیگر از عجایب ساخت این معبد تربیت حجارانی بود که در زمان ساخت به آموزش و فراگیری حجاری و پیکرتراشی مشغول بودند. رامسس دوم با هزینه گزاف حجاران را از جزیره «کرت» به مصر می‌آورد تا در مدرسه حجاری، آموزگار شاگردان مصری شوند و به آنها فن حجاری را آموزش دهند.

برای شروع کار ابتدا اطراف کوه «منول» را با تلاش فراوان مسطح و خالی کردند تا محل تردد و رفت و آمد معماران به سهولت انجام شود و همچنین معبد از چهار طرف قابل دسترسی باشد. سپس یک شکاف عظیم بین کوه ایجاد کردند. این شکاف برای آن بود که در یک طرف، معبد اصلی و بزرگ «ابوسیمبل» و در طرف دیگر معبد کوچکی که چهار پیکر ایستاده در آن قرار بود ساخته شود، این دو معبد را از هم جدا سازد.

نمای بیرونی معبد کوچک

«زهی حواس» باستان‌شناس نامی مصر و نویسنده کتاب «اسرار معبد سیمبل» می‌گوید: تصور اینکه یک ضربه ناشیانه می‌توانست زحمت چندین ساله حجاران را برباد دهد، انسان را دچار حیرت می‌کند. امروز اگر ما در یک بنای آجری یا هر بنایی که با مصالح ساختمانی ساخته می‌شود اشتباهی بکنیم، می‌توانیم آن را جبران کنیم اما در ساخت یک‌چنین بنای عظیمی اشتباه یعنی برباد رفتن زحمات ۳۰ ساله چندین هزار نفر. تا امروز هیچ بنایی در دنیا یافت نمی‌شود که با این ظرافت و دقت ساخته شده باشد.

در کتیبه‌ای که در جلوی در معبد نصب شده حکایت غم‌انگیزی وجود دارد. در این کتیبه

در این معبد هیچ مصالح ساختمانی به کار نرفته و بعد از گذشت حدود ۳۳۰۰ سال هنوز هم هیچ بنایی با این شکل و شمایل ساخته نشده و ساخته هم نخواهد شد.

«رامسس دوم» از تقدیم کردن قربانی به «آمون» به نیکی یاد می‌کند. «ماتوناسیس» می‌گوید:

آنچه کاهنان می‌گویند انسان را به وحشت می‌اندازد، «رامسس دوم» بیش از پنجاه هزار انسان را در طول ۳۰ سال مقابل معبد گردن زده و خون آنها را بر در و دیوار معبد پاشید. او در جنگهایش اسیران بی‌شماری را به این مکان می‌آورده و آنها را تقدیم به «آمون» می‌کرده است. اسرار معبد «ابوسیمبل» آنچنان شگفت‌انگیز است که انسان با دیدنش هرگز آن را از یاد نخواهد برد.

جابجایی شگفت‌انگیز معبد «ابوسیمبل»

همانطور که ساخت معبد «ابوسیمبل» انسان را شگفت‌زده می‌کند، جابجایی و انتقال این بنای منحصر به فرد نیز انسان را در حیرت فرو می‌برد. در سال ۱۹۶۰ دولت مصر برای تولید برق و همچنین کنترل آب کشاورزی مشغول ساخت بزرگترین سد مصر در منطقه «اسوان» شد. بعد از گذشت چند سال باستان‌شناسان متوجه شدند با آبگیری سد «اسوان» بسیاری از بناهای تاریخی مصر باستان و همچنین بزرگترین معبد یکپارچه از سنگ، یعنی معبد «ابوسیمبل» به زیر آب می‌رود. معبدی که برای ساخت آن بیش از پنجاه هزار حجار و سنگ‌تراش به صورت شبانه‌روزی تلاش کرده بودند. فشارهای بین‌المللی به دولت مصر و همچنین تلاش سازمان «یونسکو» برای نجات این یادگار بی‌همتا موجب انتقالی شد که در نوع خود یکی از افتخارات مهندسان مصر حاضر به حساب می‌آید. «یونسکو» از محققان خواست تا طرح و پیشنهادات خود را برای نجات معبد «ابوسیمبل» به این سازمان ارسال کنند. عاقبت یک تیم آلمانی مسوولیت انتقال این یادگار باستانی را به عهده گرفت.

این کار علاوه بر نجات معبد، افتخاری بزرگ برای دولت و مهندسان آلمانی به حساب می‌آمد. ابتدا محلی که از نظر شرایط و موقعیت جغرافیایی با محیط اصلی همخوانی داشت انتخاب شد. همانگونه که عنوان شد در اعتدال فصلها نور خورشید تنها در دو روز به روی چهار مجسمه انتهای معبد می‌تابید و چهار مجسمه نشسته در آن را روشن می‌کرد. مهندسان آلمانی با اره‌های الکتریکی این کوه مرتفع را به قطعات ۳ تا ۵ تنی تقسیم کردند و آن را به مکانی که درنظر گرفته شده بود، انتقال دادند. جرثقیل‌های غول‌پیکر قطعات را با دقت و وسواس به محل می‌بردند و مهندسان و معماران آنها را به روی یکدیگر نصب می‌کردند. جدا کردن کتیبه‌ها و هیروگلیف‌ها یک کار طاقت‌فرسا بود، اما مهندسان از مسوولیت خود آگاه بودند.

خوشبختانه این کار عظیم با همان دقتی که معماران باستانی برای ساخت آن در ۳۳۰۰ سال پیش انجام داده بودند، انجام گرفت. امروزه بینندگان و توریست‌های مختلف جهان هیچ نشانی از جداسازی و انتقال این بنای شگفت‌انگیز در معبد مشاهده نمی‌کنند. تنها زمانی که راهنما حکایت این انتقال را برای آنها بازگو می‌کند، پی به این کار باورنکردنی می‌برند. چنین به نظر می‌آید که سرنوشت معبد «ابوسیمبل» سرنوشت شگفتی‌ها و اسرار می‌باشد. ■

حکایت ساخت معبد «ابوسیمبل» حکایت باورنکردنی از تلاش انسانهایی است که بیش از ۳۰ سال به صورت مداوم و شبانه‌روزی بر روی سنگهای خارا کار می‌کردند.

نمای داخلی معبد که فقط دو روز در سال توسط نور خورشید کاملا روشن می‌شود

آنچه که انسان را از حیوان تمیز می‌دهد، حُسن بیان است ● فرانس

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

مرد خداگونه‌ای رسید

آمد عصا به دست ز شهر ستاره‌ها
مردی پی گشودن درهای چاره‌ها
گرچه بهار بود مرا میهمان، ولی
سر زد خزان ز باغ شما بی‌قواره‌ها
زنجیر کینه را عسس روزگار بست
بر دست و پای خسته ما با اشاره‌ها
در باغ آرزوی دلم هر شقایقی
پوشیده بود پیرهنی از شراره‌ها
بستند آن شبی که ستاره نبود و ماه
در را به روی اهل وفا هیچ کاره‌ها
کو ساحل نجات؟ امیدی نمانده است؟!
ما مانده‌ایم و موج و همین تخته پاره‌ها
این نقشهای گنگ که فهم طبیعت است
حکاک عمر کنده بر این سنگواره‌ها
در یک پگاه مرد خداگونه‌ای رسید
با یک اشاره برد مرا تا ستاره‌ها

محمد مجد - تهران

با عشق

می‌شود با عشق دنیامان قشنگ
خواب و بیداری و رویامان قشنگ
روی بوم خاطرات زندگی
نقش شادی‌ها و غمهامان قشنگ
کنج شبهای دعا و زمزمه
شور اشک و آه و نجوامان قشنگ
می‌خورد تقویم ما با گل ورق
می‌شود تقدیر فردامان قشنگ
گل به گل در امتداد پنجره
وسعت باغ تماشامان قشنگ
زیر سقف آبی عشق و امید
از زمین تا به ثریامان قشنگ

محمد رحیمی - رامهرمز

عاشق‌ترین مرد

تو آن عاشق‌ترین مردی که در تاریخ می گویند
تو آن انسان نایابی که با فانوس می‌جویند
تو آن رود زلالی، صاف و روشن از ازل جاری
که پاکی‌های عالم دست و رو را در تو می‌شویند
تمام باغها در فصل لبهای تو می‌خندند
تمام ابرها در شط چشمان تو می‌مویند
به شوق سجده‌ات هفت آسمان خم می‌شود بر خاک
به نام نامی‌ات خورشیدها از خاک می‌رویند
قناری‌های عاشق از گلوگاه تو می‌خوانند
و قمری‌های سالک کو به کو راه تو می‌پویند
تمام موجها در حلقه یاد تو می‌چرخند
تمام بادها نام تو را سرگرم هوهویند
تو تمثال تمام عطرهای بی‌ریا هستی
که تصویر تو را عشاق در آیینه می‌جویند
تو آن ذکر جلی هستی که دلها از سر مستی
به لحنی ارغوانی با زبان سرخ می گویند

سیدحسن حسینی

سه شعر کوتاه از رضا اسماعیلی

حتی نسیمی

خانه تنهاست
پشت در کسی نیست
و آسمان خمیده
خیره در مردی‌ست
که در کسالت یک سکوت
پیراهن انتظارش را
بر طناب ثانیه‌ها پهن می کند
اما
پشت در کسی نیست
حتی نسیمی

پایان خوش

شبیه زلیخا
به خواستگاری تو آمده‌ام
با گل و پیراهن
تا این قصه
پایانی خوش پیدا کند

شاعر

می گویم شاعرم
چشمانش گرد می‌شود
- یال و کوپالت کو؟!
خودم را می تکانم
قلبی تیر خورده به زمین می‌افتد!

نمونه شعر کلاسیک

بی‌دوستان

چنین کشته حسرت کیستم من
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه شادم، نه محزون، نه خاکم، نه گردون
نه لفظم، نه مضمون چه معنی ستم من؟
اگر فانی‌ام چیست این شور هستی
وگر باقی‌ام از چه فانی‌ستم من
بناز ای تخیل! ببال ای توهم!
که هستی گمان دارم و نیستم من
بخندید ای قدر دانان فرصت
که یک خنده بر خویش نگریستم من
درین غمکده کس ممیراد یارب!
به مرگی که بی‌دوستان زیستم من
جهان‌گو به سامان هستی بنازد
کمالم همین بس که من نیستم من

عبدالقادر بیدل دهلوی

برای قمر بنی‌هاشم[ع]

ماه

یک عمر به اشتباه می گشت زمین
سرگشته و روسیاه می گشت زمین
«عباس» آمد، معجزه‌ای صورت بست
آن روز که دور ماه می گشت زمین

حسین عبدی - گرگان

نمونه شعر نو

گلگشت

وقتی که کودکی بود
من آسمان را باز کردم
و چتر خواب خود را بافتم
پونه چشم دو زن بودم
یکی مادرم و دیگری را نشناختم
روزنامه‌ها را می‌دیدم
و نمی‌دانستم که روزی خبرهایشان
برایم خاطره خواهد شد
نه بر درختی...
نه بر خانه‌ای...
سیگار زندگی را
با توتون مرطوبی پیچیدم
من، مادرم، سفره نداشتیم
و روی زمین انباشته از خاک
چاشت می‌کردیم
و اگر بود، در سفره گلدار زندگی را
می‌چیدیم
نه چون پراکندگی میوه‌ها
در بازار شهر...
اما زندگی من
هنگامی بسته شد که در آب حوض
خود را دیدم
ماهی‌ها آن روز
با رنگهای مرطوب زندگی
به گلگشت رفته بودند

احمدرضا احمدی

تلخ

های...!
دختر کولی شلیته‌پوش
کوزه به دوش سرابها
جرعه‌ای عشق
به لبهای عطش بسته‌ام بریز
یا...
یا در میان شقایقهای وحشی صحرا
چالم کن
آنگاه
نسیم خود می‌داند
طعم تلخ مرا
تا کجا بپراکند

حسین عوض‌زاده - گرمسار

جوانه های ادبی

پرستو بیگ‌وردی - خرم‌دره

شما می‌توانید تجربه‌های بهتری داشته باشید. سروده‌های شما از لحظه‌های شاعرانه تهی نیست، اما برای اینکه استوارتر و زیباتر بسرایید، باید حتماً به‌طور جدی با شعر کلاسیک آشنا شوید. شعر «منتظر» در همین شماره چاپ شده است.

جبار نوروزی - شاندرمن

شعرتان را خواندم. خوشحال می‌شوم آثار دیگرتان را ببینم. حتماً بنویسید چند سال دارید و از کی سرودن را آغاز کرده‌اید.

مریم ابوالی - تهران

امیدوارم نامتان را درست نوشته باشم. از شما و دیگر دوستان خواهش می‌کنم که نامتان را واضح و روشن بنویسید. رگه‌های درخشانی از استعداد در سروده‌های شما به چشم می‌خورد که باید در پرورش آن بکوشید:

رفتی و بی صدا
به دردها سلام کردم
رفتی
تا شکنجه‌ام کنند
لحظه‌های بی تو بودن

نامه‌هایتان را خواندم،
بیشتر مطالعه بفرمایید:

طاهره مسرور، قائم‌شهر - نجمه درانی‌زاده، کرمان - ایرج، ژاپن - هاله غمگسار، بندرانزلی - مهدیه اصغری، شیرگاه.

بیا

امشـــــب تو بیا که بزم داغی دارم
پروانه و شـــمع و چلچراغی دارم
فردا که شود، چه می‌شود، می‌دانی؟
سرگشته شوم که کوچه باغی دارم

علی سینا محمدپور - بندر گناوه

ترانه

از دستانت
وقتی ترانه می‌بارد
و از پیراهنت گل
و حضورت آفتاب دلهاست
من احساس تنهایی
نمی‌کنم

منوچهر آتشک - رشت

دوست

ای صمیمی
ای دوست
گاه و بی‌گاه لب پنجره خاطره‌ام
- می‌آیی
ای قدیمی
ای خوب
تو مرا یاد کنی یا نکنی
من به یادت هستم
آرزویم همه سرسبزی توست
دائم از خنده لبانت لبریز
دامنت پر گل باد

سودابه سرلک - الیگودرز

منتظر

ای تنها خورشید وجود
دستان سردم می‌خواندت
ای که هرم نفسهایت
تکه یخهای سرزمین قطبی ذهنم را
ذوب می‌کند
آه، حالا و بی‌تو
دوباره احساس سرما می‌کنم
ای که...
فاصله
تنها راه بین ماست
و من، بی‌تو
این فاصله را نتوانم پیمود

پرستو بیگ‌وردی - خرم‌دره زنجان

هر موجود زنده تنها یک نوع با یک شکل تغییر یافته در یک هماهنگی عظیم است • گوته

امیر پرندک

سیتل محروم مانده است

روستای سیتل از توابع بخش مرکزی شهرستان ایرانشهر، یکی از محرومترین روستاهای منطقه و کشور است. این روستا ۱۰۰ خانوار جمعیت دارد. مشکلات این روستا به شرح زیر است:

نبود راه ارتباطی مناسب، نداشتن خانه بهداشت روستایی، معلق بودن فعالیت شورای اسلامی و دهیاری، نداشتن آب لوله‌کشی سالم و بهداشتی، نبود مدرسه راهنمایی دخترانه و پسرانه، محرومیت از نعمت برق و روشنایی و تلفن.

بی‌سرپرستان، بیوه‌ها و بچه‌های یتیم از خدمات بهزیستی و کمیته امداد امام خمینی (ره) بی‌بهره‌اند. حتی اهالی محروم این روستا، از طرحهای حمایتی آبیاری، کشاورزی و دامداری محرومند. اهالی این منطقه امیدوارند این مشکلات به زودی حل شوند.

ملامحمد صلاح زهی

استعدادهایی که شناخته نمی‌شوند

در شهر بدره از توابع ایلام، اماکن ورزشی مختلفی درحال ساخت است. این شهر بیشترین تعداد ورزشکار را نسبت به جمعیت خود بعد از ایلام دارد.

ورزشکاران این شهر در بعضی از رشته‌های رزمی، مقام‌هایی در سطح کشور و حتی آسیا کسب کرده‌اند. اما در ورزش‌هایی مانند دوومیدانی، والیبال، بسکتبال، کشتی و بخصوص فوتبال با توجه به استعدادهایی که دارد، مورد کم‌لطفی مسوولان قرار گرفته است.

مثلاً در رشته فوتبال، تیم ثابتی برای مسابقه در سطح شهرستان ندارد. و حتی برای برگزاری مسابقه بین دو شهر باید اجاره بهای ورزشگاه را بپردازند.

همچنین مدت دو سال است که طرح سیمان بدره کلنگ‌زنی شده است که متاسفانه طی این مدت، هیچ اقدامی در جهت پیشبرد طرح صورت نداده‌اند. فقط یک تابلوی بزرگ با عنوان کارخانه سیمان بدره و یک زمین خالی به چشم می‌خورد!

هرازگاهی مسوولان استانی و نمایندگان مجلس، قول مساعد در اجرای هرچه زودتر این طرح می‌دهند. جالب اینکه به سبب همین طرح که انجام هم نشده، منطقه را از دیگر طرحهای صنعتی، بخصوص سیمان محروم کرده‌اند.

چه خوب است مسوولان مربوطه در این باره جوابگوی مردم باشند.

اصغر علیخانی

خطر تاکسی‌های فرسوده

بسیاری از تاکسی‌هایی که از رده خارج شده‌اند، متاسفانه هنوز هم در تهران اقدام به جابه‌جایی مسافران می‌کنند و این موضوع برای افرادی که به ناچار از این گونه تاکسی‌ها استفاده می‌کنند، به دلیل نبود ایمنی لازم، نگران‌کننده است. از مسوولان ذی‌ربط تقاضای رسیدگی به این موضوع را داریم.

عرفان - ف

ضرورت تخلیه به موقع زباله‌ها

ظاهراً روزهای تعطیل، وضع جمع‌آوری زباله‌ها مناسب نیست و مخزن زباله‌ها به دلیل عدم تخلیه از سوی عوامل شهرداری، مملو از زباله شده و از نظر بهداشت و پاکیزگی، وضع ناهنجاری را به وجود می‌آورد.

از شهرداری‌های مناطق تقاضا می‌شود، نسبت به تخلیه به موقع مخزن‌ها و شستشوی آنها اقدام کنند.

فاطمه فرخی‌پور - تهران

نیاز کشاورزان کوهبنان به حمایت

شهرستان کوهبنان که در شمال غربی استان کرمان قرار گرفته است، روزگاری رونق بسیار داشت و شهری پرجمعیت، دارای دروازه‌ها، حمام و کاروانسراهای بزرگ بود. مارکوپولو جهانگرد معروف ونیزی از کوهبنان دیدن کرده و از آیینه‌های بزرگی نام برده است که در این شهر ساخته می‌شد. توتیای کوهبنان در گذشته شهرت جهانی داشت و بازارهای جهان را تسخیر کرده بود.

ویژگی‌های طبیعی و جغرافیایی شهرستان کوهبنان، موجب اعتدال شرایط آب و هوایی نسبت به نواحی اطراف شده است و باید از پتانسیل‌های موجود در بخش کشاورزی این شهر استفاده مطلوب کرد.

بنابراین به مسوولان مربوطه پیشنهاد می‌شود، با تامین اعتبار و امکان استفاده از تسهیلات بانکی برای کشاورزان در جهت احداث کارخانه‌های صنایع تبدیلی، آموزش کشاورزان و باغداران و انسجام آنها در تشکل‌های صنفی، مهار آبهای سطحی، تهیه الگوی کاشت و برنامه‌ریزی در جهت کشت گیاهان دارویی به صورت دیم و آبی و با حمایت گسترده و همه‌جانبه از کشاورزان کوهبنان، گامی مهم در راستای شکوفایی اقتصاد این شهرستان بردارند و با مدیریت صحیح و برنامه‌ریزی خاص، ترتیبی اتخاذ نمایند تا کوهبنان بتواند هرچه سریع‌تر به آنچه شایسته آن است، دست یابد.

محمود جعفری - کوهبنان

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۱۳

بنابراین از بچه‌های تیم خود خواست که تنها توپ اول را به ثمر برسانند، اما پرتاب دوم را به تخته بزنند و سپس از یکی از کشتی گیران که در تیم خود داشت خواست تا در زیر حلقه جا گرفته و پس از آنکه پرتاب دوم به تخته برخورد کرد، او با استفاده از قدرت بدنی بالای خود، حریفان را کنار زده و توپ دوم را از آن خود کند، اما حالا که اختلاف دو امتیاز شده، کشتی گیر مذکور باید توپ را به سرعت به سام جونز که در پشت خط سه امتیازی جای گرفته برساند، آنگاه سام جونز، خود باید بدون فوت وقت، با شوتی سه امتیازی کار را به نفع تیم خود پایان دهد.

تمام این فعل و انفعالات، از زمان برخورد توپ به تخته و قرار گرفتن در دست کشتی گیر و همچنین رساندن آن به سام جونز و پرتاب سام جونز به سوی حلقه باید در سه ثانیه انجام می‌شد که البته زمان کمی بود، اما در ورزش بسکتبال شدنی تلقی می‌شد.

بنابراین در برابر تشویق کرکننده تماشاگران که روحیه بازیکنان حریف را متزلزل کرده بود، مسابقه دوباره آغاز شد. پرتاب اول مطابق برنامه به ثمر رسید. آنگاه نوبت نقشه اصلی رسید. بازیکن مذکور با زرنگی خاصی توپ را به تخته کوبید و کشتی گیری که در لباس بسکتبال به تیم خدمت می‌کرد، درحالی که به طرف بالا پرید تا توپ را دراختیار گیرد، دو بازیکن حریف را با حرکت شانه و قدرتمند خود به سویی انداخت و سپس بدون لحظه‌ای درنگ توپ را برای سام جونز انداخت. آنگاه سام جونز درحالی توپ را به سوی حلقه انداخت که یک ثانیه به پایان مسابقه باقی مانده بود. توپ ابتدا روی لبه حلقه فرود آمد و دوباره به هوا رفت. بار دیگر این کار تکرار شد، اما بار سوم توپ با زیبایی تمام در حلقه فرو رفت و ایندیانا این مسابقه حیاتی را با نتیجه ۸۰ بر ۷۹ به سود خود پایان داد.

جمعیت سر از پا نمی‌شناختند، اما سام جونز از جمعیت کناره گرفت و تنها به رختکن رفت و در آنجا بنای گریستن را گذاشت. سام این را به کسی نگفته بود، اما از اینکه در آن سفر سرنوشت‌ساز همراه دوستان و هم‌تیمی‌های خود نبود، احساس گناه او را زجر داده بود. او تصور می‌کرد که باید در کنار آنها در زیر خاک جنگل مدفون می‌شد، اما در عوض زنده مانده بود تا تمام زجر را روی خود تحمل کند و سرانجام یک ماموریت غیرممکن را به عهده گرفت و در آن موفق شد.

او برنامه بسکتبال را در ایندیانا حفظ کرد و سالهای سال افتخارآفرینی براساس این تلاش ادامه پیدا کرد. آنگاه سام جونز اشکهای خود را پاک کرد و به سوی جنگل و بنای یادبود دوستانش رفت. او باید برای دوستانش داستان هیجان‌انگیز مسابقه را تعریف می‌کرد.

**

دانشگاه ایندیانا پنج سال بعد باز هم به مقام قهرمانی رسید و این بار تمام حریفان را مغلوب کرد و سام جونز سرمربی تیم قهرمان بود.

اعلام اسامی شرکت‌کنندگانی که به تمام سوالات مسابقه بزرگ قرآنی پاسخ صحیح داده‌اند:

آقایان:

حمزه طهماسبی، بندرانزلی – عسگر سماک امانی، بندرانزلی – محمود نقی‌زاده، بابل – میثم رضوانپور، سبزوار، جغتای – اسماعیل دخت جماعیلی، بندرانزلی – محمدهادی گیلان‌نژاد، بندرانزلی – علی کنشگر، بابل – غلامرضا نیرودل، تهران – حدید طهماسبی، بندرانزلی – رضا غلامی، تهران – حجت گیلان‌نژاد، بندرانزلی – بابک سماک امانی، بندرانزلی – سیدمهدی موسوی، بابل – علی‌اکبر امیدواری، ابرکوه – علی دقیق روحی، بندرانزلی – جواد خوشوقت، بندرانزلی – رامین جعفر قلی‌زاده، بابل – صادق طهماسبی، بندرانزلی – رضا عساکر، آبادان – سیدحسن موسوی، بابل – ابوذر رضوانی الوار، خرم‌آباد – عزیز عساکره، آبادان – سیدمهدی جبارزاده، بابل – محسن امیدواری، ابرکوه – احمد مافری، بندرانزلی – راستین طالبی، بندرانزلی – محمد شاکری، بندرانزلی – مصطفی جعفری، تهران – سیدپویا جبارزاده، بابل – سیدقدرت‌الله جبارزاده، بابل – حسین شاکری، بندرانزلی – محمد ارثی علمباز، بابل – سعید نقی‌زاده، بابل – امین نباتی شغل، بندرانزلی – صادق مرادی، رشت – حسین گل بابازاده، بابل – محسن شاکری، بندرانزلی – محمد عساکره، آبادان – مسلم فرهادی، کرج (شاهین‌ویلا) – رمضان رشیدی، بندرانزلی – امیر نباتی شغل، بندرانزلی – بهروز سماک امانی، بندرانزلی – حسین سلمانی، بندرانزلی – سیدمحمدجواد موسوی، بابل – حسین دقیق روحی، بندرانزلی – ایوب رضوانی الوار، خرم‌آباد – غلام زندار، بهبهان – امیرعباس خلیلی، بابل – کریم شیرزاد، فریدونکنار.

خانمها:

سیده رباب میرمعاف، بندرانزلی – تارا دقیق روحی، بندرانزلی – فاطمه سفیدگر بنیسی، تهران – اکرم افقی، اندیشه – مائده چاله‌کائی، بابل – فاطمه سماک امانی، بندرانزلی – منظر پریش، تبریز – لیلان اجابتی، کرج (شاهین‌ویلا) – فهیمه کاظمی تاری، بابل – آزاده مرادی، تهران – اهورا فضائلی، تهران – ناهید حسام، بندرانزلی – رضوان نریمیسا، اصفهان – زهرا حسینی، رامیان (دلند) – پیمانه مرادی، بندرانزلی – غزل شاکری، بندرانزلی – نرجس رسولی، اصفهان – ندا ملکوتی ورنو سفادرانی، اصفهان (خمینی‌شهر) – فرزانه نجار، تهران – حدیث رضوانی الوار، خرم‌آباد – منصوره باقری جبلی، قم – سهیلا غلطانی، شهر جدید اندیشه – ربیعه چراغی، کرج (شاهین‌ویلا) – مریم کریم‌پور، بابل – زهرا محمدحسن، تهران – سیده سارا حسینی، دلند – محبوبه روحی، بندرانزلی – نیلوفر جهانبخش، تهران – مریم قربان آهی، تهران – محبوبه شاکری، بندرانزلی – رحیمه فضل‌الله‌زاده، بابل – فاطمه صادق‌پور، بابل – الهام رجبیون، تهران – معصومه طایفی، گنبدکاووس – منیژه ترکاشوند، تهران – معصومه تقوایی، قم – سیده طیبه جبارزاده، بابل – خدیجه شاکری، بندرانزلی – زهره آهنین جان، بندرانزلی – خدیجه شعبانی، بابل – الهه گل بابازاده، بابل – حدیقه واشقانی فراهانی، تهران – مریم کیانی، فلاورجان – نیلوفر مهدوی، کرج – شیوا نوری، تهران – معصومه فرامرزی، تهران – فریده حیدری، بندرانزلی – نفیسه بادی، قم – پریوش رستمی، تهران – نرگس زراعتکار، تهران – فاطمه حسین‌پور، کرج (شاهین‌ویلا) – سیده زهرا موسوی، بابل – سیده مهسا موسوی، بابل – مریم نجفی، طبس گلشن – مرضیه رحیمی، بهبهان – کبری شاکری، بندرانزلی – سحر رضوانی الوار، خرم‌آباد – الهه طهماسبی، بندرانزلی – سیده مریم رضایی، رشت – سیده معصومه رضایی، تهران – زهره امیدواری، ابرکوه – پروانه محمودی، همدان – منصوره مهربان، بندرانزلی – فاطمه نقی‌زاده، بابل – نسرین درخشان‌نیا، اهواز – سحر قلی‌زاده، تهران – سکینه پورابراهیم، گیلان (آستانه اشرفیه) – آذر رستمی کیا، تهران – کبری مهدی‌پور، بندرانزلی – شهناز قنبرپور، بابل – زهره دقیق روحی، تهران – مینا جمشیدی بهبری، بندرانزلی – فرزانه شمس، تهران – شهربانو شاکری، بندرانزلی – زکیه سامری، آبادان – طاهره مددی حیدری، بابل – مهناز رئیسی مبارکه، اصفهان – مرضیه هاشمی، اصفهان (مبارکه) – سمیه کنشگر، فیروزکوه – هاجر معینی، اصفهان – فاطمه نجف علی‌پور، شهریار – حاجیه ننه خانم رزاقی، بابل – هاجر معینی، اصفهان – لیلا قنبرنتاج، بابل – مریم شاکری، بندرانزلی – زهرا بدیع، اصفهان – شکوفه عزیزی، تهران – نسیمه حقیقت، فارس (لامرد).

قنادی تیفانی
باپیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۹۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۲۸۱۴ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

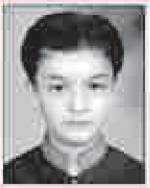

امیر مهدی صلب صیادی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه قدس ناحیه (۱) کرج در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

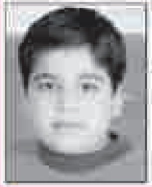

مهران رضائی فرد
دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه صبح دانش در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مقدم
از طرف پدر و مادرت

پریا جان
موفقیت شما را در آزمون تیزهوشان تبریک عرض می‌نماییم.
ابراهیمی

به نام خدا
هجدهمین سالروز ورود پیروزمندانه برادر عزیزمان کربلایی بهزاد ایناللو را پس از سه سال اسارت به خاک میهن اسلامی گرامی می‌داریم
از طرف خانواده ایناللو

فرزانه شمس
دختر عزیزم، موفقیت شما را در پایه دوم راهنمایی با معدل ۱۹/۵۶ تبریک می‌گوییم و سربلندی و سرافرازیت را آرزومندیم. با تشکر از مدیر محترم مدرسه بهاران سرکار خانم قدیمی و کادر مربوطه.
پدر و مادرت

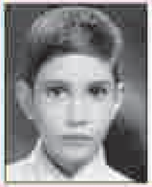

محمدسالار شمس
پسر عزیزم، موفقیت شما را در پایه اول ابتدایی با معدل ۲۰ تبریک می‌گوییم و سربلندی و سرافرازیت را آرزومندیم. با تشکر از معلم محترم سرکار خانم فاطمه افشارنژاد.
پدر و مادرت

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

مابین اندیشه و عمل، فاصله‌ای نیست • چرچیل

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۳

۱– جعفر خان محمدی از کلیبر
۲– مهندس علی سینا محمدپور از بندر گناوه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که این هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۵ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

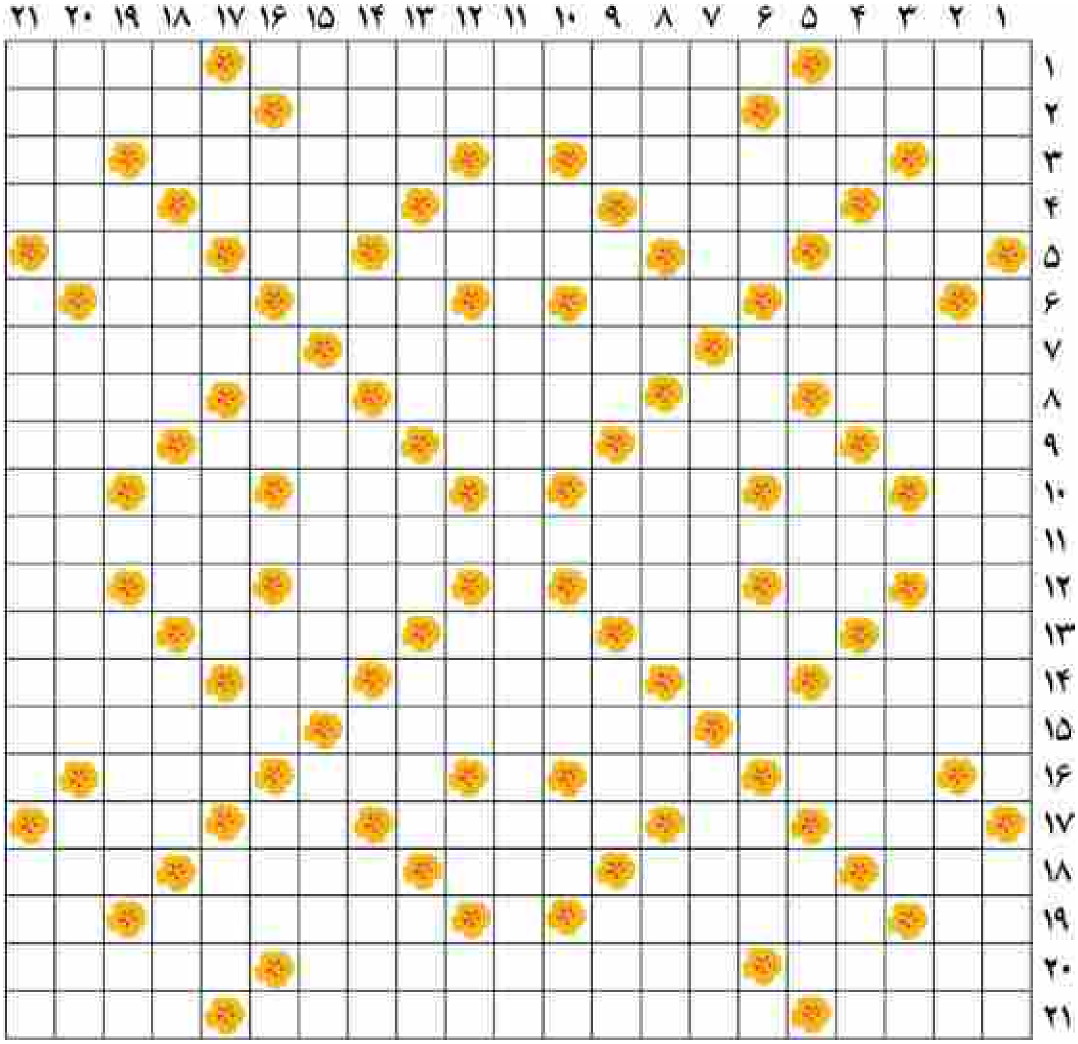

افقی:

۱–وحی فرستادن –رمان‌نویس شهیر روسی خالق رمان معروف مادر – قابله **۲–** ناپسند شرعی – زمحریر – به پایان رسیده **۳–** حرف هشتم الفبای انگلیسی – نیاکان – شهری قدیمی در مغرب کره زمین – درخت زبان گنجشک **۴–** کلمه‌ای شیطانی – نجات یافتن – پیکار – خواب کودکانه – برشی از هندوانه **۵–** یک‌دهم – پیمودن – ترشرو و بداخلاق – عدد منفی – جوهر مرد **۶–** نوعی سوال امتحانی – گر خدا خواهد موجب شفاست – حیوان صددرصد مفید – زره **۷–** اجباری – احمقانه – آلتی شبیه شیپور که صدا را به مسافت دور می‌رساند **۸–** سرزمین – یازده – جاودانگی –از ضمایر –کاری در عکاسی **۹–** عدد مجهول –لبخند زدن –چاهی در جهنم –دربندان – شنا بود ولی درهم ریخت **۱۰–** حرف نفی عرب – گرداگرد دهان – دام – نوعی ریاست – پستی در زمین فوتبال –علامت جمع **۱۱–** ادیب مشهور ایرانی صاحب اثر برتر و بی‌نظیر ریاض الشعرا **۱۲–** تکرارش دربازکن است – پیشوند نفی – گندم سوده – ابریشم مصنوعی – مایع حیات – چیز **۱۳–** سزاوار – میوه درخت کنار – واحد شدت جریان – همراه مال آید –مذهب **۱۴–** بدکار –مچاله –ستایش کردن –حاصل فوتبال –خرهند **۱۵–** کنایه از دستان موسی پیغمبر که دست در بغل می‌کرد و برمی‌آورد دستانش می‌درخشید – غیرقابل تقسیم – عنصر شیمیایی رادیواکتیو با عدد اتمی ۸۴ **۱۶–** نام –آشوب –زمان –اما **۱۷–** پشم شتر – واریته –فرومایگی –حرف تصدیق انگلیسی –ساز تیره **۱۸–** نوعی اندازه برابر با قد انسان –آموزگار –نوعی صندلی راحتی – فروغ و روشنایی – زبان‌دار بی‌زبان **۱۹–** حرف ندا – با شرح و توضیح – چین و شکن چهره و دست –من و تو **۲۰–** هدیه دادن –طغیان کرده، به‌پا خواسته – جلف **۲۱–** تنومند –نویسنده انگلیسی صاحب اثر تام جونز –نوعی کفش در قدیم.

عمودی:

۱–پیشوای مذهبی –از آثار معروف دانشمند بنام ایرانی خواجه عبدالله انصاری – تخمین **۲–** مدت زمانی – نازک دل – بی‌اندیشه سخن گفتن **۳–** آزاده – از گونه‌های شعر فارسی – سربازی – خرس آسمانی **۴–** بلندی –طرف چپ –راه باریک زیرزمینی –اقدام به کار خطرناک –خزنده گزنده **۵–** باطل شدن –زمینه آهنگ – گردن نهادن – گردآوری نمودن – روش **۶–** میان – ضایع و بیهوده – محبت – سخن موزون، چامه **۷–** استادان – تفال به قرآن – از ادوار چهارم زمین‌شناسی **۸–** عنصر شیمیایی متشکل از زغال و نفت – حرف تعجب – از نواحی اطراف شهریار – طایفه‌ای ایرانی –نویسنده **۹–** آسمان –پدر –سرزمین هفتاد و دو ملت – بازرگان – از رنگها **۱۰–** حرف انتخاب – رفوزه – چغندر پخته –پیام خدا به پیامبر –نکوهش –طاقچه‌بالا **۱۱–** نویسنده بنام ایرانی صاحب اثر تاریخ نادری **۱۲–** نازنین – مغز – قبیله – جوانه – پهلوان – زائوترسان **۱۳–** از آنطرف ورزشی رزمی است –جایگزین پلاتین در دلکو –آسان –فرود آمدن –شدید **۱۴–**واحد پول کشورمان –حرف تاسف –قد و قامت –نفرین والدین – رذالت **۱۵–** خانم خانه‌دار – سنگ آسیاب – برای ساختمان‌سازی لازم است **۱۶–** دایه بچه – رنگی برای مو –کوهی در اروپا – پوشش و حجاب **۱۷–**اول شب – قلب – بهار – دادنی رسواکردنی – قهرمان کتاب فخرالدین اسعد گرگانی **۱۸–**محلی در مکه مکرمه –از لغات فوتبالی – کتابها – اقبال و نیک‌بختی – خوردنی حرام **۱۹–** گوشت ترکی – براساس قائده – پیامبری که در شوش آرامگاهش می‌باشد – ناشنوا **۲۰–** مانند ماه – انزواطلبی – از فراعنه معروف مصر باستان **۲۱–** واحدی در طول برابر با ۲/۵۴ سانتی‌متر – اثر معروف ناصرخسرو – خروس معروف.

طراح – داود بازخو

جدول سودوکو و حل جداول شماره ۳۲۸۳ در صفحه ۵۵

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

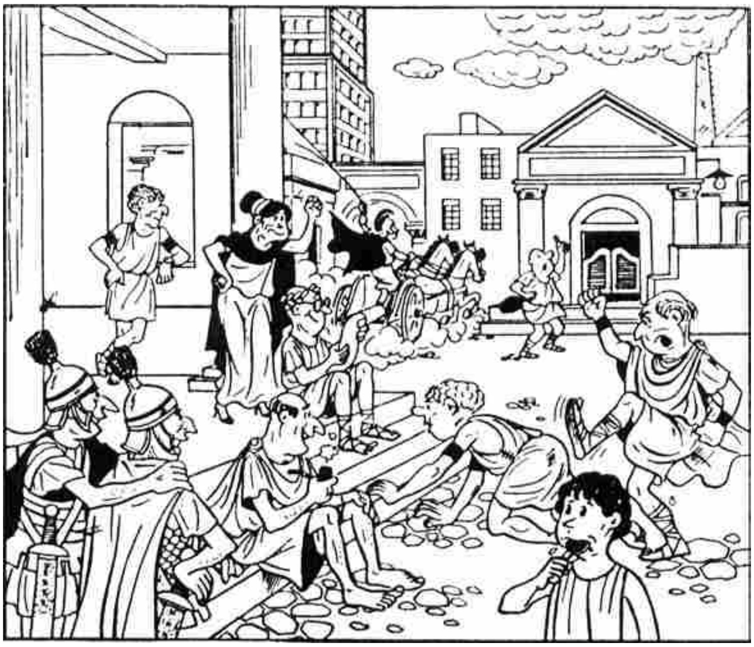

۱۰ اشتباه زمانی!

در این تصویر که صحنه‌ای از زندگی اجتماعی روم باستان را نشان می‌دهد، ۱۰ مورد اشتباه زمانی آشکار وجود دارد که نقاش کم‌حواس به آن توجه نکرده است. زیرا این موارد که در تصویر نشان داده شده، در آن زمان نمی‌توانسته وجود داشته باشد! آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید این ۱۰ مورد اشتباه را پیدا کنید؟

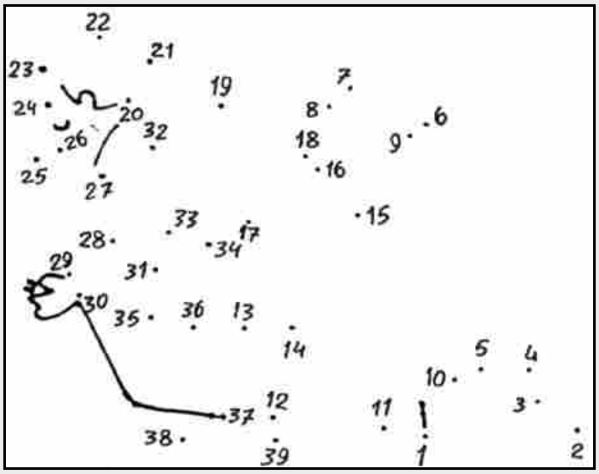

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۳۹ به هم وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

کدام ضرب‌المثل؟

درزبان‌فارسی‌ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «دیگ چوبی» و «حلوا» نام برده شده است. این ضرب‌المثل، کنایه از افرادی دارد که وجودشان منشاء اثر نیست و خاصیتی ندارند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ «خاطرات نیمه شب» اثر کدام نویسنده است؟

۲ـ دستگاه نمایشگر کامپیوتر چه نامیده می‌شود؟

۳ـ فیلم «یک تکه نان» اثر کدام کارگردان ایرانی است؟

۴ـ «آبادیس» چه کسی بود؟

۵ـ امپراتور سابق ژاپن چه نام داشت؟

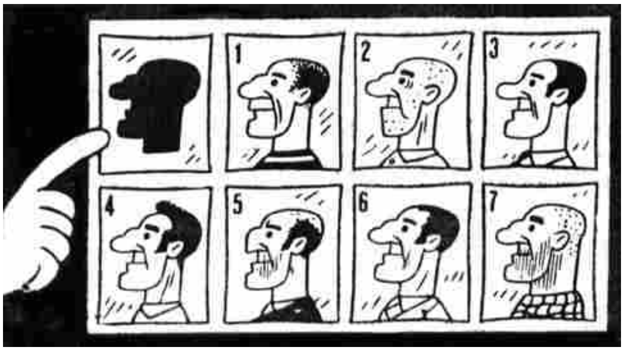

مجرم را شناسایی کنید

پلیس، در جستجوی تبهکاری است که مرتکب سرقت شده، اما به جز یک نیمرخ سایه مانند، تصویر دیگری از او در دست نیست. عکس چند مجرم سابقه‌دار را که از پرونده‌های پلیس بیرون کشیده شده در اینجا ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید با کمی دقت، متهم اصلی را در میان این ۷ عکس، شناسایی کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

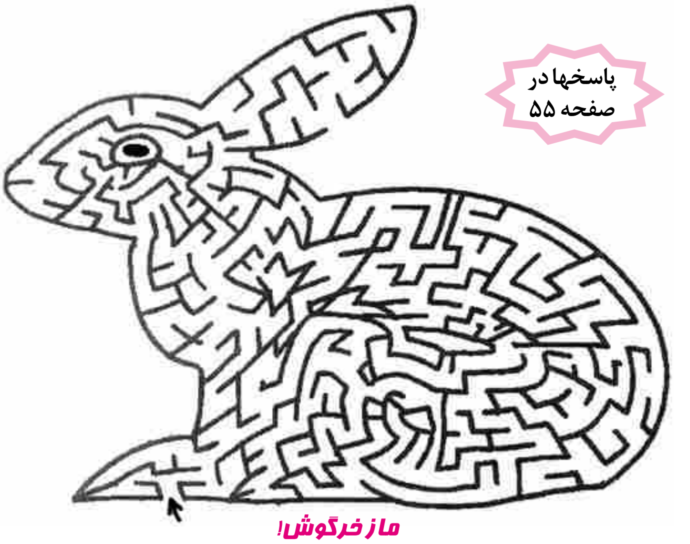

ماز خرگوش!

آیا می‌توانید از قسمت زیردست این خرگوش وارد این ماز پرپیچ و خم شده از گوش او خارج شوید؟ برای انجام این کار ۸ دقیقه وقت دارید، پس فرصت را از دست ندهید! با مداد کار کنید.

چهار تساوی با چهار عمل اصلی؟

با استفاده از چهار عمل اصلی، یعنی ضرب، جمع و تفریق، در خانه‌های خالی، آیا می‌توانید این چهار تساوی را برقرار کنید؟

٦	=	٨		٢		٧
	■		■		■	
۴	=	٢		٣		٦
	■		■		■	
٣	=	٢		١		۴
	■		■		■	
٦	=	٢		٧		۵

روی اساس خوب می‌توان ساختمان خوب ساخت

زیر نظر: جعفر گودرزی

مارال فرجاد:

به هر چیز که فکر کنی همان را جذب می‌کنی

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

مارال فرجاد فرزند جلیل فرجاد است. و درست است که او در خانواده‌ای هنرمند متولد شده، اما از همان دوران کودکی سعی کرده با تکیه بر تجربیات و پشتکار و تلاش خود پله‌های موفقیت را طی کند و به جایگاهی که در خورش است، دست یابد.

او از کودکی روی صحنه تئاتر بوده و توانسته اصولی و درست رشد کردن را بیاموزد.

خانواده‌ای هنرمند

در خانواده‌ای هنرمند به دنیا آمدم. پدرم فوق‌لیسانس بازیگری و کارگردانی تئاتر است. من از زمانی که خود را شناختم با سینما، تئاتر و تلویزیون آشنا شدم و همیشه با پدرم سر کارها حاضر می‌شدم.

حتی یادم است وقتی ۵-۴ ساله بودم، پدرم مرا به همراه خواهرم سر صحنه تئاتر می‌برد و گاهی هم از ما استفاده می‌کرد.

O همه آدم ها تلاش می کنند تا مردم آنها را بیشتر دوست داشته باشند و این مسأله در بازیگری نمود بیشتری دارد!

تحصیلات عکاسی

جدا از این که از دوران کودکی در بطن کار بودم، بعدها هم در کلاسهای آزاد استاد سمندریان شرکت کردم. تحصیلاتم هم در زمینه عکاسی است.

من هستم، اما یک سیاه

اولین کار تصویری‌ام تله‌تئاتری بود با نام «من هستم، اما یک سیاه»، اما نخستین کار حرفه‌ای‌ام که به عنوان بازیگر شناخته شدم، مجموعه تلویزیونی «حجربن‌عدی» در سال ۷۸ بود به کارگردانی تاجبخش فناییان.

تلاش برای توجه بیشتر

همه آدمها تلاش می‌کنند تا مردم آنها را بیشتر دوست داشته باشند و همه سعی‌شان بر این است که در کار خوب بودن، مورد توجه هم قرار بگیرند و این مساله در بازیگری نمود بیشتری دارد.

گذشته‌ها را دوست دارم

من تمام کارهای تصویری‌ام را ضبط و نگهداری می‌کنم. چون یاد گذشته‌ها و مرور خاطرات را خیلی دوست دارم و همیشه فیلم‌ها را چند بار نگاه می‌کنم.

دختری زجرکشیده و مبارز

در مجموعه تلویزیونی «تا صبح» من در نقش زهرا که یک دختر مبارز و زجرکشیده و سیاسی بود، حضور داشتم. این نقش بسیار روی من تاثیر گذاشت. کار طاقت‌فرسا و شبانه‌روزی بود تا به پخش برسد. همزمان، مادرم قرار بود قلبش را عمل کند و نقش زهرا و شرایط روحی و زندگی‌ام در روحیه من بسیار تاثیر گذاشت و بیشتر اوقات گریه را بر شادی و خنده ترجیح می‌دادم. درحال حاضر هم هرگاه صحنه وداع با مادر و صحنه اعدام را به یاد می‌آورم، گریه‌ام می‌گیرد.

تجربه دنیای دیگران

بازیگری این امکان را برای بازیگر به وجود می‌آورد که زندگی در دنیای دیگران را تجربه کند و به جای آدمها و حرفه‌های دیگر چند صباحی زندگی و کند.

اخلاق و منش آذری‌ها را دارم

پدرم آذربایجانی است و اهل مرند، مادرم تهرانی و من هم متولد تهرانم، اما اخلاق و منش ترک زبانها و آذری‌ها را دارم. آذری‌ها مهربان، سخنور و متعصب هستند.

از پارتی استفاده نکردم

پدرم هیچ‌گاه برای ورود من و خواهرم به عرصه بازیگری پارتی بازی نکرد. او پدری دلسوز و یک همراه دوست داشتنی است. من و خواهرم از پدر آموختیم که باید با تجربه، مطالعه و مرارت، پله‌ها را یکی یکی طی کنیم و اصولی جلو برویم.

پنجاه هزار تومان دستمزد

در ۱۲ سالگی در نمایش «آن شب که تورو زندانی بود» ایفای نقش کردم و بابت آن پنجاه هزار تومان دستمزد گرفتم. کارگردان این نمایش مجید جعفری بود.

تعالی و تکامل

جاه‌طلبی و قدم گذاشتن در راهی که به آن اعتقاد

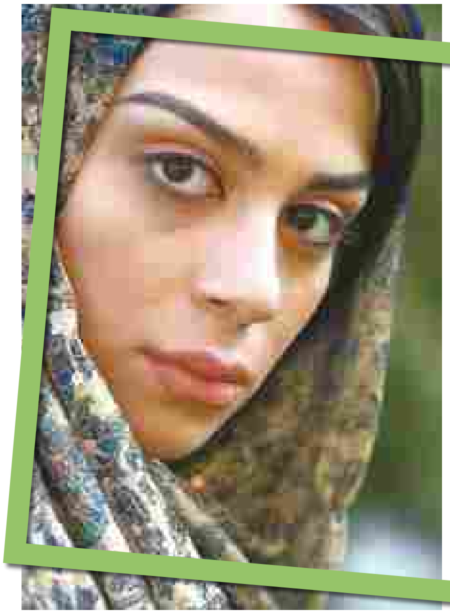

Oجاه‌طلبی و قدم گذاشتن در راهی که به آن اعتقاد و عشق نداشته باشی، تو را به تباهی و نابودی می‌کشاند. برای من، بهترین بهانه برای زندگی، رسیدن و تعالی و تکامل است

و عشــق نداشته باشی، تو را به تباهی و نابودی می‌کشاند. برای من، بهترین بهانه برای زندگی، رسیدن به تعالی و تکامل است.

عمر تباه شده

اگر دیگر نتوانم در عرصه بازیگری فعالیت داشته باشم و یا به من بگویند یک جمله بگو و با دنیای بازیگری خداحافظی کن، باید بگویم: بقیه زندگی و عمرم را تباه شده ببینید.

... شاید بازیگر نمی‌شدم

اگر پدرم بازیگر و اهل هنر نبود، شـــاید ما هیچ‌گاه به این سمت و سو کشیده نمی‌شدیم، چون همه چیز کودکی مـــا از تفریح گرفته تا... تئاتر و ســـینما بود و اکثر کسانی که با ما رفت و آمد داشتند، بازیگر و هنرمند بودند.

نقش خورشید و دریا

درحال حاضر مشـــغول بازی در مجموعه تلویزیونی «دریـــا در غربت» هســـتم. در این مجموعه ایفاگر دو نقش هستم، نقش خورشید و دریا که مادر و دختر هستند و قرار است این کار در هفته دفاع مقدس از شـــبکه اول ســـیما پخش شود.

در لحظه زندگی کن

زیباتریـــن جمله‌ای که شـــنیده‌ام این بوده است: به هر چیزی که فکر کنی، همان را جذب خواهی کرد و اگر بخواهم خـــود را نصیحت کنم می‌گویم: که در لحظه زندگی کن.

... به پول هم می‌رسی اگر...

اگر همت داشـــته باشی و پشـــتکار به پول هـــم خواهی رســـید، منتهـــی اکثـــر جوانان ما بـــه دنبال پیمودن راه صدســـاله در یک شـــب هســـتند و نمی‌خواهند برای رسیدن به چیزی وقت بگذارند و تلاش کنند، خیلی زود دنبال نتیجه‌گیری هستند.

چهره‌ام بهتر از تصویرم است

در برخوردهـــا، مردم به مـــن لطف دارند. همیشـــه از من ســـوال می‌کنند که واقعاً دختر جلیـــل فرجاد هســـتی یـــا می‌گوینـــد، چهره واقعی‌ات بهتر از تصویرت است.

اتفاقی که دوست دارم دوباره بیفتد

بـــا ابراهیـــم حاتمی‌کیـــا در مجموعـــه تلویزیونی حلقه ســـبز افتخار همکاری داشتم و حضـــور در این کار در کارنامـــه‌ام یک نقطه عطـــف و قوت به حســـاب می‌آیـــد. از دوران کودکی دوست داشتم با ایشان همکاری کنم و درحال حاضر دوســـت دارم این اتفاق یک بار دیگر بیفتد.

■

مجموعه‌هایی که ماه مبارک رمضان امسال می‌بینیم

کدام برنده می‌شوند؟

اغما

این مجموعه با حال و هوایی خاص، ماجرایی ویژه را بازگو می‌کند و می‌گویند اغما، چیزی در مایه‌های مجموعه صاحبدلان است.

اغما را سیروس مقدم با بازی امین تارخ، لعیا زنگنه، ایرج نوذری، لادن طباطبایی، حامد کمیلی، شیرین بینا، عبدالرضا اکبری و... برای شبکه اول می‌سازد.

قصه اغما درباره یک پزشک فوق تخصص جراحی مغز و اعصاب است. او به دلیل جراحی‌های فوق‌العاده‌اش روی رزمندگان به پنجه طلایی مشهور شده است و...

نقشی بر زندگی

مجموعه‌ای که سعی کرده حال و فضایی کمدی به خود بگیرد. این مجموعه درباره یک معتمد محل است. کسی که اهالی برای حل مشکلاتشان نزد او می‌روند تا این که پول هنگفتی نصیب او شده و همه چیز دگرگون می‌گردد.

این مجموعه را علی عبدالعلی‌زاده برای شبکه سوم می‌سازد.

رضا بابک، ابوالفضل پورعرب، مهتاج نجومی، آناهیتا همتی، برزو ارجمند، مهران رجبی، داریوش اسدزاده، رامتین خداپناهی و یوسف تیموری بازیگران این مجموعه هستند.

میوه ممنوعه

جدا از عوامل این مجموعه، خیلی‌ها معتقدند میوه ممنوعه سریال محبوب ماه رمضان امسال خواهد بود.

میوه ممنوعه قرار است از شبکه دوم سیما پخش شود و حسن فتحی کارگردانی آن را برعهده دارد.

قصه این مجموعه تلفیقی از دو قصه شاه لیر و شیخ صنعان است.

علی نصیریان، گوهر خیراندیش، هانیه توسلی، امیر جعفری، هرمز هدایت، طناز طباطبایی و... بازیگران این مجموعه هستند.

شکرانه

شاید تنها مجموعه‌ای که در سکوت خبری ساخته می‌شود، شکرانه باشد که در ایران و کشور تاجیکستان جلوی دوربین رفته است.

گویا به دلیل حضور یکی از خوش چهره‌ترین بازیگران زن تاجیک، عکسها و خبرهای این مجموعه جایی درز پیدا نکرده تا قبل از پخش، حساسیتی درباره آن به وجود نیاید.

این مجموعه را سعید سلطانی برای شبکه تهران با بازی هوشنگ توکلی، پوریا پورسرخ، عاطفه رضوی، حسن جوهرچی، مریم کاویانی و حامد بهداد می‌سازد.

خبر X خبر

کمال تبریزی، همیشه پای یک زن در میان است

«همیشه پای یک زن درمیان است» ساخته کمال تبریزی، اواخر شهریور ماه در بخش مسابقه جشنواره فیلم بوسان شرکت می‌کند.

رضا کیانیان، گل‌شیفته فراهانی، مهران مدیری، حبیب رضایی، اسماعیل خلج و آهو خردمند بازیگران این فیلم هستند.

مهران مدیری در نمایی از فیلم

به خاطر خواهرم، قصه یک رستوران بین‌راهی

فیلم سینمایی «به خاطر خواهرم» کار جدید حجت‌الله سیفی تا چندی دیگر آماده نمایش می‌شود.

این فیلم، قصه یک رستوران بین جاده‌ای است که خانواده‌ای آن را اداره می‌کنند.

اسماعیل محرابی، شبنم قلی‌خانی، رامین راستاد، اصغر تقی‌زاده، مهرداد فلاحتگر و... بازیگران به خاطر خواهرم هستند.

هیچ چیز به اندازه تکرار داد و ستد پول رابطه میان دو نفر را مستحکم نمی‌سازد ●سیکرت

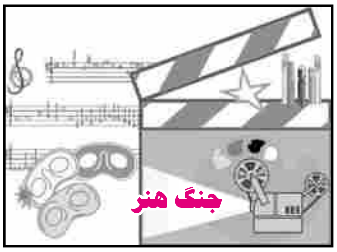

کوتاه و بدون تیتر

- ناصر شفق نیمه شهریور ماه، پیش تولید فیلم جدیدش با عنوان «پاییز» را آغاز می کند. این فیلم قصه دختری حافظ قرآن است و از طریق حس لامسه رنگها را تشخیص می دهد.
- قاسم جعفری به زودی ساخت فیلمی با عنوان «جاودانگی» را آغاز می کند. جاودانگی، قصه زندگی علامه محمد تقی جعفری است.
- نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم مستند ایران – سینما حقیقت – از ۲۳ تا ۲۷ مهر ماه در تهران برگزاری می‌شود.
- معاون امور سینمایی، طی حکمی اکبر نبوی را به عنوان عضو هیات مدیره انجمن سینمای جوانان ایران منصوب کرد.
- کنسرت کامکارها به سرپرستی هوشنگ کامکار از اول تا چهارم شهریور ماه در تالار بزرگ کشور برگزار می‌شود.
- گروه موسیقی تنبور شمس، به سرپرستی کیخسرو پورناظری روزهای ۸ و ۷، ۶ شهریور در کاخ سعدآباد به اجرای برنامه می‌پردازند.
- نوای تار حسین علیزاده از ۱۴ تا ۱۶ شهریور در تالار بزرگ کشور طنین‌انداز می‌شود.
- تهیه‌کننده مجموعه طنز چارخونه گفت: در این مجموعه قصد توهین به شخصیت، کشور و لهجه افغانی ها را نداشتیم.
- سومین دوره کلاسهای آموزشی جشنواره فیلم پوسان با عنوان آکادمی فیلم آسیا به مدیریت محسن مخملباف، مهرماه امسال برگزار خواهد شد.
- بهمن قبادی به عنوان دستیار افتخاری برناردو برتولوچی فیلمساز مطرح ایتالیایی در کار جدیدش حضور دارد.
- فاز دوم فیلم سینمایی لاک‌پشت‌ها به کارگردانی ابوالحسن داوودی از اوایل پاییز در آلمان آغاز می‌شود. عزت‌الله انتظامی، گلشیفته فراهانی، پرویز پرستویی و... بازیگران این فیلم هستند.
- تولید مجموعه تلویزیونی «بین‌النهرین» آغاز شده است. این مجموعه به زندگی خصوصی صدام می‌پردازد و گفته می‌شود شهره آغداشلو نقش همسر صدام را بازی می‌کند.
- ساخت فیلم «خاک آشنا» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا ادامه دارد. رضا کیانیان، بابک حمیدیان، مریم بوبانی، بیتا فرهی، رویا نونهالی، نیکو خردمند و... بازیگران این فیلم هستند.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی

Mina – Zarraby @ yahoo.com

طنزآمیز و غم‌انگیز!

طبق عرف، روزها و شبهایی که متقارن است با سالروز وفات ائمه(ع) و عزاداری! موسیقی های متن و تیتراژ برنامه‌های تغییر می کند و به جای آهنگ‌های شاد و پرتحرک که خاص تصاویر یک برنامه یا مجموعه ساخته می‌شود، ملودی آرام و غم‌انگیز پخش می‌شود که البته در اینگونه مواقع لازم است این جابه‌جایی صورت گیرد!

اما مشکل کار اینجاست که در اکثر موارد، موسیقی ها نسبت به تصاویر آنقدر ناهمگون و نابجا است که بهتر است تیتراژ به‌طور کامل حذف شود تا موسیقی این چنینی بر روی این تصاویر پخش شود! چرا؟ چون جسارت نباشد، در برخی موارد، بویژه برنامه‌های کودک و نوجوان، آنقدر این تیتراژ و موسیقی ها با یکدیگر تناقض دارند که بیشتر، فضا را طنزآمیز می کنند تا غم‌انگیز!

به عقیده ما، کمی دقت می تواند این مسائل ساده را همان ابتدا به ساکن حل کند! اینکه تیتراژ را پخش نکنند و یک یا دو قسمت مخاطب اسامی عوامل را نداشته باشد، به هیچ کجا برنمی خورد!!

برنده اصلی مسابقه!

با پیشرفت تکنولوژی و سرعت در سیستم ارتباطات، مردم دیگر مثل گذشته، معطل دریافت پاسخ از یکدیگر نمی‌مانند! چون برای هم – SMS – می‌زنند! یا به قول اهالی فرهنگستان، پیامک می دهند. این لطف نازل شده از سوی تکنولوژی، در جریان امور صداوسیما نیز سهولت ایجاد نموده و خود انواع و اقسام مسابقه و نظرخواهی، شاهد بر این گفته است.

کافی است با ارسال پاسخ در قالب انتخاب گزینه بدون شماره‌گیری، کاندیدای جایزه شوید! صدالبته شماره‌گیری، خودش یک فایده بزرگ داشت، آن هم این بود که تعداد شرکت‌کنندگان در مسابقات به دلیل ترافیک خطی، نهایت به صد نفر می‌رسیدند، بنابراین جای امیدواری برای بردن جایزه بیشتر بود، اما در شرایط کنونی، با ارسال یک میلیون و اندی پیام کوتاه، شانس موفقیت در نزد مخاطب کم می‌شود! هرچند برنده اصلی در این وسط، شرکت مخابرات است که این پیامک‌های ناکام را به وجه رایج مبدل می‌کند!

البته جنبه مثبت و معنوی این رقابت‌ها را نباید فراموش نمود، بویژه در فصل تعطیلات که توانست تعداد زیادی از بینندگان تلویزیون را از اقصی نقاط کشور برای یافتن پاسخ سوالات به تکاپو وادارد! از جمله – سینما گلخانه – که سوالات قرآنی را بسیار دقیق و با نکته‌سنجی طرح و پرسش می‌نماید و مطمئناً جای قدردانی دارد! این هم نیمه پر...

هفت بار مرگ سریع!

کپی غیرقانونی آثار صوتی و تصویری هم شده عین معضل ویروس – ایدز – هرچه بیشتر کنترل می‌شود، تبش بالاتر می‌رود! واکسن هم ندارد، لااقل سیستم دفاعی تولیدات تقویت شود! شنیدن خبر شبیه‌سازی، اثر جدید – علیرضا افتخاری – آنهم به این سرعت، به شدت ما را دمغ کرد، چون آنهایی که به ذات ما را می‌شناسند، از تعصب‌مان به آثار این خواننده خبر دارند! اگر دست ما بود، مسببش را به هفت بار مرگ سریع محکوم می‌نمودیم. از مزاح بگذریم، واقعاً این تبهکاران، کم‌کم دارند، کار را به جایی می‌رسانند که فیلمسازان، فیلمشان را همانطور زنده، زنده کنار معابر اکران کنند، خوانندگان هم آهنگهایشان را در گوش علاقه‌مندانشان بخوانند و پولش را بگیرند! این همه هزینه استودیو، و ضبط و پخش هم رو دستشان نماند! زیرا چنان این شرورها خالی از وجدان هستند که اجازه نداده‌اند، آواها در حنجره خواننده مذکور خشک شود، فوری مشابه‌اش را روانه بازار کرده‌اند، فقط مانده از کپی خود هنرمندان هم یک نمونه بدهند، بیرون!! یاد فیلم تکراری – مورچه‌های گوشت‌خوار – که چند روز پیش از تلویزیون پخش شد افتادیم، چه می کردند، این مورچه‌ها! این متقلب‌ها را هم باید مثل این مورچه‌ها سم‌پاشی کرد!!

بیچاره کودکان

پس از گذشت سه دهه از انقلاب و شکوفایی سینمای ایران ژانر کودک و نوجوان مظلوم و مهجورترین ژانر سینمایی بوده است. تابستان امسال هم رو به پایان است و فقط یک فیلم برای بچه ها در سینماهای ایران اکران شد. با این اوضاع چه طور می خواهیم سینمای کودک به اغما رفته را به حیات بازگردانیم؟ براستی چقدر به فکر کودک و نوجوان این مرز و بوم هستیم؟

فیلم‌ها به روایت گیشه

نصف مال من، نصف مال تو	۲۵ روز	۲۰۰ میلیون تومان
محاکمه	۳۰ روز	۱۴۹ میلیون تومان
پاداش سکوت	۳۰ روز	۱۱۰ میلیون تومان
قاعده بازی	۱۵ روز	۱۰۰ میلیون تومان
کلاهی برای باران	۱۰ روز	۴۵ میلیون تومان

علی اسیوند، بازیگر دوست داشتنی سینما، تئاتر و تلویزیون

تمام جوانی و زندگی‌ام را پای این حرفه گذاشتم

گفت‌وگو از: عرفان

علی اسیوند هنرمند حرفه‌ای و استخوان خرد کرده عرصه تئاتر، توانسته طی سالها خاک صحنه خوردن، مرارت و با پشتکار حضوری ارزشمند و مفید در این عرصه داشته باشد.

او فوق‌لیسانس بازیگری و کارگردانی است و جنس خاص بازی‌اش بر دل هر مخاطب می‌نشیند. با او گپی هر چند کوتاه، اما دلنشین زده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

***از چه زمانی به دنیای هنر پرتاب شدید؟**

**کارم را به شکل حرفه‌ای از سال ۱۳۵۸ و از شبکه اول آغاز کردم.

***چه کار می‌کردید؟**

**از دستیار تهیه گرفته تا دستیار کارگردانی و هر چیز دیگر خلاصه، نمی‌گذاشتیم کار روی زمین بماند.

***تا چه سالی در شبکه اول ماندید؟**

**تا سال ۶۷ و بعد از قبولی در کنکور، همه چیزم شد دانشگاه.

***گویا زیاد پشت کنکور مانده بودید؟**

**بله، قبول شدن در کنکور، برای من ده سال زمان برد و دیگر معروف شده بودم به علی کنکوری!

***در چه رشته‌ای پذیرفته شدید؟**

**در دانشکده هنرهای زیبا، رشته کارگردانی و بازیگری.

***ظاهراً صدای خوبی هم دارید، تا به حال کسی این را به شما گفته است؟**

**بله، در آن دوران که در تلویزیون بودم یک دوره تست برای دوبله می‌گرفتند و من هم در آن آزمون شرکت کردم و پذیرفته شدم، اما کلاسها به دلایلی تشکیل نشد. البته بعدها یک سال در کنار استاد ناصر طهماسب کار دوبله را هنرآموزی کردم.

***وقتی از مسجدسلیمان به تهران آمدید، هدفتان چه بود؟**

**فقط وارد این حرفه شوم. تمام جوانی و زندگی‌ام را هم پای این حرفه گذاشتم. مسائل مادی‌اش برایم مهم نبود، به قول معروف، این کار درد من بود، زندگی‌ام بود. برای رسیدن به هدفم، بیگاری زیاد کشیدم، زیاد کار مجانی انجام دادم تا بتوانم کار یاد بگیرم و در مسیر واقعی گام بردارم.

***تحصیلات آکادمیک چه تاثیری در روند کار هنرمند دارد؟**

**تحصیلات همانند قوانینی است که باید فرا گرفت. تحصیلات آکادمیک مثل آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی است، وقتی می‌خواهید در آزمون راهنمایی و رانندگی شرکت کنید، باید با قوانین آشنا باشید و مطلع، وگرنه نمی‌توانید پذیرفته شوید. سواد و دانش آکادمیک لازمه کار هنرمند است که باید آن را فرا بگیرد و صدالبته در کنار تجربه، بسیار ارزشمندتر خواهد بود.

***منظورتان این است، کسی که تحصیلات آکادمیک ندارد، در این راه موفق نیست؟ اما عده‌ای از دوستان و همکاران شما، بدون پشتوانه علمی و تحصیلات آکادمیک در عرصه هنر حضور دارند و به ظاهر در کارشان هم موفق‌اند!**

**بله وجود دارند، اما به نظر من همانطور که شما می‌گویید، موفقیتشان در ظاهر و سطح است. عده‌ای از هنرمندانی که بدون پشتوانه تحصیلات به این حرفه روی آورده‌اند، به شدت مطالعه می‌کنند و فیلم می‌بینند، چرا که می‌دانند غیر از این باشد، راه به جایی نمی‌برند.

***به نظر شما بازیگرانی که پشتوانه کار تئاتر دارند، موفق‌ترند؟**

**بله، صددرصد!

***برای حضور در کاری، چه پارامترهایی را درنظر می‌گیرید؟**

** این که نقش بود و نبودش در کار تاثیر داشته باشد، نه اینکه فقط به عنوان یک کاتالیزور در داستان جای گرفته باشد. شخصیت‌هایی را برای بازی می‌پذیرم که جذاب بوده و گیرایی داشته باشند.

***اهل تماشای تلویزیون هستید؟**

** بله، زیاد هم این کانال آن کانال می‌کنم.

***برنامه خاصی مدنظرتان است؟**

** نه، کلاً تماشای تلویزیون را دوست دارم.

***علی اسیوند، نوع بازی خاصی دارد که منحصر به خودش است. در اصل در کار او رگه‌هایی از یک جنس بازی است که در همه کارها به چشم می‌خورد؟**

**استادم ناظرزاده کرمانی همیشه به من یک جمله را می‌گفت و آن اینکه: «در بازی، سعی کن تکه یا چشمه داشته باشی و این چشمه خاص خودت باشد و تو را نسبت به دیگران متفاوت نشان دهد.»

***بازیگر در برخورد با یک نقش، چه چیزهایی را باید مدنظر قرار دهد؟**

**یکی از ابعاد چهارگانه یک کاراکتر نمایشی، روان‌شناسی است. (این چهار بعد عبارتند از: اعتقادی، فیزیکی، اجتماعی و روان‌شناسی) و بازیگر باید بداند یک کاراکتر به لحاظ روانی، دارای چه خصوصیاتی است تا بتواند به درون او پی برد و آن را متجلی کند.

***گویا با همسرتان خانم حمیرا ریاضی در دانشکده آشنا شدید و...**

**من سال ۶۷ وارد دانشکده شدم و ایشان سال ۶۹. آشنایی ما از همان سال آغاز و سال ۷۸ منجر به ازدواج شد. ما یک دختر گل و عزیز دردونه بابا داریم به نام یاسمین.

***با اولین حقوقی که از بازیگری گرفتید، چه کردید؟**

**یک دوربین سوپر هشت خریدم و از همه جا فیلم گرفتم، از در و دیوار گرفته تا آدمها و پیاده‌رو و...

***شما به دوستی و رفاقت خیلی اهمیت می‌دهید. برای پذیرفتن کار، دوستی و رفاقت برایتان کافی است؟**

**حرمت دوستی و ارتباط برایم ارزشمند است، اما اگر در جایی ببینم به کارم لطمه می‌خورد، صدالبته نمی‌پذیرم.

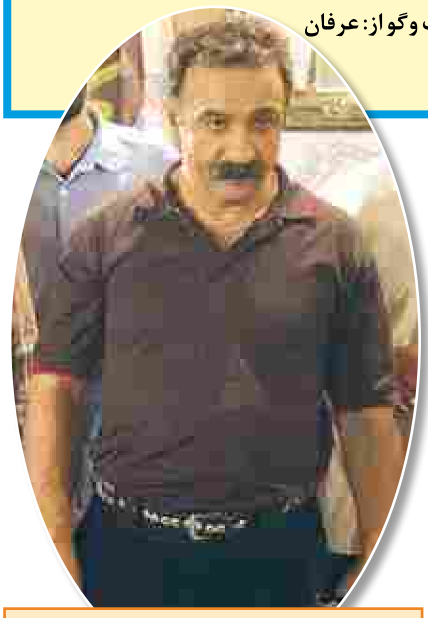

هیچ‌گاه سعی نمی‌کنم نان کسی را آجر کنم، حریم و حرمتها را رعایت می‌کنم و...

***علی اسیوند از این کار چه چیزهایی فرا گرفته است؟**

**هیچ‌گاه سعی نمی‌کنم نان کسی را آجر کنم، حریم و حرمتها را رعایت می‌کنم و نمی‌گذارم حقم پایمال شود.

***بازیگری یعنی چه؟**

**یعنی تجلی صداقت و دوستی. هر لحظه احساس کردی، بازی می‌کنی اما صداقت از کار تو رخت بربسته، بدان که در کارت موفق نبوده‌ای.

***تا به حال آشنا و کسی را برای بازی معرفی کرده‌اید یا در اصل پارتی کسی شده‌اید؟**

**با پارتی‌بازی زیاد موافق نیستم. من هم این کار را نکرده‌ام، اما کسی که حقش بوده و توانایی و استعدادش را هم داشته، معرفی کرده‌ام، چرا که اهل تئاتر بود و مسیر را درست طی کرده بود.

***از کارهایی که بازی کرده‌اید، کدامیک را بیشتر دوست دارید؟**

**فیلم‌های دیوانه‌ای از قفس پرید و زیر پوست شهر را خیلی دوست دارم. یک فیلم هم در نوبت اکران دارم به نام پل سیزدهم. از کارهای تلویزیونی هم می‌توانم پهلوانان نمی‌میرند و دایره تردید و... را نام ببرم.

***می‌گویند علی اسیوند عاشق دوغ و کوبیده است؟**

**دوغ، اگر همراه غذای من نباشد، نمی‌توانم غذا بخورم، عاشق دوغ هستم و کوبیده سینما را هم هر که نخورد، از کفش رفته!!

***با الگوبرداری موافق هستید؟**

**اصلاً! هر بازیگری باید راه خودش را برود، البته با تکیه بر تجربیات و دانش و آگاهی‌اش. هر انسانی تا وقتی می‌تواند در مسیر تعالی و شاخص بودن گام بردارد که به درون خودش مراجعه کند.

***حرف پایانی؟**

**برای همه آرزوی سلامتی دارم و امیدوارم رفاه و آرامش در زندگی همه چون آفتاب بتابد.

اگر کسی تصور کند که انسان امروزی آخرین درجه ترقی و کمال است، باید به عقل او خندید

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قتل در حمام

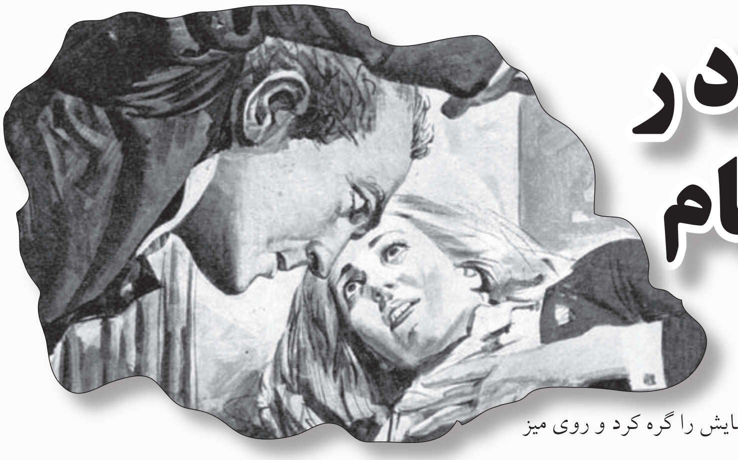

کم‌کم داشت خونسردی خود را از دست می‌داد و از رفتار متهم عصبی و ناراحت می‌شد. دیگر به‌راستی از رفتار این مرد... مردی که با چهره‌ای آرام، نگاه بی‌تفاوت و حرکات حق به جانب روبروی او نشسته بود، کلافه شده بود.

سرگرد «وایت» افسر پلیس اسکاتلندیارد، اولین بار که این مرد را با قیافه آرام و متین دید، در دل گفت:

– اقرار گرفتن از این شخص، کار بسیار ساده‌ای است!...

اما او اشتباه می‌کرد، زیرا این متهم با خونسردی شگفت‌انگیز خود توانسته بود. نه‌تنها سرگرد «وایت»، بلکه همه افسران پلیس اسکاتلندیارد را به سرگیجه بیندازد. آنها نه می‌توانستند قبول کنند که او در حادثه مرگ همسر جوانش «نپلوپ» بی‌گناه است و نه مدرکی در دست داشتند که او را محکوم کنند.

مثل همیشه سر ساعت ۱۰ صبح، در اتاق سرگرد وایت باز شد و متهم به داخل آمد. مانند روزهای قبل بازجویی آغاز شد. سرگرد وایت از کشوی میزش دو تصویر بیرون کشید و یکی از آنها را به سوی مرد دراز کرد، این تصویر زن زیبا و جوانی بود که دست در دست مرد باریک اندام و بلندقامتی داشت، به نظر می‌آمد که این تصویر در مراسم جشن عروسی گرفته شده است، مرد باریک‌اندام همین مردی بود که حالا روبروی سرگرد وایت قرار داشت!

سرگرد وایت با نگاه تیزبینش در چهره مرد دقیق شد، تا حال روحی او را درک کند، مرد ابتدا آهی کشید و آنگاه گفت:

– ما سالهای زیادی با خوشبختی و آرامش زندگی کردیم، اما دریغ...

سرگرد وایت در همان لحظه، تصویر دیگری را به سمت او دراز کرد، این تصویر جسد زنی را نشان می‌داد که درون وان حمام افتاده بود. این زن همان کسی بود که در تصویر اولی دست در دست مرد باریک اندام داشت.

این تصاویر، کوچکترین تغییری در چهره مرد ایجاد نکرد. باز مثل همیشه پنج دقیقه به تصویر خیره ماند و بعد آرام آرام به گریه افتاد و بعد با حالتی که بیشتر از اضطراب، تضرع و التماس نشان داشت، گفت:

– چرا اینقدر از رنج دادن من لذت می‌برید؟ چرا این عکس‌ها را به من نشان می‌دهید؟ من که چند بار به شما گفتم که مرگ او فقط یک حادثه بود، یک حادثه اندوهبار و بس!

و بعد اشکهایش را با گوشه آستین کت خاکستری‌اش پاک کرد و دوباره آرام و خونسرد به پشتی صندلی راحتی تکیه زد!

در این هنگام سرگرد وایت با ناراحتی فراوانی که از خشم و عصبانیت بود، گفت:

– پس چیز دیگری ندارید که اضافه کنید؟

و او سرش را به علامت نفی تکان داد.

وایت بی‌اختیار مشت‌هایش را گره کرد و روی میز کوبید و گفت:

–اما... آقای هاکت، اطمینان داشته باشید که هیچ قاتلی نمی‌تواند از چنگ ما بگریزد، بفرمایید بروید! فردا صبح همین ساعت منتظر شما خواهم بود...

سه هفته بود که این صحنه هر روز تکرار می‌شد و هاکت با خونسردی همیشگی، با قیافه حق به جانب و نگاههای ملتمسانه، همان جوابها را می‌داد و می‌رفت. اما سرگرد وایت، افسر هوشیار پلیس اسکاتلندیارد هم کسی نبود که به این زودی‌ها دست از سر او بردارد. با اینکه کاوشها و تقلاهای او به جایی نرسیده بود، با اینکه تحقیقاتش از حد گمان و حدس پیشتر نرفته بود، باز دست از لجاجت و عناد خود برنمی‌داشت. انگار به او الهام شده بود که هاکت نمی‌تواند بیگناه باشد و درباره قتل نپلوپ چیزهایی می‌داند که به زبان نمی‌آورد.

اما جریان واقعه آنطور که در پرونده منعکس شده بود:

ساعت بیست و سه شب دوشنبه، زنگ تلفن افسر نگهبان پلیس به صدا درآمد، افسر نگهبان گوشی را برداشت، صدای اضطراب‌آلود و هراس‌زده مردی را شنید که فریاد می‌زد:

– خواهش می‌کنم خود را زودتر به اینجا برسانید. همسرم در وان حمام خفه شده است. نیم ساعت است که تلاش می‌کنم او را با نفس مصنوعی به هوش بیاورم، اما موفق نمی‌شوم، کمی عجله کنید!

و بعد نشانی خانه خود را به افسر نگهبان داده بود...

بازرسان پلیس، بلافاصله به محل حادثه شتافتند. تحقیقات اولیه آغاز شد. وان حمام، قبل از رسیدن افسران پلیس خالی شده بود. در این هنگام پزشک قانونی سررسید و جسد زن را معاینه کرد. به ظاهر اینطور به نظر می‌رسید که زن بیچاره بر اثر غفلت درون وان پرِ آب حمام افتاده و نتوانسته خود را نجات دهد. احتمالاً زن در همان لحظه دچار حمله قلبی شده و در وان حمام خفه شده بود.

یکی از افسران پلیس کمی به موهای سر زن خیره شد و با لحن طبیعی از هاکت پرسید:

– شما ادعا می‌کنید که نیم ساعت است به همسرتان تنفس مصنوعی می‌دهید، در این صورت باید در این مدت موهای همسرتان کمی خشک شده باشد.

هاکت خونسرد و آرام پاسخ داد:

–بله! همانطور که تلفنی گفتم، نیم ساعت به او تنفس مصنوعی دادم...

بازرس پلیس، حرف او را برید و به هم همکارش گفت:

– آقای سرگرد! فعلاً آقا را به اتهام قتل همسرشان توقیف کنید!

و بعد آهسته به همکارش گفت:

–عجیب است! چشم‌های این زن به‌طور عجیبی گشاد شده است!

تحقیقات از خانه هاکت آغاز شد. در کنار حیاط، تشکی که تازه شسته شده بود به چشم می‌خورد. در یکی از اتاقها سرنگی با یک سوزن کوتاه پیدا شد و بلافاصله بازجویی از هاکت شروع شد. هاکت در تحقیقات اولیه گفت:

–امروز حال زنم خوب نبود. بعدازظهر سر کار نرفت. میل به غذا نداشت. وقتی من از بیمارستانی که در آنجا پرستار هستم به خانه آمدم، او خواب بود. ساعت هفت بود که حال نپلوپ در همان رختخوابی که خوابیده بود، به هم خورد و من تشک را به حیاط بردم و شستم. همسرم تب داشت. بسیار ملتهب بود. ساعت ۹ شب با لباس درون حمام رفت! من خوابم برد. بعد از یک ساعت که بیدار شدم، نپلوپ هنوز نیامده بود. به طرف حمام رفتم و در آنجا...

گریه امان نداد که هاکت بقیه ماجرا را بگوید...

سرگرد وایت با وضع عجیبی روبرو شده بود. هاکت خیلی خونسرد بود. کمتر ناراحتی می‌کرد و گریه او تصنعی به نظر می‌رسید. عجیب‌تر اینکه، درحالی که خود را بی‌گناه می‌دانست نسبت به بازداشت خود اعتراض نمی‌کرد. وقتی سرگرد وایت گفت:

–آقای هاکت، نکاتی هست که ما را درباره خفه شدن همسرتان دچار تردید کرده است!

در جواب او گفت:

–آقای سرگرد وایت! این یک حادثه بود... یک حادثه اندوهبار!

دو روز بعد، گزارش پزشکی قانونی به دست وایت رسید. در این گزارش قید شده بود که خانم نپلوپ سه ماهه باردار بوده است. در خون او اثری از مسمومیت دیده نشد. فقط قند خون او بالا بود که معمولاً بعد از مرگ قند خون افزایش می‌یابد. در ریه‌های او آب زیادی جمع نشده بود و به نظر می‌رسید که مقتوله قبل از مرگ، دچار حالتی مثل بیهوشی شده بود!

این گزارش سرگرد وایت را گیج کرد، اگر این واقعه

را چیزی غیر از یک حادثه تصور کند، علت قتل این زن چه بود؟ اگر هاکت همسرش را کشته باشد چه دلیلی برای این کار داشته است؟

ناگهان فکری به خاطر وایت رسید و به هاکت گفت:

– شما از این ساعت آزاد هستید. فردا صبح سری به من بزنید.

تحقیقات ادامه یافت، اما هیچ برگه‌ای به دست نیامد. همه دوستان هاکت معتقد بودند که آن دو همدیگر را تا سرحد پرستش دوست داشتند...

سه هفته اینطور گذشت. هاکت هر روز صبح به دفتر وایت می‌آمد و صحنه روز اول تکرار می‌شد، اما هیچ نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد. تا اینکه وایت تصمیم گرفت پرونده را مختومه اعلام کند، اما در همین اوقات، یکی از افسران پلیس گزارشی درباره حرفهای هاکت با یکی از همکارانش برای سرگرد وایت فرستاد...

در این گزارش قید شده بود که هاکت به‌تازگی به یکی از دوستانش گفته است که می‌تواند یک نفر را بدون آنکه کوچکترین اثری از خود به جا بگذارد، از میان ببرد!

پرونده دوباره به جریان افتاد. سرگرد وایت یقین داشت که هاکت قاتل است. خوشبختانه جسد زن هنوز در سردخانه پزشکی قانونی به امانت گذاشته شده بود. پزشکی قانونی مامور شد یک بار دیگر جسد را معاینه کند، اما باز هم نتیجه‌ای به دست نیامد. فردای آن روز، پزشکی قانونی تصمیم عجیبی گرفت. تصمیم گرفت که از موی سر تا انگشت ناخن پای مقتوله را سانت به سانت معاینه کند و اینجا بود که کوشش پزشکی قانونی به نتیجه رسید.

آنها ابتدا در نقطه‌ای از ران مقتوله نشانه بسیار کوچکی که جای تزریق آمپول بود، دیدند. کم‌کم شش نقطه مشابه دیگر هم پیدا کردند و هنگامی که دور این نقاط را شکافتند به حفره کوچکی که پر از مایع غلیظی بود برخوردند. مایع را بیرون کشیدند و تجزیه کردند. مقداری از آن را به یک موش تزریق کردند که دردم جان سپرد. پزشک مسوول گوشی تلفن را برداشت و ماجرا را برای سرگرد وایت تعریف کرد...

ooo

صبح روز بعد، درست سر ساعت ۱۰ هاکت طبق معمول به دفتر سرگرد وایت آمد، اما این بار در نگاه وایت چیز دیگری دید، چیزی که بدون اراده او را به لرزه درآورد. این لرزش از نظر وایت پنهان نماند. هاکت در صندلی روبروی وایت نشست، صحنه دوباره تکرار شد، ابتدا تصویر عروسی و بعد تصویر جسد زن!

وایت در این هنگام لبخندی بر لب داشت، لبخندی مملو از تمسخر و رضایت! او هاکت را مخاطب قرار داد و گفت:

–آقای هاکت! لابد فراموش نکرده‌اید که به شما گفتم هیچ قاتلی نمی‌تواند از چنگ عدالت بگریزد، شما هم قادر نیستید که بیش از این ما را بازی دهید، ما همه چیز را می‌دانیم، اثر تزریق در بدن نیلوپ، شما را رسوا ساخت...

هاکت آشکارا لرزید، چشمانش گرد شد و پس از اندکی درنگ، گفت:

– من همه چیز را برای شما می‌گویم، همسرم باردار و از این بابت نگران و ناراضی بود. به خاطر اصرار او، من چند آمپول سقط جنین از محل کارم دزدیدم و به او تزریق کردم تا بچه را سقط کند، اما این آمپولها کشنده نبودند و زنم بر اثر غفلت یا حادثه دیگری در وان حمام خفه شده است.

سرگرد وایت باز عصبانی شد و با مشت روی میز کوبید و گفت:

–دروغ می‌گویید آقا! حتی یک میلی گرم داروی سقط جنین به همسر شما تزریق نشده، آنچه شما زیر پوست نیلوپ تزریق کردید، انسولین بوده است. می‌فهمید؟ انسولین! آنهم به مقدار خیلی خیلی زیاد! آنقدر که می‌توانست شش آدم را بکشد. آخرین آمپول را ۱۰ ساعت قبل از مرگ او تزریق کردید و بعد او را درحال بیهوشی به درون حمام بردید و اینطور وانمود کردید که نیلوپ در وان حمام خفه شده است. ما کمی از داروی شما را به یک موش تزریق کردیم که دردم جان سپرد. باز هم انکار می‌کنید؟ من نمی‌خواهم برای شما توضیح دهم که انسولین چطور می‌تواند یک انسان سالم را از پای درآورد! ببینم باز هم شما منکر قتل می‌شوید؟!

هاکت، دیگر آن مرد ساکت و آرام و خونسرد همیشگی نبود، خونسردی خود را از دست داده بود. آشکار می‌لرزید، اضطراب بی‌اندازه او، جای انکاری باقی نمی‌گذاشت. بعد از مدتی سکوت با صدای لرزانی گفت:

–حق با شما است آقای سرگرد وایت! افسر عالیرتبه اسکاتلندیارد! هیچ مجرمی نمی‌تواند از چنگ قانون بگریزد! زن من باردار بود، اما من از اول ازدواج با او قرار گذاشته بودم که هیچ وقت بچه‌دار نشویم. ولی او همیشه در آرزوی داشتن فرزند بود! من می‌ترسیدم که با آمدن بچه دیگر خوشبخت نباشیم. خیلی به او التماس کردم تا بچه را سقط کند، اما او مخالفت کرد. آن شب بعد از یک جروبحث مفصل، من دیوانه شدم! حق با شما است من قاتل هستم!

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۰ اشتباه زمانی!

۱-دودکش آجری (آجر هنوز ساخته نشده بود) ۲-لامپ سمت راست (زیر دودکش) ۳-آسمانخراش ٤-درهای خانه سمت راست ۵-چشم‌بند اسب ٦-ساعت مچی (در دست مردی که بالای پله ایستاده) ۷-عینک مردی که درحال مطالعه است ۸-کفش پاشنه بلند زنانه ۹-آب‌نبات چوبی (در دست پسرک سمت راست جلو تصویر) ۱۰-پیپ (در دست مردی که روی پله پایین نشسته است).

نقطه به نقطه

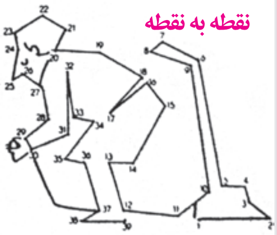

چهار تساوی با چهار عمل اصلی؟

٢x٧-٨=٦

٦-٣+٢=٤

٤+١-٢=٣

٥+٧-٢=٦

ماز خرگوش!

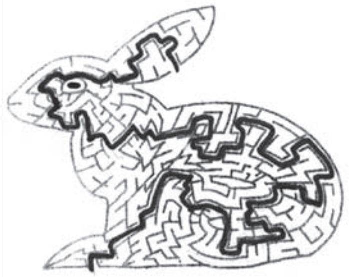

مجرم را شناسایی کنید

عکس شماره ٦

آیا می‌دانید؟

۱ـ شلدون ۲ـ مانیتور ۳ـ کمال تبریزی ٤ـ از موبدان پزشک دوره هخامنشی ۵ ـ هیروهیتو

کدام ضرب‌المثل؟

از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است.

جدول سودوکو ۳۲۹۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۷			۴			۵	۱	
	۵	۱		۲				۳
۸			۶		۱		۹	
		۶		۸		۱		۴
	۲	۸		۶		۳		
۵			۳		۲		۶	
	۶	۵			۳		۷	
۱				۴		۶		۹
	۳		۷		۶			۵

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۸۳

برنده این شماره محمد سعادتی از حصارک

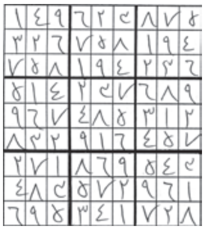

۵	۷	۸	۳	۲	٦	۹	٤	۱
٤	۹	۱	۸	۵	۷	٦	۲	۳
٦	۳	۲	٤	۹	۱	۸	۵	۷
۹	۸	٦	۷	۳	۲	٤	۱	۵
۲	۱	۳	۵	۸	٤	۷	٦	۹
۷	۵	٤	٦	۱	۹	۲	۳	۸
۳	٤	۵	۹	٦	۸	۱	۷	۲
۱	٦	۹	۲	۷	۵	۳	۸	٤
۸	۲	۷	۱	٤	۳	۵	۹	٦

حل جدول شماره ۳۲۸۳

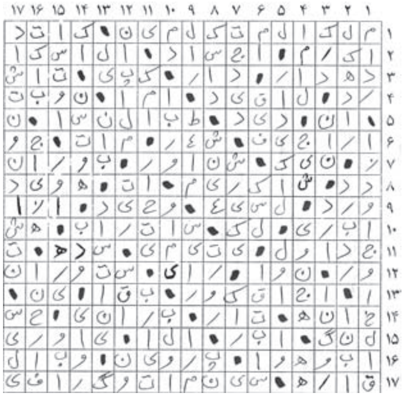

انسان، همیشه اغراق را دوست دارد ● ناپلئون بناپارت

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

لیموترش و پیشگیری از کم خونی

متخصصان علم تغذیه استفاده ازلیموترش در رژیم غذایی روزانه را برای پیشگیری از کم خونی موثر می دانند. محققان و متخصصان رژیم غذایی بر این باورند مصرف انواع مواد غذایی همراه با لیموترش موجب جذب آهن موجود درغذا می‌شود. براساس این گزارش,مصرف روزانه لیموترش، مقاومت بدن را در برابر عفونتها و ابتلا به سرماخوردگی افزایش می دهد.

اندازه نمک غذای کودکان

کاهش دادن میزان نمک در غذای کودکان احتمال ابتلای آنها را به برخی بیماریها کم می کند. غذای پر نمک احتمال ابتلای کودکان را به برخی از بیماریهای خطرناک همچون فشارخون در سنین بالاتر افزایش می دهد که این بیماری خود زمینه ساز امراض قلبی و سکته های مغزی می شود.

آرام غذا بخورید

تحقیقات جدید کارشناسان علوم تغذیه بیانگر این واقعیت است که خوردن وعده های کوچک غذا و خوب جویدن آن نه تنها از چاق شدن جلوگیری می کند، بلکه به کاهش میزان کلسترول خون نیز کمک خواهد نمود. هنگامی که انسان غذای کمتر از نیاز خود مصرف می کند بدن به وضعیت ذخیره انرژی در خواهد آمد و در این حالت چربی و کلسترول کمتری در بدن تجزیه میشود. در نتیجه از یک سو کلسترول خون افزایش می یابد و از طرف دیگر شخص چاق تر خواهد شد. از این رو، غذای خود را در طول روز در وعده های کوچک به آرامی میل نمائید و کاملاً بجوید.

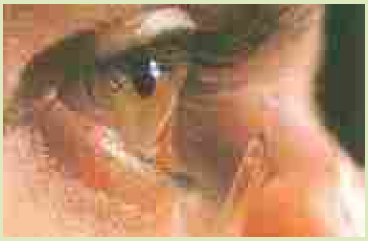

هشدار در مورد استفاده از لنز :

استفاده خودسرانه از لنزهای تماسی چشمی از جمله لنزهای زیبایی، بدون تجویز پزشک، می تواند سلامت بینایی را به شدت به خطر اندازد. با توجه به شیوع روز افزون استفاده خودسرانه از لنزهای زیبایی، به ویژه در بین نوجوانان و جوانان،احتمال آسیب های چشمی شدید و دائمی مانند عفونت های خطرناک چشم وحتی نابینایی افزایش یافته است. به گفته کارشناسان، حتی استفاده کوتاه مدت از این نوع لنزها میتواند به سلامت چشمها آسیب برساند و افراد پیش از استفاده از این لنزها حتما باید با پزشک خود مشورت کنند.

خطر حشره کشها

بررسی ها نشان می دهد ، مصرف حشره کشها و آفت کشها به دلیل دارا بودن مواد شیمیایی برای مادران باردار خطرناک است و می تواند احتمال بروز اوتیسم در کودکان را افزایش دهد.

تن ماهی برای بارداران ممنوع!

زنان باردار باید از خوردن کنسرو تن ماهی بپرهیزند. محققان با انجام آزمایش روی تن‌های کنسرو شده دریافتند، این تن‌ها حامل مقادیر زیادی از ذرات جیوه هستند که این مقادیر جیوه برای زنان باردار مضر است.

خوردن این نوع از تن های کنسرو شده جنین را در معرض مقادیر زیاد جیوه قرار می‌دهد و این ماده در جریان خون به سیستم عصبی در حال تکامل جنین آسیب می رساند.

مواردی که به کبد آسیب می رساند عبارتند از:

۱- خوردن زیاد

۲-بد خوردن: مثلا خوردن زیاد محصولات تهیه شده از آرد تصفیه شده،غذاهای آماده،شکر زیاد،چیپس و ...

۳-رژیم کم پروتئین،پر کربوهیدرات،پر چربی . به خصوص رژیم غذایی سرشار از چربیهای اشباع و روغنهای هیدروژنه.

۴- موادی همچون الکل،سیگار،کافئین و ...

۵-انواع داروهای خوراکی مثلا قرصهای ضد بارداری.

۶-افزودنی های مواد غذایی

خطر خود درمانی عفونت ادراری

مصرف آنتی بیوتیک ها بعد از درمان عفونت های ادراری در کودکان باید با احتیاط صورت گیرد چون نه تنها آنها را از بروز مجدد عفونت های ادراری محافظت نمی کند بلکه موجب مقاوم شدن باکتری ها به آنتی بیوتیک ها می شود. مصرف روزانه آنتی بیوتیک ها بعد از اتمام درمان عفونت های ادراری باید در نهایت احتیاط و طبق تجویز پزشک صورت گیرد تا منجر به مقاوم شدن باکتری ها نگردد.

دارو و حساسیت به نور

هیچ می دانستید مصرف بعضی از داروها از جمله آنتی بیوتیک ها یا داروهای هورمونی، حساسیت پوست را نسبت به نور خورشید افزایش می دهند . افرادی که به مدت زیادی در معرض نور خورشید هستند بهتر است در خصوص مصرف این داروها حتماً با پزشک خود مشورت کنند. البته این موضوع درباره استفاده از دئودورانت ها، عطرها و مواد آرایشی نیز صادق است .

دنیای رنگها

رنگ بفش مایل به آبی: این رنگ به عنوان مسکن به کار می رود. خواب آور است.رنگ توازن، بازسازی و نیروبخش عمومی است. به درمان روحی کمک می کند. ولی بیش از حد از این رنگ استفاده نکنید چون می تواند شما را خسته و تعادلتان را به هم بزند.

رنگ صورتی: اگر می خواهید اشتهایتان کمتر شود از رنگ صورتی استفاده کنید. رنگ صورتی در رژیم درمانی به عنوان متوقف کننده اشتها به کار می رود. کاهش دهنده خشونت و تهاجم در کسانی که تحت فشارند -مانند زندانیان - می باشد. اثرات آرامبخش قوی در بخش عضلانی، عصبانیت های روانی، فشار و گرفتگی دارد.

تلنگرهای علمی

- لثه‌های متورم نشانه بهداشت و سلامت نامطلوب است.
- کاهش وزن سریع باعث ابتلا به سنگهای صفراوی می شود.
- کاهش یا افزایش وزن مادر باردار سلامت جنین را به خطر می‌اندازد.
- مصرف بیش از حد داروهای ضد میگرن باعث سردرد دائمی می شود.
- نگهداشتن هندوانه در یخچال از ارزش غذایی آن می کاهد.
- مصرف یک بار قلیان مساوی با کشیدن یکصد نخ سیگار است.

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

◇ این هفته: جابجا ک نعبد، جابجا ک نستعین

این ضرب‌المثل کنایه از این است که هر سخن جایی و هر نکته مقامی و هر کاری موقعی دارد. اما داستان این مثل:

می‌گویند، از دانشمندی ظریف و شوخ پرسیدند: علت چیست که لفظ ایاک در آیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» تکرار شده است؟ در صورتی که برای رعایت ایجاز و اختصار ممکن بود گفته شود: «ایاک نعبد و نستعین».

دانشمند جواب داد: «برای اینکه اگر ایاک تکرار نشده بود، معنی‌اش این بود که عبادت و استعانت همیشه با هم باشد، در صورتی که بعضی جاها، خدا را عبادت می‌کنیم، بدون قصد استعانت و گاه از خدا استعانت می‌کنیم، در صورتی که به عبادتی اشتغال نداریم.» و بعد با شوخی ظریفی گفت: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی «جابجا ک نعبد و جابجا ک نستعین!»

◇ از نواهای خراسانی

اگر مردیم، بمیریم هر دوتامون
ببندن جفت قبری از برامون
ببندن جفت قبری توی گلشن
بگرینْد از برامون دوست و دشمن

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

◇ از ضرب‌المثل‌های مازنی

* وقت کاره حسن براره، وقت مزد هسه حسن دزده!

برگردان: موقع کار، حسن برادر است، موقع مزد گرفتن، حسن دزد است.

[کنایه از کسی که در وقت احتیاج و نیاز، او را می‌خواهند و در مواقع دیگر، او را از خود می‌رانند!]

* سیر چه دونده از و شنا چه گذرنه.

برگردان: آدم سیر از آدم گرسنه خبر ندارد که بر او چه می‌گذرد.

* باتن باتن، دهنون شیرین نِنه!

برگردان: با گفتن گفتن، دهان شیرین نمی‌شود.

فرستنده: مسعود ذوالفقاری
از: قائم‌شهر (مازندران)

◇ از غذاهای محلی جزه‌ای

دَم پَز [دم پخت]

مواد لازم: برنج خیس کرده (دو پیمانه) - سبزی خرد کرده (شامل جعفری، ترخون) - بادمجان متوسط چهار عدد - عدس یا ماش پخته شده (یک پیمانه) - گوجه فرنگی (یک کیلو) - پیاز یک عدد - نمک، فلفل، ادویه (به میزان دلخواه).

ابتدا گوجه فرنگی و بادمجان را به صورت ریز برای طبخ دم‌پز خرد کرده، کنار می‌گذاریم. پیاز را به صورت خلال خرد کرده در روغن تفت می‌دهیم تا طلایی رنگ شود. سپس سبزیهای خرد شده را به آن اضافه می‌کنیم. بعد از سرخ شدن سبزیها، بادمجان را به آن اضافه می‌کنیم. بعد از آنکه بادمجان‌ها هم سرخ شد، گوجه فرنگی را به مواد داخل تابه اضافه کرده و بعد از آنکه آب گوجه فرنگی به حداقل رسید، برنج خیس شده و عدس و ماش را به روی این مواد می‌ریزیم و نمک و فلفل و ادویه را هم اضافه نموده، اجازه می‌دهیم مواد با هم بپزد.

فرستنده: زهرا مترجمی
از: روستای جزه منطقه خفر جهرم (فارس)

◇ از ضرب‌المثل‌های ترکی

* ائله جیر یاماق تاپیلسین.

برگردان: طوری سر پاره کن که برایش وصله پیدا شود.

[دوستی را چنان قطع کن، که اگر خواستی، بتوانی دوباره از سر بگیری.]

* اوز داشی، اوز قابیرقاسی.

برگردان: سنگ خودش به دنده خودش!

* ال آیاقنی داغیتما.

برگردان: دست و پایت را گم نکن.

فرستنده: موسی رجبی
از: تهران

◇ از ترانه‌های بابلکناری

خداوندا چار غم بمو غم بمو
بوردم گل بچینم گل کم بمو
بوردم هنیشم سایه دیوار
اقبال یاری نکرده دیوار خم بمو

برگردان: خدایا چهار غم برایم آمده است / رفتم گل بچینم، گل کم آمده / رفتم بنشینم، کنار سایه دیوار / از بخت و اقبال بد من، دیوار شکست.

***

ندومبه کجا روها کردی یار
طلسم و رحم و جادوها کردی یار
طلسم و جادو نهیر نه ور
تلافی ر کمبه من روز محشر

برگردان: نمی‌دانم کجا رو کردی دلبر / طلسم و جادوام کردی دلبر / طلسم و رحم و جادو در من اثر نمی‌کند / تلافی را من روز محشر می‌کنم.

راوی: رحمت‌الله اشکیود
فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: روستای سید کلاء بابلکنار - بابل (مازندران)

نوشته‌های ناب

نازنین من سلام!

خواستم چیزی بنویسم که گنجشکی کوچک روی پنجره اتاقم نشست و بی‌محابا گفت: صبح دلگیر بودم و از «او» پرسیدم، چرا با وجود اینکه ما در همه حال ذکر «دوست» می‌گوییم، باز هم انسان اشرف است و ما؟! که جواب شنیدم درست است که تو در همه حال ذکر گویی اما به محض اینکه دانه‌ایی می‌یابی همه چیز را از یاد می‌بری ولی انسان برخلاف تو به محض یافتن تکه نانی به یاد گرسنه‌تر از خود می‌افتد و... اوست اشرف و تو به سهم خود شاکر باش!

سنگ آسمانی

❖ چه خوش گفت پیر میخانه به دردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند.

پرنده معصوم کوچک

❖ به دنبال کسی نباش که با او زندگی کنی، به دنبال کسی باش که نتوانی بدون او زندگی کنی.

زهرا مترجمی - جهرم

❖ سخنی از حقیقت سرشار است که هیچ مصلحتی گفتن آن را ایجاب نمی‌کند.

دکتر علی شریعتی - ارسالی ستاره دنباله‌دار - اراک

❖ وسعت دنیای هر کس به اندازه وسعت تفکر اوست. **معصومه ادیب - مشهد**

❖ وقتی اتفاقی برایتان می‌افتد، چه خوب و چه بد، به معنایش فکر کنید در پشت اتفاقات زندگی منظوری نهفته است که به شما یاد می‌دهد چطور بیشتر بخندید و سخت گریه نکنید. **مهسا نیکروش - شیراز**

❖ این درست است که هر رفتن رسیدن نیست ولی برای رسیدن نیز چاره‌ای جز رفتن نیست.

علی بیجن - دزفول

❖ وقتی گلدانی در خانه شکست، پدر گفت: قسمت این بود، مادر گفت: حیف شد، خواهر گفت: قشنگ بود و برادر گفت: کاش دوتا داشتیم، اما وقتی دلم شکست هیچکس صدایی نشنید و هیچکس چیزی نگفت! **الهام شیخ‌الاسلامی - مشکین‌شهر**

❖ انسان فقط موقعی زیبا خواهد بود که زیبایی‌اش روی دیگران منعکس گردد.

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

❖ فراموش کن چیزی را که نمی‌توانی به دست بیاوری، به دست بیاور چیزی را که نمی‌توانی فراموش کنی. **بهناز**

❖ دل تنها عضوی است که با نگاه لمس می‌شود.

مینا فولادوند

گناه

جسمی که به منبع نور نزدیک است، سایه بزرگتری دارد، سایه مثل گناه است و هر بنده‌ایی که بخدا نزدیکتر است، گناه خود را جدی‌تر و هر کس که دورتر است... **مریم - ساری**

❖ این عینک تیره را از چشم بردار، با دقت بنگر، می‌بینی، خدا همه این خوبی‌ها را برای تو آفریده تا عاشق باشی، می‌بینی چقدر دوستت دارد، تو نیز دوست بدار «او» را، زندگی جاریست، لحظه‌ای نمی‌ایستد، تو نیز جاری باش. **صبا - کرمانشاه**

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که بشر سرنوشت بشر است

● برتولت برشت

گفتگو با یکی از بهترین تکواندوکاران تیم بانوان ایران

مهروز ساعی: می‌گویند چون خواهر هادی هستم برنده می‌شوم!

از: رضا پورعالی

خواهر کوچولوی قهرمان تکواندوی جهان، اوایل پنهانی کلاه تکواندوی هادی ساعی را سرش می‌گذاشت و هوگوی او را می‌بست و ادای برادرش را در می‌آورد.

مهروز می‌خواست تکواندوکای حرفه‌ای شود و هادی مخالف سرسخت این کار بود. معلوم نیست این خواهر و برادر برای این‌که هر کدام حرفشان را به کرسی بنشانند، چند راند به هم مشت و لگد زده‌اند و چقدر از وسایل خانه را خرد و خاکشیر کرده‌اند.

خلاصه مهروز حرفش را به کرسی نشاند و هادی شد معلم سرخانهٔ او. سرانجام سال ۷۹ خانوادهٔ ساعی عضو جدیدی به تکواندو معرفی کرد و کمتر از دو سال بعد مهروز ساعی، قهرمان بانوان ایران بود و مثل برادرش عضو کلیدی تیم ملی.

اوایل بعضی‌ها می‌گفتند: «خب، باید هم برنده‌اش کنند، خواهر ساعی را برنده نکنند، کی را برنده کنند؟» اما روزی رسید که خواهر ساعی برنز جهانی کره جنوبی، نقرهٔ بانوان کشورهای اسلامی و برنز مسابقات تایلند را به گردن آویخت.

او قبل از دوحه، شکایت داشت که چرا نمی‌گذارند او و هادی که محرم هم هستند با هم تمرین کنند. اعتراضی که هفته گذشته نیز برای چندمین بار از زبان مهروز شنیده شد...

مهروز که هم اکنون خود را برای مسابقات ماه آینده تکواندو سهمیه المپیک در منچستر آماده می‌کنیم، این هفته میهمان ما بود.

○از این که همه شما را با اسم خواهر هادی ساعی بشناسند نه مهروز ساعی ناراحت نمی شوی؟

○○من شصت سال دیگر هم بازی کنم مثل هادی نمی‌شوم! اصلا مثل هادی پیدا نمی شود. خود من ترجیح می دهم همیشه خواهر هادی ساعی باشم تا مهروز!

○تا به حال نشنیدی پشت سرت بگویند فلانی چون خواهر هادی ساعی است، در تیم ملی حضور دارد؟!

○○چرا از این حرف‌ها زیاد شنیدم، اما خدا خودش شاهد است که برای رسیدن به لباس تیم ملی چه قدر سختی کشیده‌ام.

○یعنی هیچ گاه از این حرف‌ها نا امید نشده‌ای؟

○○نه! این حرف‌ها فقط من را برای ادامه راه مصمم تر کرده است.

○اصلا چی شد که به تکواندو علاقه‌مند شدی؟

○○شما هم اگر جای من بودید و از بچگی بین ۴ تا برادر، بزرگ می‌شدید که همیشه دورو برتان دعوا و بزن بزن بود، قطعا رزمی کار می‌شدید. خب منم به این چیزها عادت کردم، از طرفی هر وقت هادی مسابقه داشت ما می رفتیم پیشش. همین جوری شد که به تکواندو علاقه پیدا کردم.

○با این شرایطی که گفتی امکان اینکه بوکسور می‌شدی هم وجود داشت، نه؟!

○○اتفاقا در بچگی نسبت به بوکس بی‌علاقه نبودم، اما همیشه از اینکه یک مشت به دماغم بخورد و صورتم از ریخت و قیافه دربیاید می‌ترسیدم. این شد که فکر بوکسور شدن را از سرم بیرون کردم و تکواندوکار شدم.

○فوت و فن تکواندو را از هادی یاد گرفتی؟

○○حرکات اول را هادی یادم داد ولی بعد رفتم باشگاه.

○تا به حال هادی را ناک اوت کرده ای؟

○○حتی فکرش را هم نکرده‌ام. هادی با یک حرکت صد تا مثل من را ناک اوت می‌کند!

○یعنی تا به حال او را نزده‌ای؟

○○چرا، اما با خطا!

○به عنوان یکی از شاگردان برادرت هادی، استادت را چگونه می‌بینی! خوش اخلاق یا خشن...؟!

○○خشن و بداخلاق! (مهروز نمی‌تواند خنده‌اش را پنهان کند)

○چرا خشن و بداخلاق؟!

○○آخر اگر یک حرکت را اشتباه بزنم، دفعه اول درستش می کند، دفعه دوم عصبانی می شود و دفعه سوم دیگر می‌زند!

○دفعه چهارمی هم وجود دارد؟!

○○بله! تهدید می کند اگر آن حرکت را درست انجام ندهم دیگر با من تمرین نمی کند. شما به این مربی می گویید خوش اخلاق!

○وقتی در دوحه مدال برنز گرفتی هادی چه احساسی داشت؟

○○بازی رده‌بندی را که بردم از دور برق چشم‌های هادی را دیدم. مدال که گرفتم بغلم کرد و من را بوسید. من بیشتر آنکه به خاطر موفقیتم شاد باشم از خوشحالی هادی خوشحال بودم.

○زندگی توی اردو سخت نیست؟ شوهرت به این دوری‌ها اعتراض نمی‌کند؟

○○نه! او از اول می دانست و این شرایط را پذیرفته بود.

○حالا اگر شوهرت بگوید: «خسته شدم، یا من یا تکواندو» کدام را انتخاب می کنی؟

○○خب معلوم است، زندگی‌ام را به تکواندو

بارها شنیده‌ام که پشت سرم گفته‌اند فلانی چون خواهر هادی ساعی است، در تیم ملی حضور دارد! اما خدا خودش شاهد است که برای رسیدن به لباس تیم چه قدر سختی کشیده‌ام. این حرف‌ها فقط من را برای ادامه راه مصمم‌تر کرده است

ترجیح می‌دهم. اگر از هادی ساعی که قهرمان جهان است بپرسید هم همین جواب را می‌دهد.

○بعد از کسب مدال برنز بازی‌های آسیایی دوحه همه انتظار داشتند مهروز ساعی در مسابقات دانشجویان جهان هم خودی نشان دهد و با شکست حریفانش به روی سکو برود... چرا در همان اولین مبارزه باختی و از گردونه رقابت‌ها خارج شدی؟!

○○نمی‌دانم. شاید قرعه من کمی سخت بود.

○یعنی انتظار داشتی با حریفان آسان مبارزه کنی؟!

○○نه! اتفاقا از لحاظ روحی و جسمی برای شرکت در مسابقات تایلند کاملا آماده بودم، اما اگر در مبارزه دوم یا سوم به این حریف اسپانیایی می‌خوردم قطعا شرایط متفاوت بود. من فقط یک پوئن به حریفم دادم، اما نتوانستم نتیجه را جبران کنم. اعتراف می‌کنم که حریف از من با هوش‌تر بود.

○سطح مسابقات دانشجویان چگونه بود؟

○○من مثل خیلی‌ها نیستم که بعد از باختم بگویم سطح مسابقات واقعا بالا بود! من فکر می‌کنم حتی سطح بازی‌های آسیایی دوحه هم از یونیورسیاد جهانی بالاتر بود، اما خودم نتوانستم نتیجه لازم را کسب کنم.

○با توجه به ناکامی شما در یونیورسیاد جهانی، یک فرصت طلایی برای کسب سهمیه المپیک از دست رفت. آیا فرصت دیگری هم برای کسب سهمیه المپیک وجود دارد؟

○○بله! مسابقات جهانی منچستر در پیش است و من امیدوارم بتوانم در آن مسابقات که حدودا یک ماه دیگر برگزار می‌شود سهمیه المپیک را به دست آورم. خودم فکر می‌کنم در بهترین شرایط بدنی قرار دارم و با تمام انگیزه و تمرکز تمرینات خود را آغاز کرده‌ام. من برای کسب سهمیه المپیک تمام تلاشم را انجام خواهم داد.

○انتظار عمومی جامعه از شما، به دلیل نسبت خویشاوندی با هادی، بیش از سایر تکواندوکاهای رده‌ی بانوان است. این مساله تا چه حد روی کیفیت کار شما تاثیر گذاشته؟

○○ این مساله فقط بار مسئولیت را بر دوش من سنگین‌تر کرده است وگرنه بر خلاف تصور همگان من حتی برای تمرین کردن با هادی هم محدودیت دارم و حسرت به دل مانده‌ام که در سالنی بتوانیم بدون وجود مشکلی با برادرم تمرین کنم.

○تاکنون بارها از اینکه نمی‌توانی با برادرت هادی تمرین کنی گلایه کرده‌ای. هفته پیش هم روزنامه‌ها از قول شما نوشتند در حسرت تمرین کردن با هادی ساعی هستی. فدراسیون تکواندو تا چه حد پیگیر مشکلات شما و هادی ساعی نسبت به انجام تمرین مشترک بوده است؟!

○○جالب است بدانید هر بار به فدراسیون تکواندو گفته‌ام که دوست دارم با برادرم هادی تمرین مشترک داشته باشم تا از دانش فنی او استفاده کنم، مسئولان فدراسیون از این پیشنهاد استقبال کردند، اما در عمل شرایط لازم فراهم نشده است.

○اگر خواسته یا حرف ناگفته‌ای داری می‌شنویم...

○○حرف خاصی نیست، فقط یک خواسته دارم و آن اینکه مسئولان فدراسیون تکواندو شرایطی را فراهم کنند تا من در یک ماه باقیمانده تا مسابقات کسب سهمیه المپیک در منچستر، هفته‌ای دو جلسه هم که شده بتوانم در آزادی یا آکادمی ملی المپیک با هادی تمرین کنم. اگر چنین امکانی مهیا شود، مطمئنا می‌توانم با بالاترین آمادگی ممکن به مسابقات اعزام شوم. ■

برنامه هفته سوم لیگ برتر

چهار شنبه ۷ شهریور:

فجر سپاسی با برق، ساعت ۱۷ در ورزشگاه حافظیه

پیکان با سپاهان، ساعت ۱۷ در ورزشگاه ایران خودرو

ابومسلم با پرسپولیس ساعت ۱۷ در ورزشگاه ثامن

جمعه ۹ شهریور:

پاس با سایپا، ساعت ۱۷ در ورزشگاه همدان

پگاه با صنعت نفت، ساعت ۱۷ در ورزشگاه عضدی

ذوب‌آهن با شیرین فراز، ساعت ۱۷ در فولاد شهر

راه‌آهن با صباباتری، ساعت ۱۷ در ورزشگاه اکباتان

استقلال تهران با مس، ساعت ۱۹ در ورزشگاه آزادی

استقلال اهواز با ملوان، ساعت ۱۹ در ورزشگاه تختی

تابلو نتایج هفته دوم لیگ برتر

صباباتری یک - پیکان یک

گل‌ها: ابوالفضل حاجی زاده (۳۰) برای صبا و فرهاد خانگلی (۷۵) برای پیکان

ملوان ۲ - استقلال تهران یک

گل‌ها: هادی تامینی (۷۰) و علی طهماسبی (۹۳) برای ملوان و پیروز قربانی (۷۳) برای استقلال

سپاهان ۲ - ابومسلم یک

گل‌ها: محرم نویدکیا (۴۳) و محمود کریمی (۶۳) برای سپاهان و رضا ناصحی (۸۷) برای ابومسلم

مس کرمان یک - ذوب‌آهن یک

گل‌ها: علی مبینی (۶۸، پنالتی) برای مس و وحد امرایی (۸۷) برای ذوب‌آهن

اخراج: علی احمدی از ذوب‌آهن

شیرین فراز صفر - پاس همدان یک

گل: مصطفی چترآبگون (۴۹)

برق شیراز یک - راه‌آهن صفر

گل: قاسم غلام زاده (۷۲)

سایپا یک - فجرسپاسی شیراز ۲

گل‌ها: ابراهیم صادقی (۸۶) برای سایپا و بهمن طهماسبی (۱) و علی‌محمد دهقان (۳۹) برای فجر

اخراج: کاظم برجلو از سایپا

پرسپولیس ۲ - پگاه گیلان صفر

گل‌ها: عباس آقایی (۱۸) و احسان خرسندی (۲۲)

استقلال اهواز صفر - صنعت‌نفت صفر

جدول رده‌بندی لیگ برتر

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۲	۲	-	-	۵	۲	۳	۶
۲	سپاهان	۲	۲	-	-	۴	۱	۳	۶
۳	پاس همدان	۲	۲	-	-	۲	-	۲	۶
۴	پیکان	۲	۱	۱	-	۵	۳	۲	۴
۵	مقاومت سپاسی	۲	۱	۱	-	۴	۳	۱	۴
۶	ملوان	۲	۱	۱	-	۲	۱	۱	۴
۷	صبا	۲	۱	۱	-	۲	۱	۱	۴
۸	راه‌آهن	۲	۱	-	۱	۲	۱	۱	۳
۹	استقلال	۲	۱	-	۱	۴	۴	-	۳
۱۰	برق	۲	۱	-	۱	۳	۴	-۱	۳
۱۱	ذوب‌آهن	۲	-	۲	-	۱	۱	-	۲
۱۲	نفت	۲	-	۱	۱	۲	۳	-۱	۱
۱۳	شیرین فراز	۲	-	۱	۱	۲	۳	-۱	۱
۱۴	استقلال اهواز	۲	-	۱	۱	۲	۳	-۱	۱
۱۵	مس کرمان	۲	-	۱	۱	۱	۲	-۱	۱
۱۶	ابومسلم	۲	-	-	۲	۱	۳	-۲	-
۱۷	سایپا	۲	-	-	۲	۱	۴	-۳	-
۱۸	پگاه	۲	-	-	۲	-	۴	-۴	-

سر بی ایمان از خواب بر نمی‌خیزد ● حجازی

گزارشی اختصاصی از فدراسیون قایقرانی بعد از اتفاقات اخیر

وقتی آقای رئیس چهار شغله باشد

تیمی که برای اعزامش به آلمان ۱۰ هزار یورو هزینه شده بود، برای آنکه ۱۱ هزار یورو پول اضافه ندهد هزینه اعزامش را هدر داد و به تهران بازگشت. آیا این نشان از ضعف مدیریت در فدراسیون قایقرانی نیست؟

محرومیت تیم قایقرانی ایران از حضور در سی‌وششمین دوره مسابقات جهانی آب‌های آرام در آلمان، شرکت تیمی از بانوان ایرانی در مسابقات قایقرانی آمریکا بدون اطلاع مسوولان این فدراسیون و برنگشتن یکی از قایقرانانی که برای حضور در مسابقات جهانی آلمان به این کشور رفته بود، سوژه‌های پر حرف وحدیثی بودند که در روزها و هفته‌های اخیر از راهروهای فدراسیون قایقرانی به گوش رسید.

در این شماره فرصتی دست داد تا با حسین تیمورتاش، دبیر فدراسیون قایقرانی گفتگوی کوتاهی انجام دهیم تا شاید پاسخ برخی سوال‌ها را در همین مکالمه بگیریم:

محرومیت قایقرانان

تیمی که قرار بود با ۲۷ نفر برای شرکت در مسابقات جهانی به آلمان اعزام شود، با ۱۶ نفر (۱۱ ورزشکار و ۵ همراه) راهی این کشور شد. ۵ نفر از ۱۱ نفری که همراه تیم به آلمان نرفتند مشکل روادید داشتند و ۶ نفر هم با نظر فدراسیون قایقرانی از تیم خط خوردند، اما مشکل این جا بود که همه این اتفاقات پس از پایان زمان قانونی ثبت نام فدراسیون جهانی قایقرانی رخ داد. یعنی تیم ایران ۲۷ نفر را ثبت نام کرد، اما با ۱۶ نفر به آلمان رفت.

کمیته برگزاری مسابقات جهانی معتقد بود چون تیم ایران ۲۷ نفر را ثبت نام کرده است، برای این تعداد هتل و امکانات رزرو شده و فدراسیون قایقرانی ایران موظف است هزینه این تعداد را که ۲۷ هزار یورو می‌شود بپردازد. اختلاف هم از همین جا آغاز شد، چون کاروان اعزامی کشورمان به آلمان زیر بار پرداخت این پول نرفت و فقط حاضر بود ۱۶ هزار یورو را که سهمیه ورودی همان ۱۶ نفر بود، بپردازد!

... و به این ترتیب تیم از حضور در مسابقات جهانی محروم شد. حال بخوانید حرف‌های کاپیتان حسن تیمورتاش، دبیر فدراسیون قایقرانی را:

آنها می‌خواستند پول زور از ما بگیرند! درست است که فدراسیون قایقرانی پس از زمان ثبت نام در تعداد نفرات اعزامی‌اش به آلمان تغییر ایجاد کرد، اما نایب رئیس فدراسیون جهانی به ما قول مساعد داد که این مشکل را حل کند. به همین خاطر ما هم اعتبار یک کشور را فدای اعتبار تیم اعزامی نکردیم و تیم را به تهران برگرداندیم!

به همین راحتی. تیمی که برای اعزامش به آلمان ۱۰ هزار یورو هزینه شده بود، برای آنکه ۱۱ هزار یورو پول اضافه ندهد هزینه اعزامش را هدر داد و به تهران بازگشت. آیا این نشان از ضعف مدیریت در فدراسیون قایقرانی نیست؟ دبیر فدراسیون که نگاه خوشبینانه‌ای به مسایل دارد، در پاسخ به این سوال ما می‌گوید: شما هم بهتر است مثل ما نگاه خوشبینانه‌ای نسبت به محرومیت تیم ملی قایقرانی داشته باشید! شاید حکمتی در کار بود که تیم ما در این مسابقات شرکت نکرد. شما به این فکر کنید که با توجه به حضور اکثر قدرت‌های برتر قایقرانی در آلمان، ورزشکاران ما شانسی برای خودنمایی در این رقابت‌ها نداشتند! ما هنوز برای کسب سهمیه المپیک شانس داریم و نباید با بزرگ جلوه دادن این محرومیت آینده را فراموش کنیم.

براستی اگر بر تیم‌های قایقرانی آنگولا، عراق، میانمار، پاکستان و تاجیکستان هم چنین تفکری حاکم بود، چه اتفاقی می‌افتاد؟ چرا این تیم‌ها که هیچ شانسی در مسابقات جهانی قایقرانی نداشتند در آلمان حضور پیدا کردند و ما که سالیانه یک میلیارد در این ورزش آبی هزینه می‌کنیم به خاطر رقمی معدل ۱۳-۱۴ میلیون تومان قید حضور در رقابت‌های جهانی را می‌زنیم؟! آنچه مسلم است در فدراسیون قایقرانی نمی‌توان به دنبال پاسخ این سوال گشت.

اعزام بدون اجازه فدراسیون قایقرانی

بحث دوم درباره تیم بانوان ایران است که بدون اجازه فدراسیون قایقرانی به آمریکا رفت. از دبیر فدراسیون خواستیم خودش در این مورد توضیح بدهد: **این تیم با دعوت رسمی فدراسیون قایقرانی آمریکا به این کشور رفت**، اما چون ما راضی به این اعزام نبودیم، آنها با هزینه شخصی خود به آمریکا رفتند. دلیل مخالفت ما هم این بود که آمریکایی‌ها برای انگشت‌نگاری نکردن از تیم ایران هیچ تضمینی به ما ندادند، اما خانم کیانوش اشرف که سرمربی تیم ملی بانوان است ۲ نفر از اعضای این تیم را به همراه دخترش با هزینه شخصی به آمریکا برد تا در آنجا هم آموزش ببینند و هم در مسابقات شرکت کنند. این کار از دیدگاه فدراسیون قایقرانی خلاف است، به همین خاطر ادامه فعالیت این مربی در تیم ملی بانوان منتفی است.

پناهندگی یا استراحت؟!

آن تیم ۱۶ نفره‌ای که ماه گذشته برای حضور در مسابقات جهانی آب‌های آرام راهی آلمان شد، اما به دلیل محرومیت نتوانست در مسابقات شرکت کند، با ۱۵ نفر بازگشت!

آن یک نفری که همراه بقیه نیامد و البته هنوز هم به ایران نیامده، یکی ز قایقرانان خود تیم ملی است. آیا نام او را هم باید به فهرست ورزشکارانی که از ایران رفتند و پناهنده شدند اضافه کرد؟

تیمورتاش می‌گوید: محمدیان به ما گفته قصد دارد ۲ هفته‌ای در آلمان استراحت کند و بعد به ایران بیاید. مطمئن باشید او به ایران بازخواهد گشت.

و اگر برنگشت؟! دبیر فدراسیون قایقرانی آخرین سوال ما را اینگونه پاسخ می‌دهد: ما از محمدیان هم سند مالکیت داریم و هم چک ضمانت شخصی! اگر برنگردد اقدامات لازم را جهت برخورد با چنین رفتارهایی انجام خواهیم داد.

***

این اتفاقات برای احمد دنیالی مالی که پس از ۳ سال ریاست بر فدراسیون قایقرانی حالا یکی از ۵ نامزد نایب رئیسی کنفدراسیون قایقرانی آسیا به شمار می‌رود، به هیچ وجه اتفاقات جالبی نمی‌تواند باشد.

می گویند دنیامالی، نه به خاطر ۲ شغله بودن که به دلیل ۴ شغله بودن، دیگر نمی‌تواند همچون گذشته به قایقرانی توجه کند. معاونت مالی و اداری شهرداری بودن، سرپرست معاونت شهرسازی و معماری شهرداری تهران بودن، عضو هیات مدیره باشگاه ملوان بودن و در نهایت رئیس فدراسیون قایقرانی بودن عناوین کوچک و کم مسئولیتی نیستند که یک انسان در طول ۲۴ ساعت روز بتواند برای تمامی آنها وقت بگذارد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

◆ داماد جوانی که با ساختن کلید یدک گاوصندوق پدرزنش، اسناد اعتباری او را سرقت کرده بود، دستگیر شد.

◆ کابوس ۱۰ ساله اعدام برای زنی که به جرم قتل شوهرش در زندان به سر می‌برد با رضایت چند تن از اولیای دم و با تصمیم قاضی دادگاه عمومی تهران پایان یافت. این زن به خاطر رابطه با یک پسر جوان‌تر از خودش، شوهرش را کشته و جسدش را آتش زده بود.

◆ مرد شیادی که با بازی در چند نقش از ۲۲ نفر کلاهبرداری کرده بود، پس از ٤ ماه توسط ماموران پلیس آگاهی تهران به دام افتاد. او تحت عنوان سفر با یک تور زیارتی ارزان‌قیمت و همچنین وعده ازدواج به دختران از آنها کلاهبرداری کرده است.

◆ پلیس آگاهی شهرستان پاکدشت ٤ رستوران را به علت استفاده از گوشت غیرمجاز احشام پلمب و ۱۰ واحد غذایی را به علت تخلف به دادسرا معرفی کرد.

◆ ٤٠ نفر از اهالی منطقه «ویسیان» لرستان که با یک دستگاه تراکتور جهت خاموش کردن آتش‌سوزی به محلی عازم شده بودند، در برخورد با یک دستگاه تریلر کشته و ٢٤ نفر دیگر مجروح شدند.

◆ پرونده دو نوجوان متهم که با همدستی پسرعموی شاکی با بیهوش کردن او و درآوردن لباسهایش از او فیلمبرداری کردند، در دادسرا درحال رسیدگی است.

این سه نوجوان روستایی در یک ساختمان زندگی می‌کردند که یکی دیگر از هم‌روستاییان آنها شب نزدشان می‌آید و می‌خوابد. آنها چند قرص در نوشیدنی او می‌ریزند که حال بیهوشی به او دست می‌دهد و بعد لباسهای او را خارج کرده و از وی فیلمبرداری می‌کنند.

◆ هفته گذشته هنگام اجرای یک حکم قصاص در ابهر، طناب دار پاره شد و مرد محکوم به مرگ پس از سقوط به حالت اغما رفت. هنگام اجرای حکم پدر و مادر مقتول به محض کشیدن چهارپایه از زیر پای محکوم، طناب دار پاره شد و محکوم چون دست و پایش بسته بود از ناحیه سر و کمر مصدوم شد و به حالت اغما رفت.

◆ به علت آلودگی آب ٥٠٠ نفر از اهالی روستای پول از توابع کجور نوشهر دچار مسمومیت شدند.

◆ یک زن ۲۲ ساله آرژانتینی در اولین زایمان خود هفت قلو زایید. این هفت قلوها که همگی دختر هستند حدود ٥٠٠ گرم وزن دارند و در سلامت کامل بسر می‌برند.

◆ دو جوان بر سر گذاشتن زباله مقابل در خانه با هم درگیر شدند و در نتیجه این درگیری یکی از آنها به قتل رسیده و دیگری به بیمارستان منتقل شد.

مداد نامردی و ۵۵ سال درد

زن آلمانی که مدت ۵۵ سال به علت وجود مدادی در سرش رنج می‌کشید، سرانجام تحت عمل جراحی قرار گرفت.

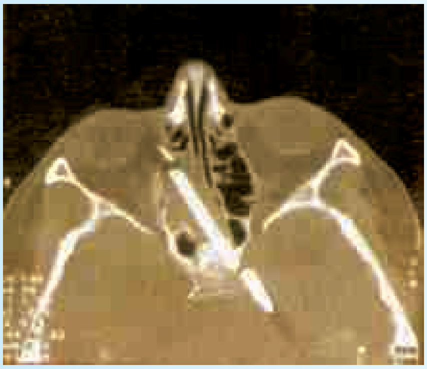

خانم «مارگارت» که حالا ٥٥ ساله است، ٤ ساله بود که زمین خورد و مداد ۸ سانتی‌متری که در دستش بود، از گونه‌اش به مغزش فرو رفت. او در این باره گفت: مداد کاملاً از روی پوست محو و در سرم ناپدید شد. در آن زمان امکان بیرون آوردن بی‌خطر مداد از سر «مارگارت» وجود نداشت و به این دلیل مجبور شد طی ٥٥ سال بعد با آن و سردردهای مزمن و خون دماغ‌های ناشی از آن، زندگی کند. تا اینکه هفته گذشته «هانس» پزشک متخصص گوش و حلق و بینی در درمانگاهی در برلین با تشخیص محل دقیق مداد در مغز و ارزیابی خطرهای خارج کردن آن، بیشتر آن را بیرون آورد. این پزشک گفت: این عمل به علت گذشت این همه سال از زمان فرو رفتن مداد در مغز، عمل منحصر به فردی بود و شخصاً هیچ امیدی به موفقیت نداشتم. اگرچه قسمت کوچکی از مداد در مغز خانم «مارگارت» باقی ماند، اما به گفته دکتر این مقدار خطری ندارد و از این به بعد خانم «مارگارت» که همسر یک مربی معروف مشت‌زنی در آلمان است، دیگر سردرد نمی‌گیرد و خون دماغ نمی‌شود و قوه بویایی او نیز بزودی بازخواهد گشت و با اشتیاق بازتری به زندگی ادامه خواهد داد.

سرنخ داخل بستنی است!

توزیع بستنی‌های خاص توسط افراد مشکوک، مشکلات عجیبی برای برخی زائران مسجد جمکران پدید آورده است.

بنابه‌این گزارش، این روزها به برخی خانواده‌ها که در آستانه نیمه شعبان و شب چهارشنبه در قالب کاروان‌هایی از کرمان و گرگان به این مسجد آمده بودند و در محوطه مسجد اسکان داشتند، بستنی‌هایی تعارف شده که پس از مدتی مشخص شد در این بستنی‌ها مخدر قوی وجود داشته که منجر به بیهوشی برخی از مصرف‌کنندگان آن شده و برای چند نفر دیگر هم مشکل جانی به وجود آورده است.

برخی از افراد که با خوردن این بستنی‌ها بیهوش شده‌اند، گفتند: پس از به هوش آمدن متوجه شده‌اند که همه اموال و اشیای قیمتی آنان به سرقت رفته است.

به گزارش رسیده از خبرنگاران، تعدادی از افرادی که بر اثر این حادثه بیمار شده‌اند، هم‌اکنون در بیمارستان ولی‌عصر(عج) قم بستری هستند.

برخی از این افراد نیز می‌گویند: با مراجعه به ماموران مستقر نیروی انتظامی در محل و شکایت به آنان، پاسخ شنیدند که این‌گونه حوادث پیش از این هم چندین بار رخ داده، اما هنوز به سرنخ مشخصی درباره عوامل آن نرسیده‌اند!

شکستن یک رکورد بدون کمک عقل!

دعد محمد مراد عبدالرحمان شهروند تک‌پای اماراتی که پدر ۷۸ فرزند است در کتاب رکوردهای جهانی (گینس) جاودانه می‌شود.

«دعد محمد» ٦٠ ساله که ١٥ همسر دارد به منظور رسیدن به آرزوی خود که داشتن صد فرزند است این بار به شهر «جاپیور» هند رفته تا برای شانزدهمین بار داماد شود.

و همزمان می‌کوشد از بلوچستان پاکستان نیز زن بگیرد. بزرگترین فرزند «دعد محمد» پسر ٣٦ ساله‌اش است و کوچکترین فرزند او یک ماهه! همچنین چهار زن این مرد اماراتی پا به ماه هستند.

وی یک نظامی بازنشسته است که مدتی راننده تریلی خط ترانزیت هند، پاکستان، بنگلادش، ایران، عمان و امارت بود و در حادثه رانندگی، یکی از دو پایش قطع شد.

«دعد محمد» اکنون با پای مصنوعی راه می‌رود. این مرد اماراتی برای تامین خرج خانواده پرجمعیتش علاوه بر حقوق بازنشستگی، از امیران «عجمان» هم کمک می‌گیرد.

وی در رسانه‌های محلی گفته است در سال ٢٠١٥ که ٦٨ ساله خواهم شد و ١٠٠ فرزند خواهم داشت که برای رسیدن به این هدف حداقل باید با چند زن جوان ازدواج کنم و این کار را نیز خواهم کرد.

زنان این مرد در شهرهای مختلف امارات زندگی می‌کنند و جالبتر از همه اینکه هیچکدام مشکل چندانی با هم ندارند.

سراسر زمین، از بالا تا پایین، از اشک بشر آکنده است ● داستایوفسکی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

سفر

حسن صنوبری

"یاد آر ز شمع مرده یاد آر"
اکنون که به ماه دل سپردی
ای کاش که مانده بودی اما
در کوچه به راه دل سپردی
من را به وفا نشاندی و خود
رفتی به گناه دل سپردی
دل باخته پاک بازد و تو
با قلب سیاه دل سپردی
ای صاحب چشم کهربایی
بیهوده به کاه دل سپردی
ای شانه‌ی من پناه اشکت
از چیست به چاه دل سپردی
ای سنگر من پی کدامین
احساس پناه دل سپردی؟

گل و لای آشنایی!

نسیم عرب امیری

ز دو دیده خون فشانم پس از آن شب کذایی
چه کنم که هست اینها گل و لای آشنایی!
«همه شب نهاده‌ام سر چو سگان بر آستانت»
که تو گربه‌ی ملوسم نکنی ز کس گدایی
مژه‌ها و چشم تارم شده اخ اخی عزیزم
که شکار چشم تیزت شده آهوی ختایی
در خانه‌ام دو لنگه ز چه‌رو همیشه باز است
به امید این که شاید تو به خانه‌ام بیایی
نه از آنکه دیدمت من، نه از آنکه دیده‌اندت
که شنیده‌ام ز بویت همه عطر بی‌وفایی
دم در نشسته‌ای تو، به درک به من چه اصلاً
که برون خانه گفتی به چه رو به خانه آیی؟
چه قدر که خنگ بودم، چه قدر ببو و ساده
که نرفت در کت من که تو عاشقم چرایی
همه گفته‌اند با من: نشو دخترک هوایی‌برو
بی‌خیال محضر که خوشا شب جدایی!
و بزن به سیم آخر «سه طلاقه‌اش بفرما
به خیال راحت آنگه بنشین بنوش چایی»(۱)
نکنم من این غلط را، نکن از آن غلطها
دم آخری نگو وای، تو که لنگه کفش مایی!
ز تو دل بریده بودم که یکی اس.ام.اس آمد
که بوز بوز نسیمم... و تو ای پری کجایی؟!

۱-فرازی از نصیحت منظوم شاعر طنزپرداز، جناب آقای محمد جاوید از شیراز که عیناً آمد!

بعد مرگ

نسیم عرب امیری

مرگ من روزی فرا خواهد رسید
در میان مردمان کور و کر
شایدم از شر چشم شور و بد
گوشه یک کوچه مشکوک و تر
مرگ من روزی فرا خواهد رسید
مرگ بر شعری شعاری یا دروغ
مردنم در قشر ما مشکل شده
سهم ما در زندگی نان بود و دوغ
پشت هم در رنگ های مختلف
تسلیت از هر نهادی می ر سد
در کنارش هم دریغ از فاتحه
بی گمان روحم به شادی می رسد
می دود از شوق سوی مادرم
مرده خور از کوفه و شام و دمشق
یاد می آرم که در اطراف من
حلقه می زد یا مگس یا مار عشق
خرج کفن و دفن من از آن طرف
ضجه های خواهرانم یک طرف
ای خدا تنها پدر را صبر ده
آن وسط با جیب خالی کرده کف
دختر دلبندم آن ور بی خبر
روز ها و هفته ها و ماه ها
تا حساب بانکی اش ته می کشد
آخ تلخی می کشد با آه ها
خاک می راند مرا حتی ز خود
می روم شاید دمی یادم کنند
آه بی شک شاکیان صبح و شب
لعن و نفرین بار اجدادم کنند
بعد من فوری هویدا می شود
قیمت من ارزش والای من
چشم ناپاکی به چشم وسوسه
می دود تنها به سر تا پای من
از پس انداز حقیرم می خورد
بعد من با یار من بیگانه ای
یک شب جمعه اگر میلش کشد
می کند خیرات خرما دانه ای
می رهند از من ولیکن آنطرف
هرچه از من مانده قسمت می کنند
دشمنانم دوستانم می شوند
از خدا توفیق رحمت می کنند

**

یک نفر از کرده هایم دم زند
یک نفر از باطن مخفی من
ما همین بودیم در طول حیات
گر نمی دانی تو حرفی هم نزن!

**

بعد ها حتما عزیزم می کنند
می نویسند او که بود و یا که هست
ای جماعت بنده حالا زنده ام
نیست زنده آدم مرده پرست!

جنبش عدم تعهد!

مهدی استاد احمد

"نمی‌گم خطا نکردم من که ادعا نکردم"
همه گفتن بی‌حیایی ولی من حیا نکردم!
راهی ددر می‌شی هی، نصفه‌شب می‌رسی خونه
تازه مِنّتَم می‌ذاری که سروصدا نکردم!
توی کوچه‌های خلوت به همه کردی محبت
منُو باش که تو خیابون کسی رو نیگا نکردم
می‌دونم دوسم نداری حتی قد یه بخاری
ولی من هرجا که پا داد شیر گازُ وا نکردم!
زیر دین ناز چشمات صد نفر دارن می‌سوزن
خودمَم می سوزم اما یه آتیش به پا نکردم
نامه های عاشقونه هی میاد برات به خونه
می‌شد افشا کنم اما تو رو افتضا(!) نکردم
چقَدَر سختی کشیدم عاقبت بهت رسیدم
تو رو کشف کردم اما چیزی اخترا(!) نکردم!
واسه انتقام می‌شد ادبت کنم حسابی
تو خودت بهانه دادی ولی من چرا نکردم؟!

شیوه پاسخ به فرادستان

با تو گر مشورت کند گهگاه
پسرم، از رئیس، وقت بخواه
نکند دفعتاً، همین طوری
راه حل را بستان کنی فوری
چون که حتی عروس، وقت «بله»
نکند در جواب خود، عجله
وقت خواهد سه بار، حداقل
گرچه راضی است از همان اول
نظرت را بیان نکن ساده
گرچه باشد، جوابت آماده
تا بداند جواب توست دقیق
حاصل فکر و دانش و تحقیق
پا که فرضا، ندادی از رندی
پاسخی چرت و پرت و من عندی
هم در اینباره، نکته دیگر
شیوه پاسخ است، جان پدر
ملتفت باش تا به وقت حضور
ندهی ضمن مشورت، دستور
میل داری اگر که سود کنی
باید این گونه وانمود کنی
که تو گفتار خویش را به تمام
همه از او گرفته‌ای الهام
با: سخن پیش او که لقمان است
زیره بردن به شهر کرمان است
گر تو راه هست نکته‌ای مرغوب
نکنی مطلقاً به خود منسوب
یا بگو در کتاب دیدم من
یا بگو از شما شنیدم من
گربگویی که «خیبر» از تو شکست
سر تکان می‌دهد که: «ایام هست»
می‌توانی تو با همین تدبیر
جاکنی باز، توی قلب مدیر

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

حسرت و اندوهی را با خود به دوش می‌کشید که خود می‌دانید عامل وجود آن کسی جز شما نیستید، پس مطمئن باشید برای از بین بردن آن هم فقط و فقط باید خودتان اقدام کنید تا بتوانید پیروز میدان لقب بگیرید و دیگران را مقصر ندانید. دوست عزیزم من هم می‌دانم که مهربان هستید و به فکر نیکی کردن، بخصوص در مورد اعضای خانواده ولی از آنجا که انتظار برگشت آن را دارید. نگرانم، از اصل ماجرا دور شوید در حالی که کاش تلاش کنید تا دریابید چه کار مثبتی را چه زمانی و چگونه انجام دهید که مطلوب واقع شود، پس حداقل وقت‌شناس باشید و اعتدال را فراموش نکنید!

اردیبهشت

مهمترین توصیه من به شما این است که هیچ زمانی رقیب خود را کوچک و نادیده نپندارید که این موضوع باعث کندی حرکت شما در اجرای امور مثبت خواهد شد و برایتان دلواپسی به همراه خواهد آورد.

نکته دیگر اینکه در روزهای پیش روی شما زمان خوبی برای ریسک و انجام کارهای پرخطر نمی‌یابید، پس با دل پاکتان همه چیز را به حضرت دوست بسپارید و آسوده‌خاطر باشید.

در مورد سخنانی که در این روزها می‌شنوید هم باید بگویم که حقیقتی در آن نهفته نیست، پس برای تصمیم گیری در مورد دیگران عجله نکنید و به خودتان فرصت بیشتری بدهید.

خرداد

ابزارهای خوبی برای داشتن یک زندگی واقعی در دست دارید و به جای انتظار بهتر است اقدام کنید و سرنوشت خود را به دست بگیرید و از قدرت خارق‌العاده مثبت خود استفاده کنید و در نهایت آرامش به تصمیم گیری بنشینید و آن احساسات لطیف خود را کنار بگذارید تا بتوانید از روی خط مطمئن عقل حرکت کنید.

تغذیه صحیح می‌تواند در تمامی ابعاد زندگی شما تأثیرگذار باشد که مرتباً آن را نادیده می گیرید و نباید از خدا و قدرت لایتناهی او غافل شوید، پس از او بخواهید تا برایتان اجابت کند.

تیر

متأسفانه پی‌درپی ریسک می‌کنید و با خطر دست به گریبان می‌شوید که دلیل اصلی آن برای خودتان هم آشکار نیست، پس چرا وقتی به اشتباهی پی بردید آن را تکرار می‌کنید. دوست خوبم! بهتر است برای تصمیم گیری در امورتان کسی را دخیل نکنید و یا شراکتی را انجام ندهید که برای شما سودی نخواهد داشت.

اگر سندی را امضا می‌کنید، بدانید که مسؤولیت و ابعاد آن وسیع و دشوار می‌باشد، ولی به هر حال شما از عهده انجام آن برمی‌آیید و فقط باید ثابت‌قدم باشید. نکته پایانی این‌که امکان سفر خوبی برای شما مهیا می‌باشد که بهتر است فرصت را از دست ندهید.

مرداد

سالم‌ترین تفریح برای شما کار است که هم نتیجه‌بخش می‌باشد و هم شما را از مسائل آزاردهنده دور می‌سازد، پس وقتی با کمی استراحت به جسم‌تان می‌توانید به اوضاع سر و سامان بدهید و شکایت را کنار بگذارید چرا اقدام نمی کنید در حالی که توان تغییر آنچه را که موجود است دارید و تنها باید تحملتان را افزایش دهید و خود را برای یک رقابت سالم آماده سازید تا بتوانید پیروز میدان باشید البته شاید بگویید که تکرار مکررات است و باعث خستگی ملال می‌شود اما چه بخواهیم و چه نخواهیم قسمتی از مسائل موجود زندگی تکرار مسائلی است که اجتناب‌ناپذیرند و این مختص شما نیست!

شهریور

به انجام کاری فکر می‌کنید که باید تحمل سختی‌های آن را داشته باشید و بدانید که سختی برای هر کاری مشکل گشاست، پس تأمل نکنید و دل عاشقتان را به او بسپارید که شما همیشه پیروز بوده‌اید.

در اینکه خوش‌اقبال هستید، تردیدی نداشته باشید، چون بخت همیشه یار و مددکار شما است و در این روزها نیز می‌توانید منتظر خبر خوبی باشید و خوشحالی خود را تکمیل سازید. نکته پایانی این که برای کنترل اوضاع باید مسئولیت خود را دو چندان کنید و هراس از هیچ چیزی به دل راه ندهید.

مهر

به خوبی پیداست که از چیزی دلخور هستید و دم نمی‌زنی و تمام مدت مشکل را در درونتان سبک‌سنگین می‌کنید و ثانیه‌ای آرام و قرار ندارید اما دوست خوبم فکر نمی‌کنید که با این روش جز لطمه به خودتان نتیجه دیگری عایدتان نمی‌شود، پس اگر راهی به ذهنتان نمی‌رسد چاره کار را از مشاوران و یا افراد متخصص بخواهید و تا دیر نشده به این برزخ پایان دهید. در مورد مسائل خانوادگی شما باید بگویم که لازم است تمامی آنها را با جزئیات جدی بگیرید و محیط را گرم و صمیمی کنید و انتظارات اعضای خانواده را برآورده سازید.

نکته پایانی هم این که سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید تا امنیت حاکم شود.

آبان

احتیاط شرط عقل است پس در موارد پیش رو سنجیده عمل کنید و تمامی جوانب آنها را مو به مو به ذهن خود بسپارید. البته اگر می‌خواهید گرفتار مسائل عاطفی نشوید، چون رهایی از آن برای شما و دیگران کاری بس دشوار است.

دوست خوبم! می‌دانم که اعتماد به نفس بالایی دارید، ولی توجه و گوش دادن به تجربه‌های دیگران نیز می‌تواند برای شما بسیار تعیین کننده باشد، پس بی گدار به آب نزنید! نکته پایانی این که در این روزها سعی کنید تا فعالیت خود را بیشتر کرده و شم اقتصادی تان را تقویت کنید.

آذر

غرور بیش از حد شما طی این روزها باعث به وجود آوردن استرس می شود که هیچ روشن نیست چرا هیچ تلاشی برای تحت کنترل درآوردن آن نمی کنید تا لبخند رضایت بر لب‌تان بنشینید. برای اجابت امری دست به دعا هستید که در این روزها به مراد دل می رسید و در مورد افرادی که در اطرافتان هستند باید بگویم که به خوبی پیداست برای تغییر ذهنیت شما دست به کارند که لازم است هوشمندانه عمل کنید و احتیاجات خود را تحت کنترل درآورید.

نکته پایانی این‌که به مسأله‌ای فکر می‌کنید اما باید از نو شروع کنید که فردای شما بهتر از امروزتان است مطمئن باشید!

دی

برای حل مسأله پیش آمده باید دست به دست هم دهید تا بتوانید بر اوضاع مسلط شوید، پس تردید را از دلتان بیرون کنید و محکم پیش بروید.

دوست خوبم ناباورانه نگاه کردن به قضایا مشکلات را دو چندان می‌کند، پس اگر دل انجام آن را ندارید بهتر است آن را به افراد متخصص بسپارید!

در مورد اختلافات خانوادگی شما هم باید بگویم که لازم است نقطه پایان آن را شما بگذارید و نتیجه را به خود و بقیه اعلام کنید تا بتوانید نفس راحتی بکشید.

نکته بعدی در مورد نگاه‌های اطرافیان است که باید خودتان را از آنها مصون نگه دارید.

بهمن

واقف به امری می‌شوید که احتمال دارد منجر به مشاجره و بحث شود ولی این‌طور که پیداست دلیلی برای این همه اتلاف انرژی مثبت وجود ندارد و بهتر است با علم به این موضوع رفتار و تصمیم بعدی خود را حساب شده انجام دهید تا از بروز خطاهای بعدی جلوگیری کنید. در مورد خریدی که به فکرش هستید باید بگویم دست نگه دارید چون ممکن است نظرتان تغییر کند. درضمن یک سفر حتی کوتاه هم می‌تواند انرژی از دست رفته شما را برگرداند، پس اقدام کنید.

اسفند

دوست خوبم! از مخالفت‌های موجود هراسی به دل راه ندهید چرا که به زودی تمامی راه‌های بسته باز می‌شوند و شما می‌توانید نفس راحتی بکشید.

در روزهای پیش رو با مسائلی در ارتباط خواهید بود که باعث حساسیت و دلخوری شما خواهند شد ولی من توصیه می‌کنم اجازه ندهید این ناراحتی بیشتر از حد پیشروی کند و تمامی اینها بستگی به رفتار شما دارد.

دوست عزیزم! خودتان را دست‌کم نگیرید و بدانید که زندگی راحت و سالم یک حق است و هیچ‌کس با هیچ دلیلی نمی‌تواند آن را از شما بگیرد.

دوراندیش، فرزانه و خردمند است ولی گدار به آب زن، ابله و ناسودمند

از نگاه دوربین

برترین عکسهای سال ۲۰۰۶

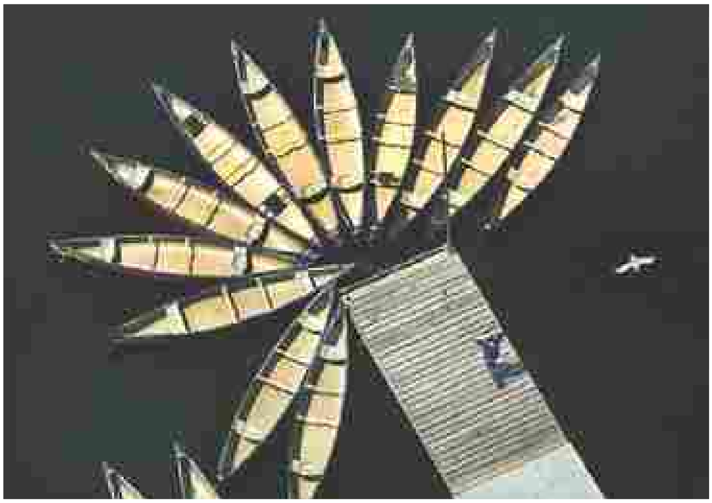

قایق‌ها و اسکله

خروسی از دست ماموران فرار می‌کند. ماموران قصد دارند به علت گزارش موارد آنفولانزای پرندگان، ماکیان منطقه را امحاء کنند.

پیرمرد و همسرش درحال درست کردن یک نیمکت بعد از غرق شدن خانه‌شان.

یک پینه‌دوز

پسر یک سرباز آمریکایی درحال خدمت در عراق، با عکس بزرگ پدرش بازی می‌کند.

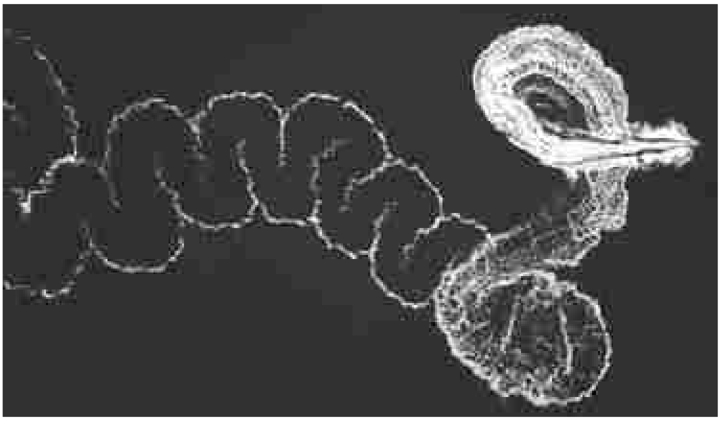

قایقی روی آب

شهروندان لبنانی درحال گوش دادن به سخنرانی شیخ حسن نصرالله در منطقه‌ای در ترکیه در نزدیکی مرز ایران

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

خواهر گلم، مهسا جان تولد ت مبارک.

از طرف خواهرت زهرا

خواهرزاد ه عزیزم معصومه جان قد م نو رسید ه مبارک.

از طرف د ایی حسین

همسر عزیزم حسین جان، به خاطر همه محبت‌ها و عشق پاکت د وستت دارم نیمه شعبان مقارن با سالگرد پیوند مان را به شما تبریک می گویم

همسرت مریم طالب‌لو

پدر و مادر عزیزم رفاه زند گیم را مد یون شما هستم و به پاس زحمات بید ریغ تان هزاران بوسه نثار تان می کنم

صد یقه جوینی تهران

حمید جان، زیباترین آغاز زند گی را با تو تجربه کرد م یک د نیا عشق، آرامش و امنیت را به من هد یه داد ی د وستت دارم

همسرت مهناز – تهران

دوست عزیزم مریم جان، از صمیم قلب و با تمام وجودم دوستت دارم، امیدوارم در زند گیت موفق باشی

فاطمه براتی – نجف آباد

خواهر و برادران عزیزم، مرضیه، مهدی، علی و خواهرزاده نازم سجاد جان از صمیم قلب دوستتان دارم. همیشه موفق و پیروز باشید

راضیه جاودانی مقدم – چناران

رضاجان در سپیده دم روز ۳۱ شهریور خورشید وجودت طلوع کرد تا شادی‌بخش محفل ما باشی

برات مبشری قائمیه – شهرک قائمیه فارس

مهری جان د ومین سال تولد محمد کوچولو را به تو و همسر مهربانت تبریک می گوییم

مریم و سمانه حاجیان – اصفهان

مادر مهربان و فداکارم د وستت دارم هزاران شاخه گل مریم تقد یم تو باد

مرجان جان قبولی‌ات را د ر آزمون سراسری ۸٦ با رتبه عالی تبریک می گویم

مریم جاحیان – اصفهان

ای بهترین تکیه گاه زند گیم حسین پورآت، بهترین روز زند گیمان را که مصادف است با سی و یکمین سالگرد ازدواجمان با هزاران شاخه گل رز، عاشقانه به تو تبریک می گویم

علی جان همسر مهربانم، با تو تجربه کردم عشق و آرامش را، نیمه شعبان، سالگرد ازدواجمان را به تو ای عزیز دلم تبریک می‌گویم. گل همیشه بهار من د وستت دارم

پروانه کرمی – تهرانسر

پونه زند گیم، تولدت مبارک

مصطفی صاریخان – تبریز

ناصر عزیزم، تولدت را با هزاران شاخه گل مریم تبریک گفته، سلامتی و سعادت تو نهایت آرزوی من است. همیشه به یادت هستم و دوستت دارم

همسرت مریم شاهینی و دخترت نازنین – تهران

مریم عزیزم، همسر مهربانم، با تمام وجودم تو را می‌ستایم. زند گی حتی یک ثانیه بدون تو برایم مفهومی ندارد

سیداحمد امید – تهران

برادران محترم، هاشم و غلامعلی، سالگرد ازدواجتان در شب نیمه شعبان را به شما و همسرانتان تبریک می گوییم

برادر کاظم و زن داداش معصومه، اولین سالگرد ازدواجتان در شب نیمه شعبان را تبریک می گوییم

پدر، مادر، خواهر و برادران
زهرا، سکینه، حسن و محمد بابایی
روستای زیزگان

حسن و معصومه عزیز، پیوند مقدس و آسمانی تان را به شما عزیزان تبریک می گویم

خواهر و فاطمه – شوش دانیال

مادرم دوستت دارم بی‌بهانه، تا قیامت، عاشقانه، خالصانه. تولدت مبارک

زهرا جان، خواهر عزیزم، ۲۳ بهار زند گیت را به تو تبریک می گویم

فاطمه معینی – شوش دانیال

دختر گلم، بهتر از جانم، آزاده جان، یک سبد گل تقد یم به تو که برای من عزیزترینی، تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم

نسرین قنبر – تهران

دامادهای عزیزم، حسین، عباس و امین، عروس‌های خوبم، محترم، سهیلا و ریحانه، دوستتان دارم و همیشه در قلب من جای دارید

فروغ‌الزمان ضرغامی – مشهد

نامزد عزیزم امین جان، به مناسبت اولین سال نامزدی‌مان، یک دنیا عشق پیشکش قلب مهربانت می‌کنم و زیباترین لحظات را برایت آرزومندم

فتانه – مشهد

داماد و خواهر عزیزمان (۲۳ شهریور) سالروز ازدواجتان را صمیمانه تبریک می‌گوییم و برایتان از خداوند منان آرزوی موفقیت و سلامتی داریم

آرزو و الهام – قائم‌شهر

مریم خوب و مهربانم (۲۵ شهریور) روز تولدت را به تو که جایت همیشه در قلبم است، تبریک می گویم

میرحسین محسنی نیارق – اردبیل

مهدی‌جان، وجود نازنینت هدیه‌ای ارزشمند از جانب پروردگار برای من است. در روز میلادت هدیه‌ام، قلبی است که تا ابد برایت می تپد

همسرت مهسا

جناب آقای گوینده به پاس محبت‌های بی‌دریغ شما که هرگز غروب نمی‌کند، روزی را که به مقام والایتان خوانده شد، صمیمانه تبریک می گوییم

پرسنل دفتر کتابفروشی مهدی(عج)

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نکته‌های طنزآمیز

حمید – ب

اسیری

دانشمندی را به اسیری گرفتند و برای فروش به بازار شهر بردند.

مردی خواست او را بخرد. از او پرسید: تو به چه دردی می‌خوری؟

دانشمند گفت: به درد آزادی!

بلوف

یک جوان تازه‌به‌دوران‌رسیده که رئیس اداره‌ای شده بود، خیلی سر و صدا می‌کرد. روزی یکی از کارمندان وارد اتاق شد. رئیس هم برای اینکه خودی نشان دهد و از طرف زهرچشمی بگیرد، تلفن را برداشت و گفت: بله آقای وزیر خدمت می‌رسم و شام را با هم صرف خواهیم کرد. امر دیگری ندارید، خداحافظ!

وقتی گوشی را گذاشت به کارمند گفت: بفرمایید چی کار دارید؟

کارمند گفت: می‌بخشید، اومدم تلفن را تعمیر کنم، چون سه روزه خرابه!

ماهیگیری

پلیس :آقا، اینجا ماهیگیری قدغنه!

ماهیگیر: ولی اینجا تابلو نزدین؟

پلیس: نزدیم که نزدیم! فوری از بالای آکواریوم بیا پایین!

زمین را پوستی است و این پوست را امراضی و یکی از این امراض انسان نام دارد

● نیچه

نقاشی های شما

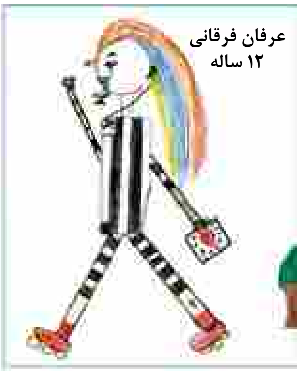
عرفان فرقانی
۱۲ ساله

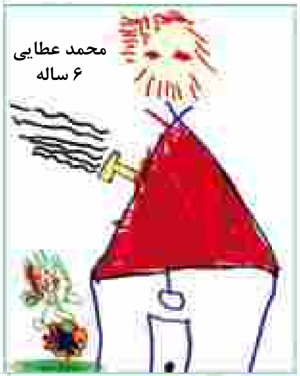
محمد عطایی
۶ ساله

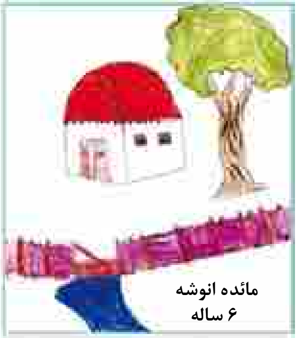
مائده انوشه
۶ ساله

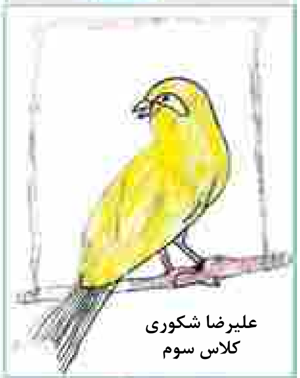
علیرضا شکوری
کلاس سوم

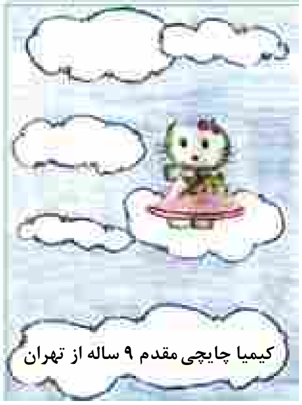
کیمیا چایچی مقدم ۹ ساله از تهران

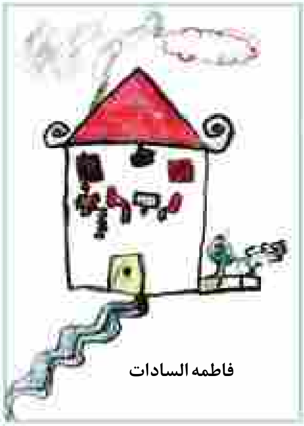
فاطمه السادات

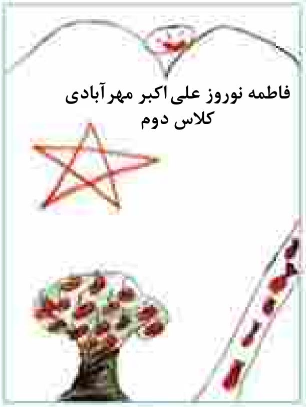
فاطمه نوروز علی اکبر مهرآبادی
کلاس دوم

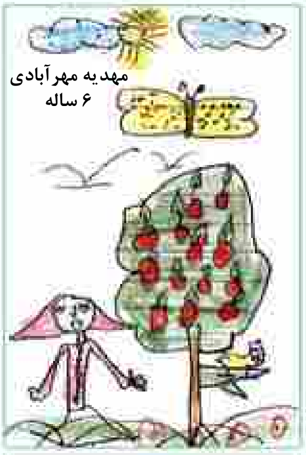
مهدیه مهرآبادی
۶ ساله

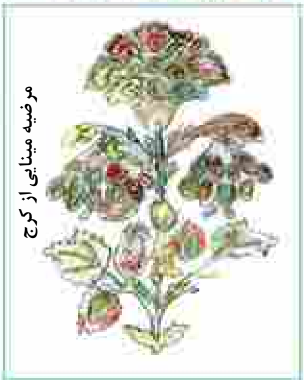
مرضیه مینایی از کرج

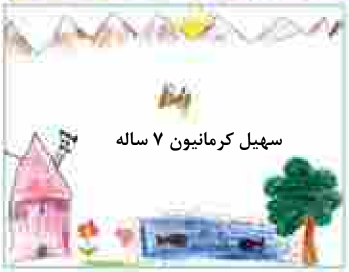
سهیل کرمانیون ۷ ساله

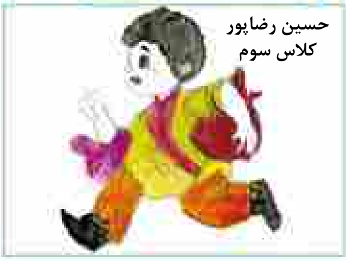
حسین رضاپور
کلاس سوم

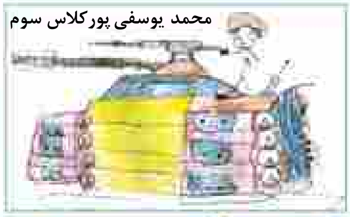
محمد یوسفی پور کلاس سوم

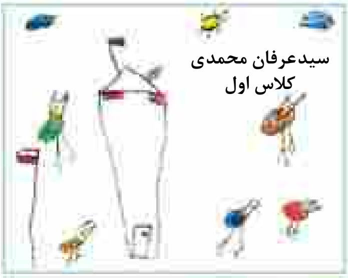
سیدعرفان محمدی
کلاس اول

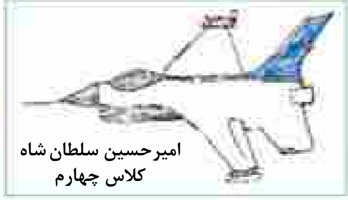
امیرحسین سلطان شاه
کلاس چهارم

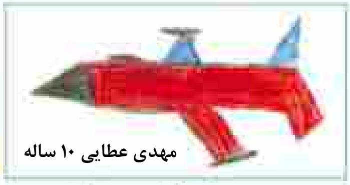
مهدی عطایی ۱۰ ساله

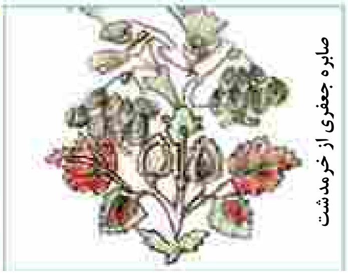
صابره جعفری از خرمدشت

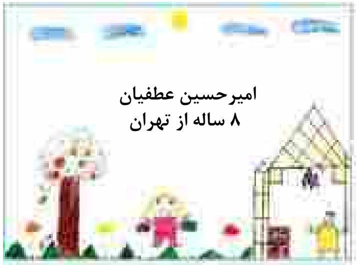
امیرحسین عطفیان
۸ ساله از تهران

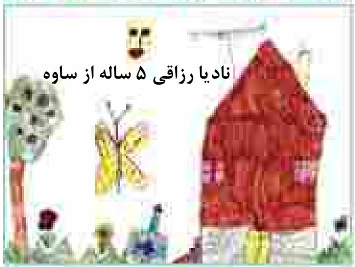
نادیا رزاقی ۵ ساله از ساوه

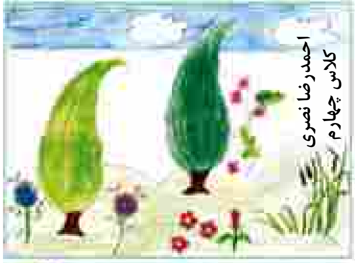
احمدرضا نصری
کلاس چهارم

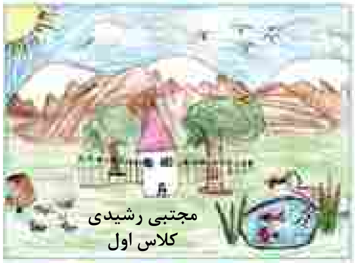
مجتبی رشیدی
کلاس اول

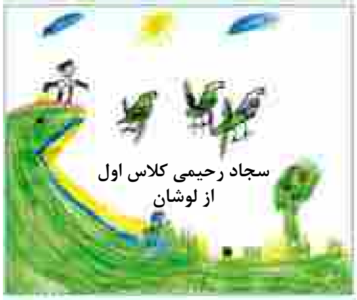
سجاد رحیمی کلاس اول
از لوشان

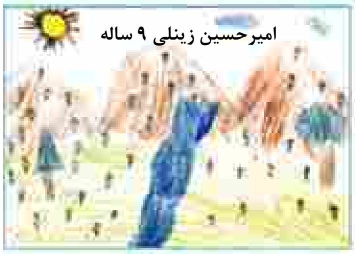
امیرحسین زینلی ۹ ساله

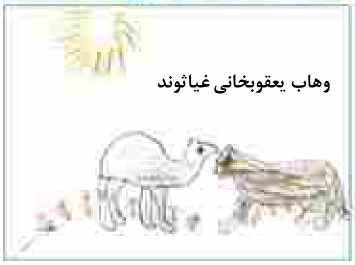
وهاب یعقوبخانی غیاثوند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

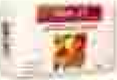

[illegible]

LG

Life's Good

خشک شویی خانگی الجی

۸ کیلو گرم

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

زندگی پویاتر و بهداشتی

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۲۴۳۰-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir